الا ان اولیاء اللہ لا خوف علیہم ولا ہم یحزنون

سپاس نیاز و ساس ستائش لم یزل و لا یزال را کہ ... محاسن آیات
حضرت سلطان المشایخ محبوب الٰہی محمد نظام الدین ... سرہ العزیز الملقب
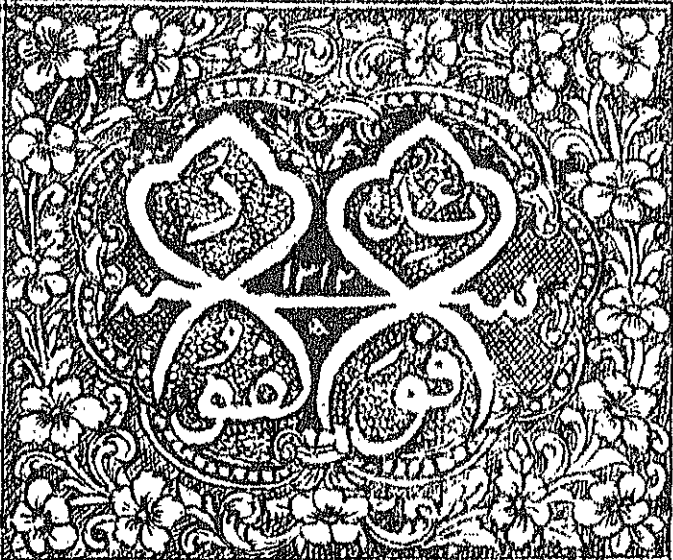
فوائد الفؤاد

تالیف ملک الکلام مقبول بارگاہ خلاق علام حضرت امیر حسن علا سجزی المعروف
بہ حسن دہلوی سلطان الشعراء افتخار الامراء و الفقراء ... نور اللہ مرقدہ

در مطبع نامی منشی نولکشور ... طبع شد

اطلاع۔ اس مطبع مین ہر علم و فن کی کتب کا ذخیرہ سلسلہ وار فروخت کے لیئے موجود ہی جسکی فہرست مطول ہر ایک شائق کو چھاپہ خانہ سے درخواست کرنے پر مل سکتی ہی جسکے معائنہ و ملاحظہ سے شائقین صحیح حالات کتب کے معلوم فرما سکتے ہین قیمت بھی ارزان ہی اس کتاب کے ٹیٹل پیج کے تین صفحے جو سادے ہین انمین بعض کتب تصوف فارسی و اردو درج کرتے ہین تاکہ جس فن کی یہ کتاب ہی اس فن کی اور بھی کتب موجودہ کارخانہ سے قدردانونکو آگاہی کا ذریعہ حاصل ہو

کتب تصوف فارسی

شرح مثنوی روم۔ از ملا بحر العلوم مقبول عام و پسندیدہ انام ہی کامل تین مجلدات ہین۔

شرح مثنوی روم۔ از شاہ عبد اللطیف معروف بہ لطائف مثنوی جسمین اسرار مثنوی کی توضیح اور دقائق و حقائق کی تشریح بطرز احسن کیگئی ہی جسکی خوبی دیکھنے سے تعلق رکھتی ہی۔

شرح مثنوی روم۔ از ملا محمد رضا معروف بہ کاشفات رضوی۔

جواہر الاسرار۔ شرح مثنوی روم۔ جدید الطبع۔ یہ بڑے رتبہ کی کتاب ہی مضامین عرفان و تصوف سے مملو ہی اور موشگافی غوامض مثنوی مین اپنی آپ ہی نظیر ہی عبارت نہایت فصیح و بلیغ ہی جو دیکھنے سے تعلق رکھتی ہی

شرح مثنوی مولوی روم۔ از مولوی ولی محمد جدید الطبع یہ بڑے رتبہ کی شرح ہی نہایت بسیط بیان مضامین عرفان کا اسمین مندرج ہی پورے چھ دفتر کی شرح ہی مصنف ممدوح نے اس شرح کو سنہ ۱۰۰۰ ہجری مین بڑی جانکاہی سے تصنیف فرمایا ہی لائق دید ہی۔

مثنوی شاہ بو علی قلندر۔ معروف۔

مثنوی مولانا روم۔ قدس سرہ مقبول عام چار مصرعہ محشی ہر شش دفتر مع تکملہ دفتر ہفتم کاغذ سفید و گلابی و خاکی۔

مثنوی شیخ بہلول۔ حکایات عارفانہ۔

مثنوی عطار۔ از شیخ فرید الدین عطار۔

مثنوی محو رنگ۔ از حضرت خواجہ خواجگان قطب الدین بختیار کاکی۔

مثنوی بزم وصال۔ معرفت کے مذاق مین نہایت عمدہ مثنوی ہی۔

جواہر غیبی۔ از حضرت مظفر علی شاہ اکبر آبادی بحث وحدت وجود و توحید صفات و تحقیق رسالت و مراتب علم و سلسلۂ طریقت کاغذ خاکی و سفید۔

تذکرۃ الٰہی۔ احوال شاہ مظفر علی قدس سرہ از مولانا ابو الحسن صاحب فرید آبادی۔

انیس الارواح۔ از حضرت شیخ معین الدین چشتی۔

اِنَّ اَوْلِيَاءَ اللّٰهِ لَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُوْنَ

سپاس نیاز اساس شاہ لم یزل ولا یزال را کہ ملفوظات جناب تقدس آیات
حضرت سلطان المشائخ محبوب الٰہی محمد نظام الدین قدس اللہ سرہ العزیز الملقب بہ
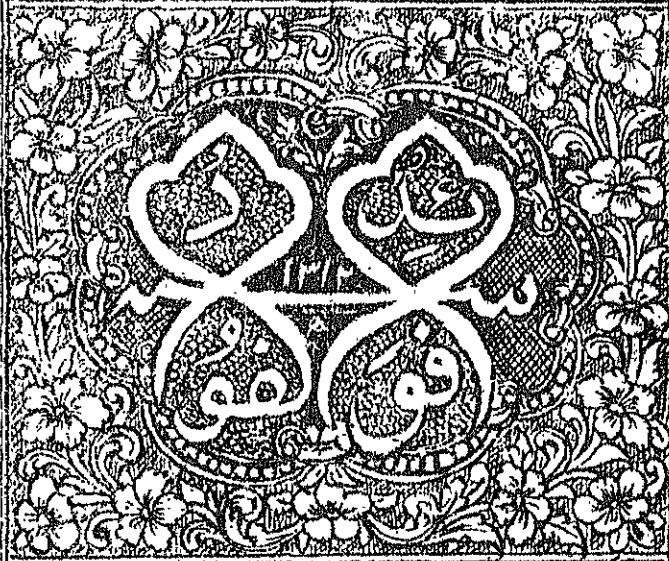
فوائد الفؤاد

تالیف ملک الکلام مقبول بارگاہ خلاق علام حضرت امیر حسن علا سجزی المعروف
بہ حسن دہلوی سلطان الشعراء افتخار الامراء والفقراء بردالله مضجعہ ونور اللہ مرقدہ

در مطبع منشی نولکشور در لکھنؤ طبع شد

این جواهر غیبی و این زواهر لاریبی از خزانه تلقین و نهانخانهٔ یقین خواجه راستین که لقب یافته
رحمة للعالمین ملک الفقراء والمساکین شیخ نظام الحق والشرع والهدی والدین متع الله
المسلمین بطول بقائه آمین جمع کرده می آید آنچه از ان شمع جمع ملکوت بسمع میرسید
چه عین لفظ مبارک او و چه معانی آن بقدر فهم مختصر خود نوشته می شود این مجموعه را
چون دلهای دردمندان از و فائده میگیرند فوائد الفواد نام کرده شد والله المستعان
وعلیه التکلان یکشنبه سوم ماه شعبان سنه سبع و سبعمائه بنده گنهگار امیدوار
حسن علاء سنجری را که بانی این مبانی و جامع این معانی ست دولت پابوس آن
شاه فلک جاه ملک دستگاه حاصل شد همان زمان بعز نظر لانظیر آن قطب آفتاب ضمیر
سر او ترک آلایش چهار طبع گرفت و سر او بکلاه چهار ترکی از ناصیه اصفیا زینت یافته
الحمد لله علی ذلک آن روز بعد از انکه بر صلوات مکتوبات و صلوة چاشت و شش رکعت
بعد صلوة المغرب و صوم ایام بیض ملازمت فرمود بر لفظ مبارک راند که تائب با متقی

برابر است زیراکه متقی آنست که مثلاً در تمام عمر خویش شرب نکرده یا معصیتی بوجود نیاورده باشد
و تائب آنست که گناه کرده باشد و انابت آورده بعد ازان فرمود که هر دو برابر باشند بحکم این
حدیث که التائب من الذنب کمن لا ذنب له و انیمعنی هم درین محل فرمود آنکه معصیت کرده باشد
و از معصیت ذوقها گرفته چون تائب شود و طاعت کند هر آئینه ازان طاعت ذوقها گیرد و ممکن نیست
که یکذره ازان راحت که در طاعت یابد آن ذره خرمنهای معصیت را بسوزد لختی سخن
دران افتاد که مردان خدا خود را پوشیده داشتند و حق تعالی ایشان را ظاهر گردانیده است
بر لفظ مبارک راند که خواجه ابوالحسن نوری نور الله مضجعه در مناجات میگفت الهی استرنی فی بلادک
بین عبادک از هاتفی آواز شنید. یا ابا الحسن الحق لا یستره شیٔ یعنی حق را چیزی نپوشد و حق هرگز
پوشیده نماند این حکایت هم دران محل فرمود که در خطهٔ ناگور بزرگی بود او را حمید الدین
سوالی گفتندی علیه الرحمة والغفران ازو سوال کردند که بعضی از مشائخ نقل میکنند بعد از نقل
هیچکس نام ایشان نمیگیرد و بعضی چون نقل میکنند صیت ایشان باقصای عالم میرسد
این تفاوت احوال از کجاست جواب داد که آنکه در حالت حیات در اشتهار خود کوشیده است
بعد از وفات نام او مندرس میشود و آنکه در حالت حیات خود را پوشیده داشته است بعد از وفات
نام او بهمه جهان میرسد لختی سخن در مشائخ کبار افتاد و ترقی درجات ایشان بر ابدال بر لفظ مبارک راند
که مردی در خانقاه شیخ عبد القادر گیلانی قدس سره العزیز در آمد یکی را دید بر در خانقاه افتاده است
پای شکسته و خراب شده آخر پیش شیخ رفت و این حکایت را باز گفت و دعا در خواست شیخ
گفت باش که او بی ادبی کرده است آن آینده پرسید چه بی ادبی کرده است شیخ گفت که او یکی از
ابدالان ست دوش او با دو یار دیگر بحکم طیرانی که ایشان راست در هوا میپریدند چون بر سر
خانقاه ما رسیده یکی یار او از خانقاه منحرف شد و از طریق ادب جانب راست شده گذشت

یار دیگر او نیز جانب چپ شده گذشت و این خواست که بی ادب وار بر بالای خانقاه بگذرد بیفتاد
انمعنی نیز بعد ران محل فرمودند در نگاه داشت ادب پیر و حسن جواب در نظر پیر بر لفظ مبارک راند
که خواجه جنید بغدادی قدس الله روحه وقتی شب عید در خانقاه خود نشسته بود چهار تن
از مردان غیب بخدمت او حاضر بودند روی بسوی یکی از ایشان کرد و گفت تو بامداد نماز
عید کجا خواهی گذارد آن شخص گفت در مکه مبارک بعد ازان دوم را پرسید که تو کجا
خواهی گذارد آن شخص گفت در مدینه معظم بعد ازان سوم را پرسید که تو کجا خواهی گذارد
او گفت در بیت المقدس مطهر بعد ازان چهارم را پرسید که تو کجا خواهی گذارد او خدمت
کرد و گفت که در بغداد هم در خدمت خواجه در باب او نسبت بود کرامت از همه هم و اعلمهم
و افضلهم لختی سخن در تزکیه افتاد بر لفظ مبارک راند که کمال مرد در چهار چیز پیدا میشود
قلة الطعام و قلة الکلام و قلة الصحبة مع الانام و قلة المنام لختی سخن در جهد و اجتهاد بنده
افتاد در این معنی این دو بیت از لفظ مبارک او مسموع شد بیت گرچه ایزد دهد هدایت
دین ❊ بنده را اجتهاد باید کرد ❊ نامه کان را بحشر خواهی خواند ❊ هم ازینجا سواد باید کرد ❊
آدینه هشتم ماه شعبان سنة المذکور بعد از نماز دولت پابوس حاصل شد
بنده را غلامی بود ملیح نام او را بشکرانه ارادت هم در نظر خواجه ذکره الله بالخیر آزاد
گردانیده شد و دعای خیر ارزانی داشت همان زمان غلام مذکور سر در قدم مخدوم عالمیان
آورد و بشرف بیعت مشرف گشت الحمد لله درمیان خدمت خواجه ادام الله برکاته بر لفظ
مبارک راند که درین راه خواجگی و غلامی درمیان نیست هر که در عالم محبت راست آمد
کار او ساختند در اثنای انمعنی فرمود که پیری بود در غزنین غلامی داشت زیرک نام و آن زیرک
در غایت صدق و صلاحیت بود چون آن پیر بزرگوار را وقت نقل شد مریدان پرسیدند که جای تو

که بنشیند گفت زیرک و آن پیر را چهار پسر بودند اختیار دار جلد و احباء و اجلا زیرک گفت ای خواجه
مرا پسران تو نگذارند که بر جای تو بنشینم هر آئینه با من ایشان خصومت کنند پیر گفت تو بدل فارغ
بنشین اگر ایشان با تو مخاصمتی کنند من شر ایشان را از تو دفع خواهم کرد الغرض چون پیر بجوار
رحمت حق پیوست زیرک بجای او بنشست پسران پیر جنگ آغاز کردند که تو غلام ما باشی ترا چه
زهره که بجای پدر ما بنشینی چون تعدی ایشان بسیار شد زیرک بسر روضه پیر آمد گفت
ای خواجه تو گفته بودی که اگر پسران من ترا مزاحمت نمایند من شر ایشان از تو دفع خواهم کرد اکنون
ایشان در ایذای من شدند ترا وعده خود بوفای باید رسانید این بگفت و بمقام خود باز آمد بعد ازان
چند روز کافران در آن ناحیه غزنین تاختند خلقی بکارزار ایشان بیرون آمدند هر چهار پسران
پیر نیز بحرب پیوستند و هر چهار شهادت یافتند آن مقام بی مزاحمت بزیرک مقرر ماند ملیح مذکور را
بعد ازان کلاه ارادت آورده دوگانه نماز فرمود دران محل بلفظ مبارک خواندند که این دوگانه
را نیت چه باید کرد گفت برای نفی ما سوی الله آورد نیه پانزدهم ماه شعبان سنة المذکور بعد از
نماز دولت پایبوس حاصل شد جوالقی در آمد و ساعتی بنشست و برخاست و برفت خواجه ذکره الله
بالخیر فرمود که ازین بابت بخدمت شیخ بهاء الدین زکریا رحمة الله علیه کم راه یافتندی اما بخدمت
شیخ الاسلام فرید الدین رحمة الله علیه رحمة واسعة از هر جنس درویش و غیر آن برسیدی
بعد ازان فرمود که درمیان هر جامی خاصی هست هم درین باب حکایت فرمود که شیخ بهاء الدین زکریا
کثیر السیاحت بود وقتی بر سر جمعی از جوالقیان برسید و درمیان ایشان بنشست نوری دران جمع
پیدا شد چون نیکو نگاه کرد یکی را از آنجمله دید که نوری از و ساطع میشد آهسته نزدیک او برفت و با او
بگفت که درمیان اینقوم چه کنی او جواب داد زکریا تا بدانی که درمیان هر جامی خاصی هست هم درین باب
حکایت فرمود که وقتی بزرگی درمیان جمع هم ازین بابت برسید یکی را دید که در دو رکعت قرآن تمام کرد

آن بزرگ حیران بماند باخود گفت که درین مسکنه که انیم واست این نوع طاعت ازو غریب باشد نه همانا که درین کار مستقیم تواند بود الغرض چون از ایشان بگذشت بعد ده سال باز برسر انجمی رسید آن درویش را همبران قرار دید آنگاه گفت حقیقت معلوم کردم که میان عامی خاصی هست آدینه بست و دوم ماه شعبان سنة المذکور بعد از نماز دولت پایبوس حاصل شد فرمود که بین العشائین شش رکعت گزارده ام میگذاری گفتم آری بعد ازان از روزه ایام بیض پرسید که میداری گفتم میدارم بعد از نماز چاشت پرسید گفتم میگذارم بعد ازان چهار رکعت صلوة السعادت فرمود آنروز سعادت بر سعادت دیگر منضم شده والحمد لله علی کل نعمت آدینه پنجم ماه مبارک رمضان سنة المذکور پیش از نماز دولت پایبوس حاصل شد فرمود که پیش از نماز بغیر معهود آمدن چه بود عرض افتاد که نماز تراویح باقتدای مولانا ظهیر الدین حافظ سلمه الله تعالی گذارده میشود او هر شبی سه سپاره میخواند بنده میخواهد تا ده شب متواتر بی فاصله در عقب او نماز گذارد تا ثواب ختم قرآن حاصل شود اگر فرمان باشد بعد از نماز جمعه بازگشته شود تا تراویح گذارده آید فرمود که نیکو باشد بعد ازان مناسب همین معنی حکایت فرمود که شیخ بهاء الدین زکریا رحمة الله علیه شبی روی بسوی حاضران کرد و گفت کسی باشد از شما که امشب دو رکعت نماز کند و در یک رکعت ختم قرآن کند از حاضران کسی این معنی را متکفل نگشت شیخ بهاء الدین پیش رفت و در یک رکعت ختم قرآن کرد و چهار سپاره دیگر بخواند و در رکعت دوم سوره اخلاص خواند نماز تمام کرد بلا هم همین معنی حکایت دیگر فرمود که شیخ بهاء الدین علیه الرحمة گفتی که هرچه بمن رسید از نماز داوراد مشایخ و زهاد همه بکردم مگر یک چیز نتوانستم کرد آنچنان بود که بمن رسانیدند که فلان بزرگ از آغاز صبح تا طلوع آفتاب ختم قرآن میکند هرچند که بخواستم نتوانستم درین همین محل حکایت دیگر فرمودند که قاضی حمید الدین ناگوری رحمة الله علیه وقتی طواف کعبه مبارک میکرد و مردی را بدید در عقب

او در رفتن گرفت هر جا که آن بزرگ قدم مینهاد و برمیداشت قاضی حمید الدین هم قدم آنجا
می نهاد آن پیر بدان حال اطلاع یافت گفت متابعت ظاهر چه میکنی متابعت آن کن که من میکنم قاضی
حمید الدین علیه الرحمه پرسید که شما چه میکنید پیر گفت من روزی هفتصد بار ختم قرآن میکنم قاضی
حمید الدین بغایت متعجب شد با خود اندیشید که مگر معانی قرآن بر خاطر او هم میگذارند و هم
می خواند پیر سر پیش کرد و گفت ملفوظاً لا سهواً چون خواجه ذکره الله بالخیر این حکایت تمام کرد
اعز الدین علی شاه سلمه الله تعالی که یکی از مریدان خاص بود سوال کرد که این کرامت باشد
خواجه فرمود آری کرامت باشد هر معامله که بعقل باز خواند آن دیگر است و آنچه در عقل را
گنجائی نباشد آن کرامت باشد بعد این سخن در اطاعت مشایخ افتاد فرمود که شیخ ابو سعید
ابو الخیر ره میگفتی که هر چه بمن رسید از نماز حضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم همه بکردم تا آنگاه که
معلوم کردم که حضرت رسالت وقتی نماز معکوس گذارده است بر شتم و پای خود بر رسن بستم و
خود را سرنگون بچاهی درآویختم همچنان نماز کردم چون این حکایت تمام فرمود روی بسوی
بنده کمینه کرد و فرمود که هر که بود و حسن عمل بمقامی رسید اگرچه فیض ایزدی نازل است اما جهد
و اجتهاد خود باید کرد آدینه پنجم ماه شوال سنة المذکور بعد از نماز دولت پایبوس حاصل شد
سخن در ترک و تجرید افتاد و در اثنای آن فرمود که درویشی بود در غایت فقر و مسکنت شکم
او از غایت گرسنگی با پشت چسپیده در راهی میرفت خواجه محمد پتوه که یار ماست یکدانگ
پیش او نهاد او جواب داد که من امروز یکبار سیر خورده ام از جانب قوت استغنا
تمام کرده ام مرا امروز بدین دانگ حاجت نیست بعد از آن خواجه ذکره الله بالخیر در رغبت
صدق او تعجب میکرد و میفرمود که زهی قناعت و قوت و صبر بعد این حکایت هم درین محل
در قناعت و طمع بریدن از غیر حق فرمود که بزرگی بود او را شیخ علی گفتندی وقتی خرقه خود میدوخت

پای وراز کرده بود وعطف خرقه بران انداخته بخیه میزد درین میان گفتند که خلیفه میرسد او هیچ
از قاعدهٔ خود نگشت همبران قرار بود گفت بیاید خلیفه درآمد و سلام کرد و نشست شیخ جواب سلام
بگفت نگر حاجبی که برابر خلیفه بود گفت شیخ پای گرد آر شیخ بگفتار او هیچ التفات نکرد تا یکدو بار
حاجت همین حرف مکرر میکرد الغرض چون وقت مراجعت خلیفه شد شیخ یکدست حاجب گرفت
ویکدست خلیفه بعد ازان گفت که من دستهار خود گرد آورده ام روا باشد که پای گرد نیارم یعنی
از شما هیچ طمع ندارم ونداشته ام وهیچ نمیگیرم دست خود گرد آورده ام اگر پای گرد نیارم بتوانم
بعد ازین سخن در اصل سلوک افتاد انچه شیخ مبتنی بوده است درین راه فرمود که مردی بخدمت
خواجه اجل شیرازی آمد رحمة الله علیه والغفران وارادت آورد و منتظر فرمان خواجه می بود تا او را
از اوراد و نماز چه فرماید خواجه همین گفت انچه برخود روا نداری بر غیری روا مدار وخود را همان خواه
که دیگری را الغرض آنمرد بازگشت بعد مدتی باز آمد بخدمت خواجه اجل شیرازی علیه الرحمة عرضداشت کرد
که من فلان روز بخدمت خواجه پیوستم منتظر بودم تا خواجه مرا نمازی واورادی فرماید هیچ نفرمود امروز
منتظر نیز هستم خواجه جواب داد آن روز تختهٔ توجه بود مرید حیران ماند هیچ جواب نداد خواجه
تبسم کرد وگفت آنروز ترا گفتم که انچه برخود نه پسندی بر دیگری هم نه پسندی وخود را همان خواه
که غیر را تو آن تخته بیاد نداشتی پس چون تختهٔ اول درست نکردی تختهٔ دیگر چه دهم بعد ازان این
حکایت فرمود که بزرگی بود پارسا بارها گفتی که نماز و روزه و اوراد و تسبیح همه صوالح دیگ است
اصل در دیگ گوشت می باید چون گوشت نباشد ازین صوالح هیچ نگشاید ازان پیر پرسیدند
که بارها این تمثیل می فرمائی اما شرح بگوی آن بزرگ گفت که گوشت ترک دنیا است ونماز
وروزه واوراد وتسبیح صوالح آن اول مرد را باید که تارک دنیا شود وتعلق بهیچ چیز نباشد
اگر او را نماز واوراد وغیر آن باشد یا نباشد باک نیست اما چون دوستی دنیا در دل باشد

از ادعیه و اوراد و غیر آن هیچ سود ندارد بعد از آن خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که اگر روغن و پلپل
و سیر و پیاز در دیگ کنند و آبی در آن نه اندازند و شوربای کنند یعنی آنرا شوربا زرد گویند
یعنی شوربای دروغ پس شوربا اصل آن باشد که از گوشت باشد خواه صوالح باشد یا نباشد
بعد از آن در تحقیق ترک دنیا بر لفظ مبارک راندند که ترک دنیا آن نیست که کسی خود را برهنه کند
مثلاً لنگوته ببندد و بنشیند ترک دنیا آنست که لباس بپوشد و طعام بخورد اما آنچه میرسد
روا بدارد و بجمع او میل نکند و خاطر را متعلق چیزی ندارد ترک دنیا است آدینه نوزدهم
ماه شوال سنة المذکور بعد از نماز سعادت پایبوس حاصل شد سخن در آداب تصوف و اشارات
مشایخ و اخذ حالات و اصطلاحات ایشان افتاد بر لفظ مبارک راندند که شیخ جمال الدین بسطامی
شیخ الاسلام حضرت دهلی رح مراسم اهل صفه و آداب ایشان نیکو میدانستندی وقتی کوزه
آب در نظر ایشان آوردند آن کوزه چهار گوشه داشت یعنی چهار جای گرفتن داشت بزرگی
حاضر بود او گفت این کوزه را لقانی گویند شیخ جمال الدین بسطامی گفت که چرا لقانی گویند آن بزرگ
ساکت شد بعد از آن شیخ جمال الدین بسطامی حکایت کرد که بزرگی بود او را شیخ لقمان سرخسی گفتندی مناقب
او بسیار است تا از و می آرند که گر جبه از و فوت شد یا شعاری از اطوار شرع و الله اعلم ائمه آن شهر با احتساب
بیرون آمدند با او گفتند که ائمه شهر می آیند تا با تو بحث کنند شیخ لقمان پرسید سوار می آیند یا پیاده
گفتند که سوار می آیند آن زمان شیخ بر دیواری نشسته بود دیوار را گفت بفرمان خدا تعالی روان شو دیوار
در حال روان شد مقصود آنکه شیخ لقمان وقتی از مریدی کوزهٔ آب طلبید مرید کوزه پیش آورد هیچ
گوشه و جای گرفتن نداشت شیخ فرمود کوزه بیاید آورد که او را گوشه باشد و بتوان گرفت مرید کوزه با یک
گوشه بساخت پیش آورد همان گوشه بدست گرفته بود شیخ تبسم کرد و گفت این گوشه تو گرفتهٔ من
کدام جای بگیرم برو کوزه دو گوشه بساز و بیار مرید کوزه با دو گوشه بساخت و پیش آورد

وبدست یک گوشه گرفت وبدست دیگر گوشهٔ دیگر باز شیخ فرمود هر دو طرف تو گرفتی من از کدام طرف
بگیرم پس کوزه با سه گوشه بساز مرید رفت با سه گوشه بساخت دو گوشه با هر دو دست گرفت گوشه
سوم جانب سینه خود گرفت شیخ تبسم کرد و گفت برو چهار گوشه بساز بعد ازان مرید کوزهٔ چهار گوشه
بساخت بیاورد غرض آنکه آن کوزه را بسبب این معنی کوزهٔ لقانی گویند آدینه بیست ششم
ماه شوال سنة المذکور بعد از نماز دولت پایبوس حاصل شد سخن در نماز افتاد و حضور امام
و مقتدیان فرمود که اول حضور آنست که مصلی آنچه میخواند معانی آن بدل بگذراند بعد ازان
فرمود که مردی بود از مریدان شیخ بهاء الدین زکریا رحمة الله علیه او را حسن افغان گفتندی
صاحب ولایت بود و در غایت بزرگی چنانکه شیخ بهاء الدین فرمود که اگر فردا مرا گویند که بدرگاه
ما چه آوردی گویم حسن افغان را آورده ام وقتی این حسن در کوی میگذشت بمسجد رسید موذن تکبیر
گفت و امامی پیش رفت و خلقی بجماعت پیوست خواجه حسن نیز در آمد و اقتدا کرد چون نماز
تمام کرد خلق باز گشت خواجه حسن آهسته نزدیک امام رفت و گفت ای خواجه تو در نماز شروع کردی
من بعد پیوستم تو ازینجا بدهلی رفتی و بردگان خریدی و باز گشتی و آن بردگان بخراسان بردی
و ازانجا بملتان باز آمدی من بدنبال تو سرگشته شده میگشتم آخر اینچه نماز است بوده در شرح بزرگی
او میفرمود وقتی در موضعی مسجدی بنا میکردند خواجه حسن آنجا رسید اهل عمارت را گفت که محراب
همچنین راست کن که قبله اینطرف است این سخن گفت و جای اشارت کرد دانشمندی آنجا حاضر بود
نزاع آورد و گفت فی سمت قبله طرف دیگر است الغرض میان ایشان سخن بسیار شد خواجه
حسن دانشمند را گفت روی جانب آن جهت کن که من میگویم و نیکو ببین آن دانشمند روی بدانجهت
کرد کعبه را معاینه کرد بهمدران سمتی که خواجه حسن میگفت بعد ازان از احوال او شرح داد که او امی بود هیچ
نخوانده بود خلقی می آمدند و کاغذی و لوحی پیش او میداشتند چند سطر بدانجا نبشته بعضی نظم و بعضی نثر

وبعضی عربی وبعضی پارسی از هر باب چند سطر مینوشتند و در میان آن سطرها یک سطر از آیهٔ کلام الله
مینوشتند آنگاه از وی میپرسیدند که درمیان این سطرها قرآن کدام است او اشارت بآیهٔ قرآن
میکردی که اینست او را گفتندی که تو قرآن نخوانده چه دانی که این آیهٔ قرآنست گفتی نور درین
سطر می بینم که در سطرهای دیگر نیست، هم بالایم حال آن بزرگ سخن در استغراق نماز افتاد فرمود
که وی بود او را خواجه کریم گفتندی مگر در دهلی اول حال نویسنده بود آخر بار وی از اشتغال دنیا
بگردانید و یکی از واصلان شد بارها گفتی تا که گوزن در دهلی است هیچ کافری استیلا نیابد جمال حضور
نماز او بیان میفرمود که وقتی نماز شامی پیش دروازه کمال بنماز مشغول بوده است مگر دران ایام
تشویش میوه بوده است کسی بیگاه حوالی آن دروازه نتوانستی رفت آن خواجه کریم بنماز مشغول شد
یاران او بر دروازه ایستاده بودند و را آواز میدادند که زود بشهر درآی و دربانان نیز غلبها کردند
الغرض چون خواجه کریم نماز خود بگذارد. آنگاه از انجا بازگشت او را گفتند که تو هیچ آواز نشنیدی
گفت نی گفتند عجب چندین غلبه ما کردیم تو نشنیدی او گفت عجب از کسی است که در نماز باشد
و غلبه کسی بشنود و بعد ازان میفرمود که آن کریم چون روی بخدای عزوجل آورده هرگز درم و دینار
در عمر خویش بدست نگرفت بعد ازان خواجه ذکره الله بالخیر در ترک دنیا و لذات آن بسخن
پیوست میفرمود که همت بلند باید کرد و باز بآلایش دنیا مشغول نباید گشت و از سر شهوات
باید گذشت آنگاه این دو مصرع فرمودند و بر زبان مبارک راندند ؎ یک لحظه ز شهوتی
که داری برخیز * تا بشنید هزار شاهد در پیش * پنجشنبه دهم ماه ذوالقعده سنة المذکور
دولت پایبوس حاصل شد فرمود که چگونه است که امروز آمدی یعنی نوبت آدینه مقرر بود بنده
عرض داشت کرد این سعادت امروز مساعدت نمود هر وقت که دولت روی نماید سعادت
پایبوس حاصل شود فرمود که نیکو کردی هرچه از غیب آید نیکو آید بعد ازان سخن در اثر صحبت

افتاد فرمود که صحبت را اثر قویست بعد ازان در ترک دنیا غلو میفرمود در اثنای آن بر لفظ مبارک راند
که بود که از سر شیبه بر نجاست که او را منزه یعنی چیزی اقدام نکرد سه شنبه یازدهم ماه ذوالقعده
سنة المذکور سعادت پابوس حاصل شد جمعی از عزیزان چون مولانا وجیه الدین پایلی و مولانا
حسام الدین حاجی و مولانا تاج الدین یار او و مولانا جمال الدین و یاران دیگر حاضر بودند طعام
پیش آوردند فرمود هر که صایم نیست بخورد بیشتری ازان جمع چون ایام بیض بود صائم
بودند بعد ازان طعام نزدیک دو سه کس که روزه نداشته بودند فرستاد آنگاه بر لفظ مبارک راند
که چون عزیزان برسند طعام پیش باید آورد و کسی را نباید پرسید که تو صایمی زیرا که اگر صائم
نخواهد بود خود خواهند خورد حکمت دران چیست که نه پرسند که تو صایمی زیرا که اگر بگوید که صایم
ریا را تشفی باشد و اگر آن صایم مروی باشد راسخ و صادق که ریا را بر و گذر نباشد گوید آری صایم
حالی طاعت سر او را در دفتر علانیه نویسند اگر گوید صایم نیم دروغ گفته باشد و اگر ساکت شود
استحقار سائل کرده باشد دوشنبه بست و یکم ماه مذکور سنه مذکور دولت پابوس حاصل شد
سخن در برکت قدم نیکمردان افتاد فرمود که هر موضعی که هست بیمن اقدام ایشان مروجست
چنانچه مسجد جامع دهلی بعد ازان فرمود تا چند قدم اولیا و بزرگان دران جا رسیده باشد که
آنمقام چندان راحت دارد در اثنای آن فرمود که از محمود کبیر شنیده ام او گفت سحرگاهی بزرگی
را دیدم که بر بالای کنگرهای ملمع مسجد آدینه که بر سر طاق محراب است می آمد و میرفت بمثل
مرغی در غایت سرعت بی تشویش ازین کرسی تا آن سر می آمد و میرفت و من از دور نظاره میکردم
چون نزدیک صبح شد ازان کنگرها فرود آمد پیش رفتم و سلام کردم مرا گفت دیدی گفتم دیدم گفت
پیش کسی مگوی درین میان کاتب عرضداشت کرد که بیشتر از بزرگان احوال خود را پوشیده داشتند
حکمت چیست فرمود که اگر سر فاش کنند محرم سر دیگر را نشاید چون یکی با یکی رازی گفت

وآن شنونده آشکارا کند پیش آن گوینده راز دیگر نگوید تنبیده عرضداشت کرد که چه گونه است که
خواجه ابوسعید ابوالخیر رحمة الله تعالی بارها از غیب سخنان بر زبان آورده است فرمود آنزمان که
اولیاء در غلبات شوق میباشند از سر سکر چیزی میگویند اما آنکه او کاملست هیچ نوع اسرار بیرون ندهد
بعد ازان مصرع دو بار بر لفظ مبارک راند ــه مردان هزار دریا خورند و تشنه رفتند
بعد ازان فرمود که حوصله وسیع می باید که اسرار را شاید و اهل انفعنی تمامی اصحاب صحو اند بنده
پرسید که مرتبه اصحاب سکر بالاتر و یا مرتبه اصحاب صحو فرمود که مرتبه اصحاب صحو چهارشنبه
چهاردهم ماه ذی الحجه سنة المذکور سعادت پایبوس حاصل شد سخن در قبول نفس افتاد بر لفظ مبارک
راند که طاعتی و وردی که از نفس صاحب نعمتی پذیرفته می شود در ادای آن راحتی دیگر است
بعد ازان فرمود که چند ورد است که من بر خود واجب کرده ام و چند ورد دیگر است که من از خواجه خود
یافته ام در وقت ادای هر دو ورد راحتها را چه تفاوتها است از آسمان تا زمین لختی
سخن در ترک اختیار افتاد یعنی باختیار خود کاری نمیباید کرد بر لفظ مبارک راند مردم که محکوم
دیگری باشد به که خود حاکم باشد بعد ازان فرمود که شیخ ابوسعید ابوالخیر رح روز جمعه بجهة نماز از
خانقاه بیرون آمد مریدانرا پرسید که راه مسجد آدینه کدام جانب است و چگونه می باید رفت یکی از حاضران
گفت که راه اینست ازو پرسیدند که چندین بار نماز جمعه رفتهٔ راه نمیدانی گفت میدانم اما برای آن
پرسیدم تا حالی محکوم دیگری باشم بعد ازان در ترک وطن و محبت و کاخ و مثل آن وعظ میفرمود و ابیات
می گفت ــه دشت و کهسار گیر همچو وحوش ؛ خانها نزا بمان بگربه و موش ؛ قوت عیسی چو
ز آسمان سازند ؛ هم بدان جاش خانه بر دازند ؛ خانه را گر برای قوت کنند ؛ مور و زنبور و عنکبوت
کنند ؛ یکشنبه سوم ماه محرم سنة ثمان و سبعمائة دولت پایبوس حاصل شد سخن
در طاعت افتاد فرمود طاعت لازمی و متعدیست طاعت لازمی آنست که منفعت آن بجان

یک نفس طاعت کننده را باشد و آن نماز و روزه و حج و اوراد و تسبیحاتست و آنچه بدان ماند اما طاعت
متعدی آنست که از وی منفعتی و راحتی بدیگری رسد بانفاقی و اشفاقی و بدانچه دست باشد لطف
در حق غیری کند این را طاعت متعدی گویند و ثواب این بیحد و بی اندازه است و در طاعت
لازمی اخلاص می باید تا قبول افتد و طاعت که متعدیست هر گونه که بکنند مثاب باشد والله
الموفق پنجشنبه هفتم ماه مذکور دولت پایبوس حاصل شد سخن در ولایت و ولایت افتاد فرمودند
که شیخ را هم ولایت باشد و هم ولایت ولایت آنست که مریدانرا بخدا رساند و ادب طریقت
تعلیم فرماید و آنچه میان او و میان خلق است آنرا ولایت گویند اما آنچه میان او و میان حق است
آن ولایت است و آن خاص محبت است و چون شیخ از دنیا نقل کند ولایت با خود ببرد اما ولایت
بکسی تسلیم کند بدهد بدآنکس را که او خواهد و اگر او ندهد روا باشد که خدای عز و جل آن ولایت او بکسی بدهد
اما ولایت همراه او باشد او را با خود ببرد درین باب حکایتی فرمود که بزرگی مریدی را بخدمت بزرگی فرستاد و
استطلاع کرد که شب رابعه بساط عالم چه گذشت او جواب فرستاد که شب رابعه شیخ ابوسعید ابوالخیر قدس الله
سره العزیز در مهینه نقل کرد باز آن بزرگ کس فرستاد و پرسید که ولایت او بکه دادند او جواب
گفت که این را خبر ندارم آنچه معلوم شده بود اعلام دادم بعد ازان ایشانرا معلوم شد که آن ولایت را
بشمس العارفین دادند علیه الرحمة والغفران هم در شب برور شمس العارفین آمدند شمس العارفین
ایشان را پیش ازانکه سخن گویند گفت خدای عز و جل را چند شمس العارفین اند بکدام شمس
العارفین دادند بعد ازان حکایت شیخ نجیب الدین متوکل رح که برادر شیخ الاسلام فریدالدین
قدس الله سره العزیز بود فرمود که او چون برای تعلم و تحصیل بدرس رفت مدرس پرسید که نجیب الدین
متوکل شمائید او جواب داد که من نجیب الدین متاکلم تا متوکل که تواند بود بعد ازان مدرس
فرمود که برادر شیخ الاسلام فریدالدین شمائید گفت صوری منم تا معنوی که باشد لحقی

سخن در بخشایش اصحاب نعمت افتاد که در حق اصحاب خدمت نظرها کنند در اثنای آن فرمود که خواجه بود صاحب نعمت و فتوت گاه گاه بخدمت قاضی عین القضاة خرجی فرستادی علیه الرحمة والغفران همانا که وقتی قاضی عین القضاة علیه الرحمة از دیگری چیزی توقع کرد و غرض خود بوفا رسانید آن خواجه بشنید و خاطر گرفته گردانید و بخدمت عین القضاة عتاب فرستاد که چرا بایست از دیگری چیزی گرفت و این دولت بر دیگران ارزانی داشت عین القضاة علیه الرحمة بر او نوشته که برای مصلحت مرنج رها کن تا دیگری نیز این دولت بیابد از آنها مباش که یکی میگفت اللّٰهم ارحمنی ومحمداً ولا ترحم معنا احداً و از آنها مباش که یکی گفته است ؎ ای باغبان بسیاد در باغ باز کن * چون من در آیم و بستان در فراز کن * همین روز امیر حسن برادر زاده کاتب ارادت آورد و بیعت کرد و شمس الدین برادر او محلوق شد و همین روز بنبیه شیخ جمال الدین هانسوی علیه الرحمة محلوق شد مولانا برهان الدین غریب سلمه الله تعالی بتجدید محلوق شد و شیخ عثمان سیوستانی علیه الرحمة کلاه و دستار خود را یافت و شمس الدین خرقه یافت روزی عجب با راحت بود درین محل حکایت شیخ بدر الدین غزنوی رح فرمود که چون او بخدمت شیخ آمدی سر فرود آوردی شیخ میفرمود ؎ بحقیقت چراغ کشته شده * چون برون رفت از سرش روغن * چهارشنبه ششم ماه جمادی الاول سنه المذکور از لشکر خضر آباد آمده شد دولت پایبوس حاصل شد سخن در مردان غیب افتاد که ایشان آنرا که قابل می بینند و عالی همت در طاعت و مجاهده در می یابند میسر باشند در اثنای آن فرمود که نصیر لقب جوانی بود در بداؤن از و شنیده ام که او گفت پدر من مردی واصل بود تا شبی او را از پیش در آواز داد او شد او بیرون آمد از درون همین سلام علیک شنیده ام و اینقدر هم شنیده ام که پدر میگفت فرزند از او اہل بیت را وداع کنیم گفتند فرصت بر نگیر و بعد از آن هیچ معلوم نکردیم که ایشان و پدر ما کجا شدند درین محل حکایت شیخ شهاب الدین سهروردی فرمود رح او

کتابی نوشته است در انجا یاد کرده که هم در عهد ما جرائی بود و او را قزوینی گفتندی علیه الرحمه در خانهٔ او
مردان غیب جمع شدندی چنانچه وقت نماز خلق در صف بایستادندی یکی از مردان غیب امامت کردی
جماعت قرائت بلند می شنیدندی و تسبیحات و آنچه در نماز است اما او را نمی دیدند همین قزوینی مرید
شیخ شهاب الدین بود فرمود که هم ازان مردان غیب یکی یک مهره بر دست قزوینی بر من فرستاده است
و آن مهره بر من است هم درین محل حکایت فرمود که مردی بود علی نام هر بار مردان غیب بر در حجرهٔ
او بیامدندی و گفتندی سلام علیک خواجه علی همین آواز شنیدی پس چند بار همچنین بود تا روزی
همه بیامدند و گفتند السلام علیک خواجه علی گفت ای مردان همین سلام خواهید گفت و آواز خواهید داد و هیچ خود را
نخواهید نمود بعد از آنکه این سخن بگفت بیش آن آواز هم نشنید درین میان بندهٔ کمینه عرضداشت
کرد که اگر خواجه علی که این سخن گفت گستاخی کرد فرمود آری بدان انبساطی که کرد ازان دولت
هم باز ماند بعد ازان فرمود مردان غیب آواز میدهند و سخن می شنوانند بعد ازان ملاقات
میکنند بعد ازان سیر با ایشان در آخر این حکایت بر لفظ مبارک راند تا چه مقامی یار هست از انجا
که ایشان را میبرند دوشنبه نوزدهم ماه مذکور سعادت پایبوس حاصل شد سخن در سلوک
افتاد فرمود که رونده روی بکمال دارد یعنی سالک تا در سلوک است امیدوار کمالیت است
بعد ازان فرمود که سالک است و واقف است و راجع است اما سالک آنست که او در راه
رود و واقف آنست که او را وقفه افتد بنده عرضداشت کرد که سالک را هم وقفه باشد فرمود که آری
هرگاه که سالک را در طاعت فتوری افتد چنانکه از ذوق طاعت باز ماند او را وقفه باشد اگر زود دریابد
و بانابت پیوندد باز سالک تواند بود و اگر عیاذاً بالله همچنین باند بیم آن باشد که راجع شود بعد ازان
لغزش این راه را به هفت قسمت بیان فرمود اعراض حجاب تفاصل سلب مزید سلب قدیم
تسلی عداوت این قسم را تفصیل فرمود که دو دوست باشند عاشق و معشوق مستغرق محبت

یکدیگر درمیان اگر از عاشقی حرکتی یا سکنتی یا تعویقی در وجود آید که نه پسندیدهٔ دوست او بود آنگه دوست
از وی اعراض کند یعنی روی بگرداند پس عاشق را واجب است که در حال باستغفار مشغول شود
و بعذر پیوندد هر آئینه دوست او از وی راضی شود و آنکه مایهٔ اعراضی که بوده باشد ناچیز گردد و اگر
آن محب همبران خطا اصرار کند و عذر آن نخواهد آن اعراض حجاب گشته مشهور حجابی درمیان آرد همین
که خواجه ذکره الله بالخیر در تمثیل حجاب بدین سخن رسید دست بالا کرد و آستین پیش روی مبارک
داشت و فرمود شاید همچنین حجابی شود میان محب و محبوب پس محب را واجب آید که در اعتذار
کوشد و پیوسته توبه بگراید و اگر دران باب آهستگی رود آن حجاب متفاصل گشته شود یعنی آنگه دوست
از وی جدائی گیرد پس اول اعراض پیش بود چون عذر نخواست حجاب شد و چون همبران
ناپسندیدگی مصر ماند تفاصل شد پس اگر از دوست مستغفر نشود سلب مزید شود مزید آنست
که او را بود در ذوق طاعت و عبادت و اوراد آن از وی باز ستانند پس اگر هم عذر آن نخواهد
و همبران بطالت ماند سلب قدیم شود طاعتی و راحتی که پیش از مزید داشته است آنرا هم
باز ستانند پس اگر آنجا هم در توبه تقصیری رود بعد ازان تسلی باشد و تسلی آنست که دوست
از جدائی او دل بیارامد پس باز هم در انابت اهمال رود عداوت پیدا شود آن محبت که
بوده باشد بعداوت مبدل شود نعوذ بالله منها بالعین والراس دوشنبه بیست و پنجم
ماه مذکور دولت پایبوس حاصل شد سخن در فضیلت اطعام افتاد بر لفظ مبارک راند که هیچ
چیز بیست اطعام خلق و اما در اثنای آن فرمود که خواجه علی پسر خواجه بزرگ شیخ رکن الدین
چشتی رحمهم الله بالخیر اجمعین در خروج کفار تتار گرفتار شد او را پیش چنگیز خان بردند یکی از مریدان
آن خانواده آنجا حاضر بود و همانا که آنجا مکنتی داشت چون خواجه علی را اسیر دید حیران ماند
با خود اندیشید که طریق خلاص او چگونه باشد و او را چه نوع پیش چنگیز خان ذکر کنم اگر گویم از

دودمان کرامت و بزرگیست او چه داند اگر ذکر طاعت و عبادت کنم هم موثر نیاید بعد از تامل
بسیار پیش چنگیز خان رفت و گفت پدر اینهمه مردی بزرگی بود طعام بخلق دادی او را اخلاص
باید داد چنگیز خان گفت طعام خلق خود را دادی و یا طعام خلق بیگانه را آخر گفت خلق خانه را
همه کس طعام دهد اما پدر این خلق بیگانه را طعام دادی چنگیز خان ازین خوش شد که چه بزرگ
کسی بود که خلق خدا را طعام می داد پس در حال فرمود که او را مخلص کنند خلاصی هم پیدا شد عذر بخواست
بعد ازان خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که طعام دادن در کل مذاهب پسندیده است
بعد ازان سخن در خطره و عزیمت و فعل افتاد فرمود که اول خطره است یعنی اول چیزی در دل
بگذرد و بعد ازان عزیمت است یعنی بران اندیشه دل می بندد و بعد ازان فعل است یعنی
آن عزیمت را بفعل رساند بعد ازان فرمود که عوام را تا فعل نکنند نگیرند اما خواص را هم در خطره
مواخذه باشد باید که هر دم در حال بخدای گریزد زیرا که خطره و عزیمت و فعل همه آفریده حق است
در همه احوال بحق پناه جوید بعد ازان فرمود که شیخ ابوسعید ابوالخیر رح گفتی که هیچ خطره در دل من
نگذشت که نه بفعل آن متهم شدم اگرچه هرگز آن فعل نکرده بودم تا وقتی درویشی صادقی تمامی
در خانقاه او آمد شیخ ابوسعید ابوالخیر کمال رفعت او بدید و دانست که او چه مرد است وقت
افطار دختر خود را فرمود تا کوزه آب پیش او برد و دختر خرد بود با ادب تمام و بغایت حرمت آب
پیش آن درویش برد شیخ ابوسعید را ادب دختر بغایت پسندیده نمود در خاطر گذرانید
بازگفت کاشکی نیکبخت خواهد بود که این دختر در حبالهٔ او خواهد آمد چون این اندیشه در خاطر شیخ گذشت
حسن موذن را که خادم خانقاه بود علیه الرحمة در بازار فرستاد که برو خبر بیار که در شهر چه آوازه است
حسن موذن در بازار رفت و باز آمد پیش شیخ رفت و گفت در بازار امروز سخنی شنیده ام که
هیچ گوشی طاقت شنیدن آن ندارد شیخ فرمود بگو حسن گفت آن سخن در زبان من چگونه رود

شیخ فرمان داد که انچه شنیده بباید گفت حسن گفت در بازار یکروزی یا دیگری میگفت که شیخ ابوسعید
میخواهد تا دختر خود را در حبالهٔ خود در آرد شیخ بخندید گفت هم آن خطرهٔ مرا بر من مواخذه کردند
چون خواجه این حکایت تمام کرد بنده عرضداشت کرد که ازین حکایت معلوم میشود که شیخ ابوسعید
ابوالخیر در عهد خود نیکبخت ترین مردمان بوده است گفت آری بنده را درین سخن استحسان کرد
لختی سخن در استقامت توبه افتاد بر لفظ مبارک راند اگر یکی از شراب توبه کند هر آینه حریفان
و قرینان بنشینند او را مزاحمت نمایند و هر بار بشراب خوردن بهوسی که ذوق گرفته باشند او را
بطلبند و جهد کنند تا او باز شراب خورد و این معنی انگاه باشد که او را اندک میلی در دل مانده باشد
و اگر تائب ازان اندیشه کلی دل صاف کند هیچ قرینی و حریفی او را مزاحمت نتواند نمود بعد ازان
میفرمود که هر کرا بمعصیتی و فسقی مردمان بر زبان گیرند انگاه باشد که اندک مایه دل آنکس بدان
فسق و معصیت مائل باشد اما چون تائب دل خود را تمام ازان ناشایسته باز آرد هیچ بدل جرم و جنا
یاد نکند انهمه معانی دلیل استقامت توبه است یعنی تا تائب بر سر توبه مستقیم است نه او را بمعصیتی
تواند خواند و نه بفسق نام او بر زبان تواند راند اما اگر مائل باشد بگناه و بدان معصیت هر آینه هم
او را در طلب او مزاحمت نمایند هم بزبان ذکر او بفسق و فجور برند لختی سخن در ذکر حیدر پسر استاد
علیه الرحمة بر لفظ مبارک راند که او ترک بچه بوده درویشی صاحب حال بود در انچه خروج چنگیزخان شد
کفار روی جانب هندوستان نهادند دران ایام او روی سوی یاران کرد و گفت بگریزید که
ایشان غالب خواهند آمد پرسیدند از کجا میگویی گفت ایشان درویشی را از پی خود می آرند
و خود در پناه آن درویش می آیند من در سر آن درویش کشتی گرفتم او مرا بر زمین زد اکنون
حقیقت آنست که ایشان غالب خواهند آمد شما بگریزید بعد ازان خود در غاری رفت و ناپیدا شد
عاقبت همچنان شد که او گفته بود بعد ازان در تقریر این حکایت بنده عرضداشت کرد که انبساط الطرق

دست کلہ آهنین در دست دگران میکنند متابعت اوست فرمود که آری ولیکن او را حالی پیدا
شده بود دران حال آهن گرم تافته میگرفت و بدست خود گاه طوق میساخت وگاه دست کله میکرد
آهن بر دست او چون موم شده بود این طائفه که هستند طوق در دست کله میکنند اما آن حال
کجاست لختی سخن دران افتاد که حیات آنست که درویش بذکر حق مشغول باشد بعد ازان فرمود
بزرگی بود که او را میرک گرامی میگفتند درویشی را آرزومند آن شد که بزیارت او آید و آن
درویش را کرامتی بود که هر خواب که دیدی راست بودی تعبیر آن خواب همین آن بودی که
دیده بودی تا وقتی او را اشتیاق غالب گشت روان شد بجائی که میرک گرامی بوده است
در اثنای آن راه منزلی بود نزول کرد در خواب شنید که میرک گرامی بمرد چون بامداد شد برخاست
گفت که دریغ چندین راه بهوای او قطع کردم و او بمرد اکنون چه باید کرد باری بروم بموضعی که
او بود گور او را زیارت کنم چون برسید بمقامی که میرک گرامی بود که هر کس پرسیدن گرفت که گور
میرک گرامی کجاست همه گفتند که او حی و قایم زنده است گور چه می پرسی آن درویش حیران ماند که خواب
من چرا دروغ شد الغرض بخدمت میرک گرامی درآمد و سلام کرد میرک گرامی علیک داد و گفت ای خواجه
خواب تو بعینی راست بود زیرا چه من در یاد حق پیوسته ببودم امشب بغیر او مشغول شدم این
ندا بعالم دادند که میرک گرامی مرد بالله العون پنجشنبه سیزدهم ماه جمادی الثانی سنة المذکور
دولت پابوس حاصل شد سخن در صوم افتاد بر لفظ مبارک راند که روایتی آمده است که رسول
صلی الله علیه وسلم هر سه ماه روزه داشتی اما معلوم نیست که آن سه ماه کدام بوده است بعد ازان
فرمود که آداب درویشی آنست که ثلث سال روزه داشته شود یعنی در سالی چهار ماه بعد ازان
فرمود که آنرا قسمتی کردند آنها که سه ماه دارند ده ماه محرم و ده ذوالحجه نیز دارند و ده روز دیگر از روزهای
متبرک و [illegible] هم بدارند هم ثلث سال شود بعد ازان فرمود که این نوع را دیگر هم تعیین کرده اند

اگر در هفته دو روزه دارد مثلاً دوشنبه و پنجشنبه همان ثلث سال شود تحقیق سخن در صائم الدهر
افتاده بود فرمود که رسول الله فرموده است صلی الله علیه وسلم من صام الدهر کله لا صام ولا افطر
در حدیث دیگر آمده است که من صام الدهر تضیق علیه جهنم وعقد التسعین اکنون توفیق این دو حدیث
چگونه بود در انکه فرمود که من صام الدهر لا صام ولا افطر معنی چنین باشد هر که پیوسته روزه دارد با آن
پنج روز یعنی عیدین و ایام تشریق پس همچنان باشد که نه او روزه داشته است و نه افطار کرده است
و هر که پیوسته روزه دارد و آن پنج روز افطار کند تنگ شود بر وی دوزخ و عقد نود بگرفت یعنی
آنکس را گنجائی نباشد در دوزخ همچنین که در عقد نود هیچ چیزی را گنجائی نیست بعد ازان
خواجه ذکره الله بالخیر بر لفظ مبارک راند که آنکه پیوسته روزه میدارد او را عادت میشود و پنج روزه
بر و آسان میگردد پس ثواب دران بیشتر باشد که روزه دارد که بر نفس دشوار تر آید آن روزه
داؤد است که یکروز روزه دارد و دیگر روز افطار کند چهارشنبه نوزدهم ماه مذکور دولت پایبوس
حاصل شد همین که بنده سر بر زمین آورد فرمود که بعد ادای صلوة الظهر ده رکعت نماز کن به پنج
سلام دران ده رکعت ده سوره آخر قرآن بخوان بعد ازان فرمود این صلوة را صلوة
الخضر خوانند تحقیق اینست که این نماز خضر است تا هر که این نماز پیوسته بگذارد با خضر
علیه السلام ملاقی شود بعد ازان در نمازهای سنت سوره تعیین فرمود در سنت بامداد بعد از
فاتحه الم نشرح والم ترکیف و در سنت نماز پیشین سوره قل یا ایها الکافرون تا قل هو الله احد و
در رکعت دیگر آیة الکرسی و آمن الرسول و در سنت نماز دیگر اذا زلزلت الارض تا سورة التکاثر
و در نماز شام سورة الکافرون و سورة الاخلاص و در سنت نماز خفتن آیة الکرسی و آمن الرسول
و شهد الله و قل اللهم مالک الملک و در نماز وتر انا انزلناه و سورة الکافرون و سورة الاخلاص
پنجشنبه بیست هفتم ماه مذکور سعادت پایبوس حاصل شد سخن در صبر جمیل افتاد

تعیین سوره در سنتها

در معنی آنکه خلق در وفات اعزه هر که صبر کند کاری شگرف تواند کرد بر خلاف آن جزع میکنند
و بنام آن رفته آواز میکنند این نوع چیزی نیست درین میان فرمود که می آرند بقراط حکیم
علیه الرحمه را بیست پسر بود در یکروز هر بیست پسر او بمردند بگر سقفی بر ایشان افتاد هر بیست
هلاک شدند چون این خبر به بقراط حکیم رسید ازانک و بسیار بمزاج خود متغیر نگردید هم بالائم اینحال
حکایت فرمود که مجنون را خبر کردند که لیلی بمرد گفت ندامت بر نیست چرا کسی را دوست نگیرم که نمیرد
بعد ازان چون شب درآمد شب آدینه بود عورتی بخدمت ایشان بیعت کرد در ذکره صلاحیت
عورت بسیار زیاده بیان کرد درین میان فرمود که عورتی بود در اندپت در غایت عفت
و صلاحیت چنانکه بارها بر لفظ مبارک شیخ الاسلام فریدالدین قدس سره العزیز رفته بود که
آن زن مردیست که او را در صورت زنان آفریده فرستاده اند بعد ازان فرمود که درویشان دعا
میکنند باعتبار آنکه زنان غریب باشند اول بجهت نیک زنان بعده نیکمردان ازان اول نیکو زنان
را یاد میکنند و بجهت نیک زنان و نیکمردان میگویند بعد ازان فرمود شیری که از بیشه برون آید
کسی نپرسد که این شیر نر است و یا ماده یعنی می باید که فرزند آدم بطاعت و تقوی معروف آید
خواه مرد باشد خواه زن بعد ازان بر فضیلت پارسایان و حکایت ایشان این دو مصرع بر لفظ مبارک
راند ع گر نیک ایم مرا از ایشان گیرند * ور بد باشم مرا بدیشان بخشند * سه شنبه سیزدهم
ماه رجب سنه المذکور دولت پایبوس حاصل شد بنده را پرسید که مصاحبت بیشتر با که میکنی بنده
بعضی از یاران بزرگ آنجناب را نام برد و گفت که بخدمت ایشان می باشم محبت فرمود و این
بیت بر زبان مبارک راند بیت با عاشقان نشین و غم عاشقی گزین * با هر که نیست عاشق
کم کن از و قرین * این سخن بگفت بعد ازان فرمود که این گفته شیخ ابوسعید ابوالخیر است رحمه الله
که طریق مشایخ آنست که چون از حال کسی اطلاع کنند بپرسند با کیان صحبت دارد

در بیان نماز لیلة الرغائب

هم ازانجا معلوم شود که او از کدام قبیله است. بحثی سخن در فضیلت لیلة الرغایب افتاده بود فرمود که
رغایب جمع رغیب است یعنی چیزها بسیار است درین شب بر لفظ مبارک راند که تا نمازیست در
لیلة الرغایب آمده است هر که آنرا بگذارد او دران سال نمیرد بعد ازان فرمود که یکی بود پیوسته
این نماز بگذاردی آنسال که فوت او بود چون سال تمام شد آن شب نماز لیلة الرغایب اورا میسر
نبود در آن وفات یافت یعنی آنسال تمام نزیست بحثی سخن در نماز حضرت خواجه اویس قرنی

در بیان نماز اویس قرنی

افتاده بود فرمود که این نماز در سوم و چهارم و پنجم ماه رجب است بعد ازان فرمود که در سیزدهم و چهاردهم
و پانزدهم هم آورده اند و بروایتی بیست سوم بیست چهارم بیست پنجم بعد ازان در فضیلت این
نماز مبالغت بسیار فرمود هم دران محل حکایتی فرمود که در مدرسه معزی دانشمندی بود اورا مولانا
زین الدین میگفتند مردی غریب بود هر مسئله که ازو پرسیدندی جواب شافی گفتی و در مباحثه

در بیان نماز آخر رجب

بعبارت دانشمندی درآمدی از حال تعلم او استکشاف کردند گفت من هیچ نخوانده ام و شاگردی
هیچکس نکرده ام چون بزرگ شدم وقتی نماز خواجه اویس قرنی علیه الرحمة بگذاردم و دعا کردم که
الهی من در کبر سن رسیدم و هیچ تعلیمی نکردم مرا علمی کرامت کن حق تعالی ببرکت این نماز در علم
بر من بکشاد تا در هر مسئله که سخنی در و افتد من بخوبی شارح شوم و بدرستی تمام بیان کنم بعد ازان
فرمود که در آخر رجب نیز نمازی آمده است بجهة درازی عمر درین باب حکایت فرمود که شیخ بدر الدین
غزنوی علیه الرحمة والغفران این نماز بگذاردی بعد ازان فرمود که از نظام الدین پسر شیخ
ضیاء الدین پانی پتی شنیده ام که دران سال که فوت شیخ بدر الدین غزنوی علیه الرحمة والغفران
بود آن سال آن نماز نگذارد اورا گفتند که امسال این نماز چرا نگذاردی گفت مرا از عمر چیزی
نمانده است همان سال نقل او بود سه شنبه بیست و سوم ماه رجب سنه مذکور دولت
پایبوس حاصل شد سخن در کعبه و عمارت و خرابی آن افتاد بر لفظ مبارک راند که کعبه را دو بار خراب کردند

ورسول الله علیه الصلوة والسلام فرموده است که کعبه را دو بار خراب کنند بار سوم بآسمان برند
واین در آخر الزمان باشد بعد ازان قیامت قایم شود و آنچنان باشد که چون قیامت نزدیک شود
حبشیان بیایند در کعبه جا و هند و از قبیله که نام او دوسی باشد زنان بیایند و در پیش آن بتان
پای کوبند آنگاه کعبه را در آسمان برند چهار شنبه پانزدهم ماه شعبان سنة المذکور سعادت
پایبوس حاصل شد بنده را پیش طلبید فرمود که باید که مشغول پیوسته بطاعت و عبادت
باشی یا اوراد و ادعیه و اگر چه هم مطالعه کتاب مشایخ باشد مشغول باشی و بیکار نباشی آنگاه
بتشریف خاص مشرف گردانید کلاه و دراع خلعت فرمود الحمد لله چهار شنبه بیست پنجم ماه مذکور
سعادت پایبوس حاصل شد سخن در قرآن خواندن و قیام شب افتاده بود و طایفه که در مسجد
قیام کنند بنده عرضداشت کرد که اگر در خانه خود قیام کنند چگونه باشد فرمود که در خانه خود یکسپاره
بخوانند بهتر که در مسجد ختم کنند بعد ازان ذکری افتاد که در ایام سابق در مسجد دمشق دایما
شب بیدار بودی و همه شب قیام کردی بامید شغل شیخ الاسلامی درین میان خواجه
چشم پر آب کرد و بر لفظ مبارک راند که بسوز دل شیخ الاسلامی ما و پس خانقاه را و بعد ازان خود را
و درین میان حکایت کرد که بقالی بود علیه الرحمه و در مدت بیست و پنج سال صایم بود هیچکس را حال او
اطلاع نبود تا بغایتی که اهل بیت او را نیز معلوم نبود که او صایم می باشد اگر در خانه بودی چنان
نمودی که در دکان چیزی خورده است و اگر در دکان بودی چنان نمودی که در خانه چیزی خورده است
بعد ازان فرمود که اصل نیت صالح می باید زیرا که نظر خلق بر عمل است اما خدا تعالی را نظر
بر نیت است چون نیت برای خدا تعالی باشد آنگاه عمل پسندیده است درین باب حکایت
فرمود که در مسجد آدینه دمشق وقف بسیار است متولی آن موضع بس قوی حال میباشد گویی
دویم پادشاه است تا بغایتی اگر پادشاه را مالی حاجت باشد از متولی قرض کند

الغرض درویشی و طمع آن اوقات در مسجد جمعه دمشق طاعت و عبادت آغاز کرد مگر که شهرتے یافت و تربیت با وی دهند سی سال بطاعت مشغول بود هیچکس نام او بر زبان نراند تا شبی ازان طاعت ریائی پشیمان شد با خدا تعالی عهد کرد که ترا خاص برای تو خواهم پرستید نه بطمع شغل بن عهد کرده همان طاعت میکرد ازان هیچ نقصانی نکرد به نیت صالح بدان مشغول شد همدران نزدیکی اورا جهت شغل تولیت طلب کردند گفت سی سال ازان تارک شده ام بسیار در طلب آن بودم اکنون که تارک شده ام بمن می دهند الغرض همچنان بخدای تعالی مشغول شد و بدان شغل آلوده نگشت آدینه نهم ماه رمضان سنه مذکور سعادت پابوس میسر شد یکی از حاضران حکایت کرد که مردی بود در بدایت صلاحیت و بخدمت درویشان تعظیم مشتاق اورا گفتم که چرا بخدمت خواجه نمی پیوندی جواب داد که من وقتی به نیت بیعت آنجا رفتم جامه خوانها گسترده دیدم و مشعلها افروخته اعتقاد من دیگر شد بازگشتم خواجه ذکره الله بالخیر چون این سخن بشنید روی سوی حاضران کرد و فرمود اینجا جامه خوانها و مشعلها کی بود بعد ازان تبسم کرد و گفت چون اورا دولت بیعت روزی نبود بد و همچنان نمودند درین میان بنده عرضداشت کرد با آنکه جامه خوانها و مشعلها باشد اعتقاد چرا دیگر باید بر لفظ مبارک راند که بعضی را باندک چیز اعتقاد میگردد و بعضی را اعتقاد محکم مے باشد و رسوخی تمام در ارادت لختی سخن در نگاهداشت فرمان پیر افتاد فرمود که وقتی شیخ الاسلام حضرت شیخ فریدالدین قدس الله سره العزیز دست بدعای برداشت میفرمود کسی باشد که این یاد گیرد من معلوم کردم که ایشان را مقصود آنست که من یاد گیرم من خدمت کردم گفتم اگر فرمان باشد بنده یاد گیرد آن دعا بمن داد گفتم که یکبار بخدمت شیخ بخوانم انگاه یاد گیرم فرمود بخوان چون بخواندم اعرابی را اصلاح فرمود که همچنین بخوان من همچنانکه شیخ فرمود بخواندم اگرچه

چنانکه خوانده بودم هم معنی برداشت القصه همان زمان آن دعا در خاطر یاد ماند عرضداشت کردم
که دعا یاد گرفتم فرمان شود تا بخوانم فرمود که بخوان بخواندم و آن اعراب که شیخ فرموده بود همچنان
بخواندم بعد از خدمت ایشان بیرون آمدم مولانا بدرالدین اسحاق علیه الرحمة والغفران
مرا گفت نیکو کردی که این اعراب همچنان خواندی که شیخ فرموده بود گفتم که اگر سیبویه که واضع
این علم است و آن دیگران که بانی این قواعد بوده‌اند بیایند و مرا گویند که این اعراب همچنان نیست
که خواندی من همچنان بخوانم که شیخ فرموده مولانا بدرالدین فرمود که این آداب که تو نگاه
میداری از ما هیچ کس را میسر نیست تحقیق سخن در آداب خدمت پیر افتاد میفرمود که از خدمت
شیخ الاسلام فریدالدین قدس الله سره العزیز شنیدم که در مدت عمر خود یک جرات کرده بودم
بخدمت پیر خود حضرت قطب العالم خواجه قطب الدین بختیار قدس الله سره العزیز و آن چنان
بود که وقتی من از شیخ اجازت طلبیدم تا یک چله برآرم و عزلت گیرم قطب العالم حضرت
شیخ قطب الحق والشرع والدین بختیار اوشی قدس الله سره العزیز فرمود که حاجت نیست
ازین شهرت حاصل آید از خواجگان ما چنین نیامده است من جواب دادم که وقت
بر من حاضر است که مرا هیچ نیت شهرت نیست من برای شهرت نمیکنم حضرت قطب العالم
شیخ قطب الحق والشرع والدین قدس الله سره العزیز ساکت شد بعد ازین در همه عمر خود
پشیمانیها خوردم و استغفارها کردم که چرا جوابی دادم که نه موافق حکم ایشان بوده است چون
این حکایت تمام شد خواجه ذکره الله بالخیر حکایت کرد که مرا هم یکبار جراتی رفت بخدمت شیخ بی قصد
و آن چنان بود که روزی نسخه عوارف بخدمت بوده از آن فوائد میفرمود همانا که نسخه بود بخط باریک
نوشته یا سقیم گوشه شیخ را در میان آن اندک مایه بکشی می بود من نسخه دیگر بخدمت شیخ نجیب الدین متوکل
علیه الرحمة دیده بودم مرا از آن یاد آمد گفتم شیخ نجیب الدین نسخه صحیح دارد دیگر این سخن

برخاطر گرامی ایشان گران آمد ساعتی شد بر لفظ مبارک راند که درویش را قوت تصحیح نسخه مستقیم نیست
یکدو بار این لفظ بر زبان مبارک راند و مرا هیچ بر دل نه که در معنی که میفرماید اگر من این معنی بودن
نیست قاصد دعا رگفته باشم آنگاه در حق خود گمان بردم که این سخن در باب من است چون دو سه بار
این سخن بگفت مولانا بدرالدین اسحاق علیه الرحمة والغفران مرا گفت که شیخ این سخن در باب
تو میفرماید من برخاستم و سر برهنه کردم و در پای شیخ افتادم و گفتم نعوذ بالله منها که مرا مقصود
ازین سخن کنایتی به مخدوم بوده باشد من نسخه دیدم ازان حکایت کردم مرا اصلا چیزی دیگر
در خاطر نبود هر چند که من معذرت میکردم اثری رضای همچنان در شیخ میدیدم چون از آنجا
برخاستم ندانستم که چه کنم مبادا هیچ کس را آنچنان روز و آنچنان غم که مرا آنروز بود گریه در من افتاد
مضطرب و حیران بیرون آمدم تا برسیدم بر سر چاهی خواستم که خود را دران چاه اندازم باز تامل کردم
با خود گفتم که گدائی مرده گیر اما این بدنامی مبادا اینکه باز گردد درین محنت و حیرت سراسیمه وار جانب
صحرا بیرون رفتم با خود گریه و زاری میکردم خدا تعالی میداند که تا آن ساعت اینکس را چه حال
بود الغرض خدمت شیخ را پسری بود شهاب الدین لقب او میان من و میان او طریق موده
سلوک بود او را ازین حال خبر شد بخدمت شیخ رفت و از حال من بطریق بهتر باز گفت خدمت
شیخ محمد خود را علیه الرحمة بطلب من فرستاد بیامدم سر در قدم مبارک آوردم آنگاه خشنود شد
دوم روز مرا پیش طلبید و شفقت و مرحمت بسیار فرمود و گفت که اینهمه برای کمال حال تو می کردم
این لفظ آنروز از خدمت ایشان شنیدم که پیر مشاطه مرید باشد آنگاه مرا خلعت فرمود بکسوت
خاص مرا مشرف گردانید الحمد لله رب العالمین چهارشنبه بیست و سوم ماه مذکور
سنه مذکور بدولت پایبوس رسیده شد سخن در جماعت افتاد بر لفظ مبارک راند اول
که مردم طاعتی آغاز کنند هر آئینه بر نفس گران می آید و دشوار مینماید اما چون اینکس

بصدق خوض میکنند تبارک و تعالی توفیق ارزانی میدارد و آن کار بروی آسان میکرداند همچنین
هر کار که هست اول دشواری نماید چون مردم آغاز میکنند بآسانی تمام میشود بعد ازان حکایت
فرمود که شیخ نجیب الدین متوکل علیه الرحمة بارها میخواست که جامع الحکایات را بنویساند
وجه معاش تنگ بود و اسباب کتابت و اجرت نساخ عظیم متعذر تا اگر کاتب حاصل کردی
وجه کتابت نبودی و اگر وجه کتابت بدست آمدی کاغذ و اسباب دیگر نبودی الغرض یک
روز نساخی حمید لقب علیه الرحمة بخدمت او آمد شیخ نجیب الدین گفت دیر بازاست تا میخواهم
جامع الحکایات را بنویسانم هیچگونه میسر نمی آید حمید گفت حالی چه موجود داری شیخ گفت
یک درم حمید آن درم بستد ازان کاغذ خریده آورد و در کتابت شد سهل باشد که یکدرم را چند
کاغذ موجود شده باشد فی الجمله هنوز ازان کاغذ تمام نوشته بود که فتوحی دیگر رسید اسباب
کاغذ دیگر و جز آن موجود شد و اجرت کتابت هم پیدا شد بعد ازان متواتر فتوح رسیدن گرفت
و آن کتاب بزودی و خوبی تمام شد مقصود آنکه چون دران کار شروع رفت باتمام رسید لختی
سخن در حقائق مناقب شیخ نجیب الدین متوکل علیه الرحمة والرضوان خوب اعتقادی او را
پیوسته بود فرمود روزی بخدمت او نشسته بودم و آن روز جمعه بود روی سوی او کردم و گفتم
یکبار سورهٔ فاتحه بخوان بر نیت آنکه من قاضی شوم شیخ نجیب الدین علیه الرحمة ساکت شد مرا همچنین
گمان شد که مگر نشنوده باشد بار دوم گفتم یکبار سوره فاتحه بخوان بر نیت آنکه من قاضی شوم هم
هیچ جواب نداد تا سوم کرت چون باز گفتم بخندید و گفت تو قاضی مشو چیزی دیگر شو الغرض
خواجه ذکره الله بالخیر فرمود تا چه حد او را ازین کار تنفر بود تا فاتحه نخواند لختی سخن در آمرزش افتاد
فرمود که در حدیث آمده است اگر در دنیا یکدرم باشد در کیسه تا بوقت حاجت خواهد آن درم را از کیسه بیرون
کشد آن درم در گوشه کیسه خزیده بود چنانچه بدست آمد دنیا بدگمان بود گم شد هر آینه مذموم گردد

در ادخار زر

حق تعالی او را بیامرزد بعد ازان خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که گویی این حدیث در باب کسی معهود است
که او را همان یک درم بوده باشد زیرا که اگر مردی را بسیار درم باشد و یکی گم شود او مغموم نگردد اما آنکس
را که همان یک درم باشد و آن گم شود مغموم گردد حق تعالی او را بیامرزد کشف المعانی درین
روز بود و خلعت و کفش خاص همین روز بود که بخشید الحمد لله رب العالمین چهارشنبه دهم
ماه مذکور سنة المذکور دولت پایبوس حاصل شد بسعادت بر بام دهلیز نشسته بودند نزدیک
در نردبانی بود چون بنده روی بر زمین آورد اشارت فرمود که همین جا بر سر نردبان بنشین
نشستم هر باری که طبق در را باد میزد و بسته میشد بنده آنرا محکم بیک دست گرفت تا ساعتی شد
در بنده نظر کرد و دید که در گرفته مانده ام فرمود که چرا نمیگذاری بنده سر بر زمین نهاد و گفت که من این
در گرفته ایم تبسم فرمود و گفت این در گرفته و محکم گرفته بعد ازان بر لفظ مبارک راند که شیخ بهاء الدین
زکریا بارها گفتی که هر دری و هر سری نباشید یک در گیرید و محکم گیرید بعد ازان حکایت کرد که دیوانه
وقت صباح بر در دروازه استاده بود چون دروازه بگشادند خلق بیرون آمد هر کسی بجائی روان شدند
یکی راست و یکی چپ و یکی مقابل هر کس بطرفی میرفت دیوانه چون این بدید گفت که اینها پریشان
و مختلف و متخالف میروند ازان بجای نمیرسند اگر همه یکره روند بمقصود رسند بحثی سخن در قلت
طعام افتاد و منفعت آن و مضرت آن انچه بر سیری چیزی خورند بعد ازان بر لفظ مبارک راند که
بر سیری خوردن روا نیست مگر دو کس را یکی آنکس را که برو مهمانی رسیده باشد اگرچه آنکس سیر باشد
اما برای آنکه تا مهمان او چیزی بخورد او را روا باشد که قدری بر سر سیری بخورد دوم صائمی را که وجه
سحور نباشد چون بداند که وقت سحر چیزی نخواهد بود اگر بر سیری بخورد روا بود بحثی سخن در دعاء
ماثوره افتاد فرمود که اگر کسی برنجی و بلائی گرفتار شده باشد چنانکه بهیچ علاجی دفع نگردد
روز آدینه بعد ادای نماز دیگر تا وقت نماز شام بهیچ چیزی مشغول نشود مگر بذکر این سه نام

این را یکبار گوید آن سه نام اینست یا الله یا رحمن یا رحیم بالقطع ازان رنج خلاص یابد شنبه
بست هشتم ماه شوال سنة المذکور بسعادت پابوس رسیده شد آنروز بنده کمینه
از حال جمع کردن این معانی عرض کرد وقتی صالح بود خلوتی با راحت بود بنده روی بر زمین
آورد که عرض داشتی دارم اگر فرمان باشد عرضه دارم فرمود که بباید گفت بنده گفت از سالی
زیاده باشد که در بندگی پیوسته ام و هر بار که سعادت پای بوس حاصل شده است از لفظ
در بار فوائد شنیده ام چه وعظ نصیحت و ترغیب در طاعت و چه حکایات مشائخ و احوال ایشان
از هر بابت کلمات روح افزا بسمع کاتب رسیده است و خواسته ام که آن دستور حال این بیچاره
باشد بلکه دلیل راه این شکسته بقدر فهم خود در قلم آورده ام هم بنابران که بار ها بر لفظ مبارک
رفته است که کتاب مشائخ و اشارات ایشان که در سلوک رانده اند در نظر می باید داشت پس
هیچ مجموعه ورای انفاس جانبخش مخدومی نتواند بود بر حکم این مقدمه بنده آنچه از الفاظ مبارک شنیده است
جمع کرده است و تا این زمان اظهار نکرده است منتظر فرمان است تا چه فرمان صادر گردد چون خواجه
ذکره الله بالخیر این التماس استماع فرمود حکایت کرد که من چون بخدمت شیخ الاسلام فرید الدین قدس الله
سره العزیز پیوستم همین معنی در خاطر کردم که آنچه از لفظ مبارک ایشان خواهم شنید بخواهم نوشت اول روز که
دولت پابوس دریافتم نخست سخن که از شیخ شنیدم این بود که بر زبان مبارک راندند ای
آتش فرقت دلها کباب کرده سیلاب اشتیاق جانها خراب کرده بعد ازان خواستم که شرح اشتیاق
پابوس بخدمت ایشان اندکی باز رانم دهشت حضور حضرت شیخ غالبه کرده بود همین قدر گفتم که اشتیاق
پابوس عظیم غالب بود است شیخ چون اثر دهشت در من بدید بر لفظ مبارک راندند لکل داخل
دهشة الغرض آنروز خواجه فرمود هر چه از شیخ شنوده شد نوشتم چون بمقام خود باز آمدم بر جای نسخه
کردم بعد ازان هر بار آنچه سماع می افتاد در قلم می آوردم تا نیمی بخدمت شیخ باز نمودیم بعد ازان

هرگاه که حکایتی و اشارتی بیان کردی میفرمودی که حاضر هستی تا این غایت که اگر من غایب بودمی
چون بخدمت باز پیوستمی فایده که در غیبت فرموده بودی آنرا عادت کردے بعد ازان
خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که کرامتی معاینه کردم بهدران ایام مرو سے مرا کاغذها سپید داد
یکجا جلد کرده من آنرا بستدم فوائد شیخ هم درانجا ثبت کردم بالا نبشتم که سبحان الله والحمد لله ولا اله
الا الله والله اکبر ولا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم بعد ازان کلماتی که از شیخ استماع داشتم
نبشتم و تا این غایت آن مجموع بر من هست بعد تقریر آن احوال بنده را گفت که آن کاغذها
آورده گفتم آری فرمود بیار بنده هشتش تا کاغذ که در قلم آورده بود بیاورد و بدست مبارک ایشان
داد شرف مطالعه ارزانی داشت و استحسان کرد فرمود که نیکو نوشته و هر جا که میر سید میگفت نیکو یکجا
بیاض گذاشته بودم فرمود که این بیاض چرا گذاشته عرضداشت کردم که بقیه آن حروف نیکو معلوم
نکرده بودم شفقت فرموده بقیه هر کلماتی بیان کرد تا آن کلمات تمام شد این بود شفقت و رحمت
و شکسته پرورے ایشان الحمد لله رب العالمین نحتی سخن در فضل رحمت باریتعالی افتاد که هر کس
اندیشه خلق کارسازی میفرماید بعد ازان حکایت فرمود که خلیفه بود از خلفاء بغداد جوانی را حبس کرده
مادر آن جوان آمد و پیش خلیفه زاری کرد تا پسر او را خلاص دهد خلیفه گفت من حکم کرده ام که او پیوسته در حبس
باشد و تا آنگاه که یکتن از آل خلیفه باشد پسر تو در حبس باشد زال چون این بشنید آب در دیده گردانید
روی بآسمان گرفت و گفت که خلیفه خود این حکم کرد تا تو چه حکم خواهی کرد خلیفه این سخن بشنید دلش گشت
فرمان داد تا پسر او را مخلص کنند بعد ازان یک اسپ قیمتی بدان پسر بخشید فرمود تا آن پسر را
بران اسپ سوار کرده در بغداد بگردانند و پیش او ندا کنند هذا اعطار الله علی رغم الخلیفه
نحتی سخن در بخشش پیر افتاد و قابلیت مرید درین میان حکایت کرد که مردی بود یوسف نام از مریدان
شیخ الاسلام فرید الدین رح وقتی بخدمت شیخ عتاب گونه میکرد که من چندین سال در بندگی مے باشم

هر کسی از خدمت شیخ بخشش یافت مرا بایستی که بیش از همه بودی این دمانند این سے گفت
شیخ الاسلام فرمود که از جانب من تقصیری نیست از جانب تو استعدادی و قابلیتی می باید و نیز من
از آن خود میکنم اگر خدای تعالی ندهد آنرا چه توان کرد مریدیجیان بر سر حکایت بود که درین میان
نظر شیخ بر پسرکی خرد سال افتاد او را گفت بیا بهمانجا که شیخ نشسته بود در مقابل نشستها توده کرده
بود شیخ آن کودک خرد را گفت یک خشت برای من بیار کودک برفت و یک خشت درست آورده
پیش شیخ نهاد یاری بخدمت شیخ نشسته بود شیخ باز آن کودک را گفت که برو یک خشت دیگر
برای آن یار بیار آن کودک برفت و یک خشت درست آورده پیش آن یار نهاد و شیخ باز آن
کودک را گفت که برو یک خشت بیار برای این یار و این اشارت بیوسف کرد آن کودک برفت
و نیم خشت بیاورد و پیش وی نهاد شیخ گفت من این را چه کنم من از آن خود کردم اما چون ترا روزی
همین قدر باشد بر من چه آید پنجشنبه هشتم ماه شوال سنة المذکور دولت پابوس حاصل شد
حکایت شیخ عثمان خیرآبادی رحمة الله علیه در افتاد بر لفظ مبارک راند که بس بزرگ کسی بود
او را تغیری هست بعد از آن فرمود که او ساکن غزنین بود سبزی می پختی از شلغم و چغندر و مانند
آن و دیگ پختی و آنرا میفروختی بعد از آن در بیان عنایت غیبی این بیت بر زبان مبارک راند
سے حق بشبان تاج نبوت دهد ٭ ورنه نبوت چه شناسد شبان ٭ بعد از آن از احوال
او بیان کرد که اگر کسی بیامدی و درم قلب بدو دادے و انچه او پخته بودی بخریدی او آن درم
بستدی اگرچه بدانستی که قلب است بر روی آن خرنده نگفتی و آنکه درم سره آوردی او را نیز بدادی
تا خلق را چنان معلوم شد که او قلب و سره را فرق نمیکند و بیشتر می آمدند و درم قلب را میدادند
او بجای سره میگرفت و با ایشان سپید انمیکرد و طعام ایشان را میداد تا وقت نقل او شد روی سوی
آسمان کرد و گفت خداوندا تو دانا تری که خلق مرا درم قلب دادند و من بجای سره قبول کردم

بر روی ایشان رو نکردم اگر از من طاعتی قلب در وجود آمده است بکرم خود بر روی من رو کن بعد ازان
فرمود که وقتی درویشی صاحب حالی بر وی آمد و طعامی از دیگ او طلب نمود شیخ عثمان علیه الرحمة
کفچه گیر در دیگ کرد چون بر آورد همه ذره و مروارید بود آن درویش گفت من این را چه کنم باز شیخ عثمان
علیه الرحمة کفگیر در دیگ کرد همه زر سرخ آمد آن درویش گفت این سنگ است و آن سنگریزه است
چیزی بکش که بخورم بار سوم کفگیر بر آورد همان سبزی بیرون آورد که پخته بود درویش چون آن حال
بدید گفت اکنون ترا اینجا نباید بود بعد ازان چند روز شیخ عثمان علیه الرحمة از دنیا نقل کرد بعد ازان
خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که چون درویش را ازین بابت چیزی کشف شود او را روی بودن نباشد
حکیم سنائی گوید علیه الرحمة ؎ پیش ما جمال شهر افروز ✽ چون نمودی بر و سپند بسوز ✽ آن جمال تو چیست
مستی تو ✽ وان سپند تو چیست هستی تو ✽ بعد ازان بر لفظ مبارک راند که آنچه اولیا برون میدهند
از مستی ایشان است که اصحاب سکر اند بر خلاف انبیا که اصحاب صحو اند سنائی آنرا مستی میگوید
یعنی چون سر کشف کردی پیش درنگ نباید کرد آنرا بدین عبارت گفت ؎ آن جمال تو چیست
مستی تو ✽ وان سپند تو چیست هستی تو ✽ بعد ازان بر لفظ مبارک راند که مرد را کشف و کرامات
حجاب راه است کار استقامت محبت دارد دوشنبه بیست سوم ماه ذوالقعده سنة
المذکور سعادت پائبوس حاصل شد جوانی در آمد خواجه ذکره الله بالخیر ازو پرسید که جد تو مرید
کدام پیر بوده است او جواب داد که مرید شیخ جلال الدین تبریزی رح خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که
شیخ جلال الدین کم کسی را دست داده است همچنین قاضی حمید الدین ناگوری رح و مولانا برهان الدین
غریب رح حاضر بود پرسید که بزرگی و شیخی ایشان مقرر باشد من الله و من الشیخ چرا باید که
ایشان دست بکسی نهند خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که در بزرگی و شیخی ایشان نقصانی نباشد اگر
مرید گیرند یا نگیرند و این آنرا ماند که دو مرد باشند هر دو را صفت رجولیت مقرر یا یکی را فرزندان بشوند و

دیگر پیدا نشوند و اگر فرزند نشوند بنه آنست که در محلی از هیچ تفاوتی باشد اما اینچنین بسیار معاینه
افتاده است انبیا را نیز در امت مثل این بوده است تا آورده اند که فردا در قیامت اسناد
اصدقا هر پیغمبری بیاید کرامت او یا او برابر یکی است بسیار و یا یکی اندک و پیغامبری بیاید که همراه
او یک کس باشد اکنون در نبوت ایشان نقصان و فتور صورت نه بندد مثل شیخ و مریدان بر
قیاس باید کرد یکشنبه بیست و نهم ذو القعده سنه المذکور که دولت پابوس حاصل گشت

ذکر سماع و وجد

سخن در سماع افتاد و وجدی که پیدا میشود بر لفظ مبارک راند که در نود و نه نام آنجا میخوانند
الواجد الماجد معنی الواجد یعنی المغنی بعد ازان فرمود که معنی الواجد از وجد هم آمده است یعنی بخشنده
وجد چنانکه شکور اسم اوست شکور آنرا گویند که شکر گوید اما اینجا شکر معنی آنست پذیرنده شکر بندگان
همچنین الواجد ظاهر آنرا اند که صاحب وجد باشد و این در حق باری تعالی و تقدس درست نیاید
پس اینجا واجد معطی الوجد است بعد ازان ذکر شیخ شهاب الدین سهروردی افتاد که او سماع نشنیدی
بر لفظ مبارک راند که شیخ نجم الدین کبری علیه الرحمة والرضوان گفتی که هر نعمتی که بهشت ممکن است در سر
شیخ شهاب الدین همه را دادند الا ذوق سماع بعد ازان سخن در استغراق و شغل شیخ شهاب الدین
افتاد فرمود که وقتی شیخ اوحد کرمانی پیش شیخ شهاب الدین آمد شیخ مصلای خود بپیچید و زیر زانو نهاد
و این معنی نزدیک مشایخ عظیم التعظیم است القصه چون شب در آمد شیخ اوحد سماع طلبید شیخ شهاب الدین
قوالان را طلبید و مقام سماع مرتب کرد و خود بگوشه رفت و بطاعت و ذکر مشغول گشت شیخ اوحد و آنها که
اهل سماع بودند بسماع مشغول شدند چون بامداد شد خادم خانقاه پیش شیخ شهاب الدین آمد و گفت
شب را سماع بود همه آنجا صحبت را انکاری بباید شیخ گفت شب را سماع بود خادم گفت بلی
شیخ گفت من خبر ندارم بعد ازان خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که غایت استغراق و شغل شیخ
شهاب الدین بنگر که چنان در ذکر مشغول بوده است که از نمایه سماع او خبر نداشته

و هر بار که سماع فرو داشته میکردند و اهل سماع قرآن خواندند شیخ می‌شنیدند و شیخ سماع ایشان
با چندین غلبه نمی‌شنید بباید دانست که تا چه حد مشغول بوده است تحقیق سخن در حد لهاور افتاد
بر لفظ مبارک راند که بسیار بزرگان آنجا خفته‌اند بعد ازان بنده را پرسید که تو لهاور دیده بنده
گفت آری دیده ام و زیارت بعضی بزرگان کرده ام چون شیخ حسین زنجانی رح و اولیاء دیگر بعد ازان
بر لفظ مبارک راند که شیخ حسین زنجانی و شیخ علی هجویری هر دو مرید یک پیر بودند و آن پیر قطب
عهد بوده است حسین زنجانی دیر بار ساکن لهاور بود بعد از چندگاه پیر ایشان خواجه علی هجویری
را گفت که در لهاور ساکن شو علی هجویری عرضداشت کرد که شیخ حسین زنجانی آنجاست فرمود
که تو برو چون علی هجویری بحکم اشارت در لهاور آمد شب بود بامداد آن جنازه شیخ حسین را بیرون
آوردند تحقیق سخن در نظم افتاد بر لفظ مبارک راند که بعضی مشائخ را نظم خوب و بسیار است چون
شیخ اوحد کرمانی را و شیخ ابوسعید ابوالخیر و دیگر بزرگان را رح علیهم اجمعین علی الخصوص
شیخ سیف الدین باخرزی که او را علوم تمام بوده است و خوب بوده است تا بغایتی که مریدان بجد
او باز نمودند که از هر شیخی کتابی و تالیفی مانده است تو چرا چیزی نمی‌نویسی جواب داد که هر بیتی که
ازان ماست برابر کتابیست هم آن روز بنده امیدوار را نماز اشراق فرمود دو رکعت در رکعت اول
بعد از فاتحه آیة الکرسی تا خالدون و در رکعت دوم آمن الرسول تا آخر سوره و آیة الله نور السموات
والارض تا علیم بعد ازان دو رکعت دیگر استعاذه در رکعت اول بعد از فاتحه سورة الفلق و در رکعت
دوم والناس بعد ازان دو رکعت استخاره فرمود در رکعت اول بعد از فاتحه سورة الکافرون
و در رکعت دوم بعد از فاتحه اخلاص متعاقب این دوگانها ادعیه که آمده است بعد ازان فرمود
دو رکعت دیگر است خواهم گفت این سخن بر زبان مبارک راند چشم پر آب کرد و گفت که آن روز که شیخ الاسلام
فرید الدین قدس الله سره العزیز مرا نماز اشراق فرمود اول همین شش رکعت فرمود و گفت

آن دیگر هم خواهم گفت پنجشنبه یازدهم ماه ذی الحجه سنة المذکور دولت پائبوس حاصل شد سخن
در آداب مجلس و در آمدن بخدمت پیر و آداب نشستن و مقام گرفتن افتاد فرمود که ادب آنست
که در مجلسی در آیند هر جا که مقام خالی بینند بنشینند یعنی چون بخدمت پیر در آیند در بند آن
نباشند که بالا یا فرود بنشینند هر جا که فرجه بینند نشینند که جای آینده همان باشد بعد ازان
فرمود که وقتی رسول الله صلی الله علیه وسلم بمقامی نشسته بود و یاران حلقه کرده گرد او نشسته
سه کس بیامدند یکی دران دایره فرجه یافت بر فور بیامد و آنجا بنشست دوم دران حلقه جائی
نیافت و پس دائره بنشست سوم روی ازانجا بتافت و باز رفت ساعتی شد پیغمبر خدا صلی الله
علیه وسلم فرمود که این ساعت جبرئیل علیه السلام بیامد و مرا خبر کرد که خدا تعالی میفرماید که آنکس
که بیامد در دائره جای یافت و بنشست ما او را در پناه خویش جای دادیم و آنکس که در دائره جای
نیافت و از شرم پس دائره بنشست ما از و شرم داشتیم فردا قیامت او را فضیحت نکنیم فرمود و آنکس که روی
بتافت و باز رفت رحمت ما نیز از و رو بتافت بعد ازان خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که ادب آنست
آنکه بیاید هر جا که در مجلس جای خالی بیابد بنشیند و اگر جائی نیابد پس دائره و مجلس بنشیند باید که در میانه
نه نشیند که هر که در میان نشیند ملعون است یکشنبه بیست و یکم ماه ذی الحجه سنة المذکور شرف پائبوس حاصل شد سخن در
تلاوت قرآن افتاد و در خواندن آن و ترتیلی که آمده است بر لفظ مبارک راند که چون خواننده
را در آیتی ذوقی و راحتی پیدا میشود باید که آنرا تکرار کند و راحت بگیرد بعد ازان فرمود که در حالت
تلاوت و سماع سعادتی که حاصل میشود آن بر سه قسم است انوار است و احوال است
و آثار است و آن از سه عالم نازل میشود و آن سه عالم کدام است ملک است و ملکوت است و جبروتست و آن سه سعادت که نازل میشود بر سه جای فرود می آید بر ارواح و قلوب و جوارح نخست
انوار از ملکوت بر ارواح بعد ازان احوال از جبروت بر قلوب بعد ازان آثار از ملک بر جوارح یعنی اول

در آداب مجلس و در آمدن بخدمت پیر و آداب نشستن و مقام گرفتن

در تلاوت قرآن

ذکر انوار و احوال و آثار که در تلاوت و سماع قرآن

در حالت سماع انوار نازل میشود از عالم ملکوت بر ارواح بعد ازان انچه در دل پیدا میشود آنرا احوال گویند و آن از عالم جبروتست بر قلوب بعد ازان بکائی و حرکتی و جنبشی که ظاهر میشود آنرا آثار گویند و آن از عالم ملک است بر جوارح الحمد لله رب العالمین بلحظتی سخن در صدقه افتاد فرمود که چون در صدقه پنج شرط موجود باشد بیشک آن صدقه قبول افتد و ازان پنج شرط دو پیش از عطا است و دو در حالت عطا است و یکی بعد از عطا اما آنچه دو پیش از عطا است یکی آنست که انچه خواهد داد از وجه حلال حاصل کند دوم شرط آنکه نیت کند که بمردی صالح دهد که در وجه فساد خرچ نکند یعنی باهل صلاح دهد و دو شرط که در حالت عطا است یکی آنست که بتواضع و بشاشت دهد و بانشراح دل دوم شرط آنست که در خفیه دهد و آن یک شرط که بعد از عطا ست آنست که انچه دهد بر سر زبان نیارد و ذکر آن نکند بعد ازان فرمود که صدقه است و صدقه است و صدقه خود معلوم است اما صدقه کاوین است و این هر دو معنی از صدق محبت اقتضا می کند یعنی آنکه زنی میخواهد گوئی او را صدق محبتی پیدا باید کرد پس او کاوین در میان آرد آن صدقه است و آنکه چیزی در راه حق میدهد هر آئینه بمحبت آنحضرت میدهد بسبب صدق محبت نام نیز صدقه شد بعد ازان حکایت امیر المومنین ابو بکر رضی الله عنه فرمود که او چهل هزار دینار داشت بحضرت رسالت آورده شکر از چهل هزار دینار دهد تا شیخ و کلیم را بجود بار دهد و آنچنان بود که آنروز ابو بکر صدیق را رضی الله عنه چهل هزار دینار موجود بود آنهمه بخدمت رسول الله صلی الله علیه وسلم بیاورد و رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود که بفرزندان و اهل بیت چه گذاشته گفت خدای و رسول او و بس است بعد ازان عمر خطاب رضی الله عنه بیامد و انچه ابو بکر صدیق آورده بود نیمه آن آورد پیغمبر علیه الصلوة والسلام فرمود که بر فرزندان و اهل بیت چه گذاشته گفت نصف آورده ام و نصف باهل بیت گذاشته بعد ازان پیغامبر صلی الله علیه وسلم در ایشان بنسبت آورده ایشان حکم کرد بعد ازان از کرامت ابو بکر صدیق رضی الله عنه حکایت فرمود که آنروز او چهل هزار دینار بیاورد

گلیمی پوشیده و میخی بران زده بخدمت رسول علیه السلام بیاید همان زمان جبرئیل علیه السلام بحضرت رسالت آمد گلیمی پوشیده و میخی بران زده رسول علیه السلام پرسید که این چه لباس است جبرئیل گفت یا رسول الله امروز جمله ملائکه را فرمان شده است تا به موافقت ابوبکر صدیق رضی الله عنه گلیمی پوشیده اند و میخی بران زده بعد ازان خواجه ذکره الله بالخیر این دو مصراع بر زبان مبارک راندند ۵ شکرانه جمله را دینار دهند ۰ تا هیچ دگلیم عشق را بار دهند ۰ ازینجا سخن در صدق افتاد

در صدق

فرمود که مردی بود بست و پنج دینار زر داشت با خود اندیشید که بزیارت کعبه روم و این را مجاوران کعبه و سکان آن موضع دهم این نیت کرد و روان شد و در اثنا راه عیاری بی باک با او دو چار شد و زد تیغ بر آورد تا او را بکشد آن مرد همیانی که داشت بیرون کشید پیش او انداخت و گفت مرا چه میکشی بر من همین بست و پنج دینار زر است که درین همیان است بستان عیار همیانی بر داشت و دینار زر بیرون آورد همان بست و پنج دینار بود همه دینار پیش آن مرد نهاد و گفت ازان خود بستان و بسلامت برو که راستی تو قهر را فشاند بعد ازان در معنی تصدق حکایت فرمود که وقتی امیر المومنین عمر رضی الله عنه بیکی اسپی بخشیده بود آن اسپ بر و لاغر شد چنانکه خیالی مانده امیر المومنین عمر رضی الله عنه خواست که آن اسپ از و بخرد بهبهای آنروز که بخشیده بود چون این معنی بخدمت حضرت رسول الله صلی الله علیه و سلم باز نمود رسول علیه السلام منع کرد و فرمود که داده خود را باز نباید خرید اگرچه بهم بدانگی بیابی بعد ازان سخن در فضیلت اطعام افتاد فرمود که بزرگی گفته است که یک درم طعام بستانند و پیش یاران بیارند بیه از آنکه بست درم صدقه کنند هم در فضیلت اطعام حکایت فرمود که درویشی حالی پیش صدر جهان بخارا آمد و گفت مرا بپادشاه شهر کاریست بیا شفاعت من بکن او فرمود ترا چه استحقاق است که شفاعت تو بکنم او گفت مرا بر تو حقی است صدر جهان گفت چه حق است گفت روزی تو طعام کشیده بودی من آمده بودم بر مائده تو نشسته و چیزی ازان طعام تو خورده مرا بر تو این حق است صدر جهان

در تصدیق و بازخریدن آن

در فضیلت اطعام و حق آن

چون این بشنید برفور برخاست و بر پادشاه رفت و کار او تمام کرد بعد ازان سخن در معاملت فقرا افتاد

و بیع و شرای ایشان فرمود که شیخ بدرالدین اسحق علیه الرحمة والغفران یکی را شتری داد و گفت این را

به بازار ببر و بفروش بعد ازان گفت که درویشانه فروشی ازو پرسیدند که درویشانه فروختن چگونه باشد

یعنی بها نشاید زیاده بر بهای که آید بفروشند دوشنبه بست و نهم ماه ذی الحجه سنه ثمان

وسبعمائة دولت پابوس حاصل گشت سخن در مناقب و مراتب ابراهیم ادهم افتاد رحمه الله فرمود که

او نه سال در غاری ساکن بوده است و دران غار چشمه جاری بود او هم بدان چشمه مقیم بودی

و همدران عز و جل طاعت کردی تا شبی عظیم سرد بود و ها تا سر یافت بغایتی که بیم هلاک شد دران تاریکی

دستش به پوستینی رسید آنرا برخود کشید گرم شد چون روز بلند برآمد آن پوستین از خود دور کرد چون

نیکو نگاه کرد آن اژدهای بود چشمها کشاده و سری افراشته در تحرک آمد ابراهیم ادهم دران متحیر بود که آوازی

شنید نجیناک من التلف بالتلف یعنی ترا از چیزی تلف کننده که آن سرما بود نجات دادیم باژدهای که آن هم

تلف کننده است بعد ازان فرمود که درویشی دیگر را مثل این کرامت بود آنچنان بود که درویشی در چاهی

افتاده بود رسنی موجود نه که بیرون آید مضطرب هلاکت افتاد ناگاه رشته شکلی دید که از بالای چاه

فرو شد دانست که سبب خلاص است آنرا بگرفت و از چاه بالا آمد چون نیکو نگاه کرد شیری آمده بود

فرو نشست او نیز همین آواز شنید که نجیناک من التلف بالتلف هم ازینجا سخن در کرامت اولیا

افتاد فرمود که ولی بود مجهول مدعی بیامد و پیش او بنشست خواست که آن ولی را امتحان کند خاطر

گذرانید که آنرا بنشیند یا بینا باشد واجب باشد که در عالم باطن نیز او را اتصالی باشد پس روی سوی

آن مجهول کرد و پرسید که نشان ولایت چیست درمیان که این سخن می پرسید مگسی بیامد بر بینی آن مدعی نشست مدعی

آنرا براند باز بیامد و بر بینی آن نشست مدعی براند بار سوم براند درین میان سوال کرد که نشانه اولیا چیست

مجهول گفت که یک نشان آنست که هرگز مگس بر روی اولیا ننشیند لختی سخن درین نگاه بر همت لقمه افتاد

واثران فرمود که جوانی بخدمت ابراهیم ادهم رح مرید شد آن کثیر الطاعة بود چنانکه ابراهیم ادهم را
از طاعت و عبادت او عجب آمد با نفس خود عتاب کرد که این جوان نو درآمد چندین طاعت میکند
ترا چندان نیست بعد ازان بنور ضمیر روشن گشت که آن همه شیطانیست آن جوان لقمهٔ بی وجه میخورد
شیطان بران طاعت میداشت اما ابراهیم را آن حال او روشن گشت آنجوان را گفت ازین طعامی
که من میخورم قوت هم ازین بساز جوان همچنان کرد همان طعام درویشانه که ابراهیم ادهم میخورد از وجه
هیزم فروشی جوان هم ازان وجه طعام خوردن گرفت آن غلبهٔ طاعت بی اصل او فرو نشست باندک
عبادت باز آمد چنانکه نماز فریضه بحیله گذاردن گرفت تا کار آن جوان ساخته شد و باصل او باز آمد
بعد ازان خواجه ذکره الله بالخیر فرمود این سر که سر همه سعادتها است بیرون داد گفت شیخ برین کار
می باید بعد ازان هم در معنی این فائده فرمود که طاعت اندک باش گو صدق بسیار می باید لختی سخن در
ذکر مجاهده
ثمره مجاهده افتاد فرمود که شجاع کرمانی رح چهل سال شب نخفت بعد از چهل سال یکشب در خواب شد
حضرت عزت را در خواب دید بعد ازان تاریخ هر جا که برفتی جامهٔ خواب برابر خود بردی تا بخسپد
و آن دولت در خواب ببیند تا آنگاه که او را آواز رسانیدند که دولت آنخواب ثمرهٔ آن بیداری بود لختی
ذکر جمع و خرج دنیا
سخن در جمع و خرج دنیا افتاد فرمود که انحدیث بر دو نوع روایت کردند یکی همچنین حلالها حساب و حرامها عذاب
یعنی انچه از حلال جمع شود آنرا حساب خواهد بود و انچه از حرام است آنرا عذاب خواهد بود هم هست که حلالها
عذاب و حرامها عذاب حرامها عذاب خود معلوم است اما حلالها عذاب چگونه باشد فرمود که یکی را در آفتاب
قیامت بایستانند و حساب طلبند و گویند از کجا حاصل کردی و کجا خرج کردی این عذاب نباشد
بعد ازان فرمود که بعضی گویند که این قول امیر المومنین علی است کرم الله وجهه که حلالها حساب
و حرامها عذاب و شبهتها عتاب لختی سخن در آن افتاد که بعضی مشایخ سیم قبول نمیکنند فرمود که
در ستدن و خرج کردن آن شرایط است آن ستاننده را می باید که هر چه ستاند بحق ستاند و نعمتی فرمود که

سیم پیش یکی می آرد مثلاً آن ستاننده را علوی می بینند و دو گیسو کرده برآن اعتقاد می آرد که این
فرزند رسول است صلی الله علیه وسلم و آن ستاننده علوی نباشد پس هرچه بستاند محض حرام باشد
لختی سخن در آن افتاد که مرد باید که از کسی چیزی نخواهد نه بزبان و نه بدل اندیشد که اگر فلان کس
چیزی بدهد نیکو باشد اما اگر ناخواسته و نااندیشیده بدو چیزی برسد آن جائز بود بعد ازین حکایت فرمود
بزرگی گفتی که من از کسی چیزی نخواهم و بدل طمع ندارم اما هر که مرا چیزی بدهد بستانم اگر آن دهنده
مثلاً شیطان باشد خواجه ذکره الله بالخیر تبسم کرد و میگفت که آن بزرگ همچنین گفته است
مقصود آنست که هر که مرا چیزی بدهد من چه دانم که او کیست یا از کجا آورده است باید که من
نخواهم لختی سخن در احوال انبیا افتاد فرمود که هر پیغمبرے را وقت نقل مخیر میکردند فرمان شدی
که تو مخیری اگر ترا مے باید چندگاه دیگر در دنیا بباش و اگر نمی باید نقل کن تا وقت نقل مصطفی
صلی الله علیه وسلم عائشه رضی الله عنها این معنی در خاطر گذرانید که رسول علیه الصلاة والسلام
کرده اند که بدان خوشوقت است که چندگاه دیگر در میانه صحابه باشد یا بعالم بقا رود این معنی در دل کرد
بسوی رسول علیه السلام والتحیة بگریستن گرفت رسول علیه السلام والتحیة بر لفظ مبارک
راند که مع النبیین والصدیقین والشهداء والصالحین این بود جزوی از فوائد الفواد که در قلم آمد
از استقبال اوائل شعبان عمت میامنه سنه سبع وسبعمایة تا اواخر ذی الحجه سنه ثمان وسبعمایة
که مدت یک سال و پنج ماه باشد دیگر اگر خدای عزوجل خواسته باشد آنچه از انفاس نفیسه
ایشان سماع افتد همبرین لفظ تحریر پیوندد ان شاء الله تعالی ٥ جلد اول تمام شد

جلد دوم	بسم الله الرحمن الرحیم	از فوائد الفواد

این صفحات عالیه و نفحات غالیه از الفاظ مبارک و انفاس متبرکه خواجه راستین قطب
الاقطاب فی الارضین ختم المشائخ فی العالمین شیخ نظام الحق والهدی والدین متع الله المسلمین

بطول بقایه آیین جمع کرده آید همبرین منوال چند جزو دیگر که پیش ازین تحریر یافته است و جلد شده
و نام این فوائد الفواد مقرر گشته امید که خواننده و نویسنده را جمعیت دو جهانی حاصل آید انشاء الله وحده
ـــ۵ صفحی که جمع کردم مخفی است پیش یاران چو حسن علاء سنجری یکی از امیدواران چو یکشنبه دوم
ماه شوال سنه سبع و سبعمائه دولت پایبوس بدست آمد سخن در ترک مخالطت خلق افتاد بر لفظ
مبارک راند که در ایام جوانی که مرا با خلق نشست و برخاست بوده است پیوسته در دل گران می آمد
که کی باشد که از میان اینها بیرون آیم اگرچه هر دو یاران متعلم بودندی و مشغول بودمی در بحث هم بارها
نفرت در خاطر من بودی چنانکه بارها با یاران میگفتی که در میان شما نخواهم بود من چند روزی پیش شما
مهمان گونه ام بنده عرض داشت کرد که پیش از آنکه بخدمت شیخ الاسلام فرید الدین قدس الله سره
پیوند شود این میفرمود گفت آری دوشنبه دهم ماه ذی الحجه سنه المذکور سعادت پایبوس
میسر شد سخن در آن افتاد که مریدان که زیارت پیر خواهند کرد هر یکی بعد از چند گاه برود بر لفظ مبارک
راند که شش کرت بخدمت شیخ الاسلام فرید الحق والشرع والدین قدس سره العزیز رفته ام هر سال یکبار بعد از آن
که نقل فرمود هفت بار دیگر رفته شده است یا شش بار اما اغلب گمان آنست که هفت بار رفته
شده است چنانکه در خاطر همین مقرر است که در حیات و ممات ده بار رفته شده است بعد از آن فرمود
که شیخ جمال الدین هفت بار رفته بود از هانسی بعد از آن فرمود که شیخ نجیب الدین متوکل رح اول بار که
برفت وقت وداع از خدمت شیخ فاتحه درخواست کرد که همچنین که این بار آمدم بار دیگر هم بیایم و دست
بوس هم دریابم شیخ فرمود که فاتحه خواندن حاجت نیست بارها خواهی آمد بعد از آن هژده بار دیگر بیامد
هیژدهم بار که بازگشت فاتحه التماس کرد برین نیت که اول بار که آمدم بر لفظ مبارک رفت که بارها خواهی آمد
و از آنگاه تا امروز نوزده بار شد فاتحه التماس میکنم که یکبار دیگر هم بیایم تا را است بیست بار باشد
شیخ ساکت شد شیخ نجیب الدین همچنین گمان برد که مگر نشنید این سخن را اعادت کرد شیخ هم جواب نفرمود

ذکر ترک اختلاط خلق

[illegible]

ذکر زیارت پیر

او بازگشت بعده درمیان ایشان ملاقات نشد لختی سخن شیخ بهاء الدین زکریا افتاد ریح کاو بخدمت
شیخ الشیوخ شهاب الدین سهروردی پیوست قدس الله سره العزیز در خدمت او هفده روز بیش نبود
و هفده سم روز شیخ شهاب الدین نعمتها بر وا نثار کرد چون شیخ بهاء الدین بهندوستان آمد
باز عزیمت کرد که بخدمت شیخ رود چون روان شد شیخ جلال الدین تبریزی رحمة الله علیه از پیش آمد
شیخ بهاء الدین را باز گردانید گفت فرمان شیخ الشیوخ همچنین است که باز گردی بعد ازان بزرگی
او سخن پیوست فرمود در هفده روز نعمتها یافت که یاران دیگر بسالها نیافته بودند تا چنانکه بعضی
یاران قدیم مزاج متغیر کردند که ما چندین سالها خدمت کردیم مارا چندان نعمت نرسید هندوستانی بیا
و در مدت اندک شیخی یافت و نعمت فراوان این سخن بسمع شیخ رسید ایشان را جواب گفت شما هیزم
تر آورده بودید در هیزم تری باید که آتش در گیرد اما زکریا هیزم خشک آورده بود به یک نفخ درگرفت
پنجشنبه سیزدهم ماه ذی الحجه سنة المذکور سعادت پابوس میسر شد سخن در طاعت و مشغولی حق
افتاد فرمود که هر که را وجود یست بین العدمین است وجودیکه میان دو عدم باشد او را هم عدم باید گرفت
چنانچه در ایام معروف عورات اگر یکروز خون ــــــــ بینند دوم روز طهر باز سوم روز خون می بینند
آن طهر را هم حکم خون ست بعد ازان بر لفظ مبارک راند الوجود بین العدمین کالطهر المتخلل بین الدمین
حاصل الامر درچنین عمری که وجود او را حکم عدم ست چه اعتماد باید کرد و آنقدر را بعطلت و غفلت
چه باید گذرانید بعد ازان حکایت بزرگی فرمود که پیوسته مشغول حق بودی و با خلق مخالطت نکردی
گفتند چه حالتست که هیچ بمحاورهٔ کسی مشغول نشوی و از صحبت خلق احتراز کنی آن پیر جواب داد
که پیش ازینچند هزار سال معدوم بودم بعد ازین هم روز روزگارها معدوم خواهم بود اینقدر عمری که درمیان
یافته ام آنرا چه ضائع گذارم و بمحاورهٔ خلق و اشتغال مالایعنی چه خرچ کنم باری این مایه حیات چنان
گذارم که رضای حقست مولانا محمود اوده هم دوام درینجا حاضر بود او را پرسید که کجا می باشی او گفت در خانه

مولانا برهان الدین غریب دامت فضائله بر لفظ دُرربار راند که مرد سره باش هر کجا خواهی باش
بعد ازان فرمود که هر روز زمین بعضی بقعه از بعضی بزبان حال احوال باز پرسید که امروز بر تو هیچ
ذاکری گذشت یا هیچ دردناک یا عالمی غمناکی گذر کرد اگر گوید بگذشت آن بقعه که برو گذشته باشد بر آن
بقعه شرف کند سه شنبه بستم ماه ذی الحجه سنة المذکور دولت پابوس بدست آمد خدمت
شیخ آن روز از نماز جنازه عزیزی باز آمده بود از احوال او حکایت میفرمود که مردے نیک بود
اخلاق نیکو داشت و اتفاقی نیز با نیک و بد کسے کاری نداشت بر جادهٔ صلاح بود همین که
دست کسی نگرفته بود بعد ازان بر لفظ مبارک راند که مرد چون علم بیاموزد و از آن شرفی حاصل آید
و چون طاعت کند کار او بهتر رود درین محل سه بیاید تا هر دو را بشکند یعنی علم و عمل را از نظر فرو آرد
تا بعجب مبتلا نشود و زیان زده نگردد انگاه هم در باب آن متوفی فرمود که شنیده شد وقت نقل
تنها بود هیچکس از خویش و بیگانه بر سر او نبود همین او بود و حق این بزرگ سعادت است آنجا حکایت
شیخ شهاب الدین خطیب هانسوی افتاد فرمود که او مناجات کردی و گفتی که خداوندا من بسیار عهد تو بوفا
رسانیده ام امید میدارم که تو هم عهد مرا بوفا رسانی که وقت نقل من هیچکس با من نباشد نه ملک الموت
و نه فرشته دیگر همین من باشم و تو بعد ازان فرمود که این شهاب الدین بس عزیز کسی بود هر شب
سورة البقره بخواندی انگاه در خواب شدی تا حکایت کرد که شبی این سوره میخواندم از گوشه
خانه آواز شنیدم بیت داری سر ما و گرنه دور از بر ما ✱ ما دوست گشتیم و تو نداری سر ما ✱ اهل خانه
همه خفته بودند حیران بماندم که این که میگوید و نیز کسی در خانه چنان نبود که ازو این صدا در
شنود تا بار دیگر همین شنیده ام بیت داری سر ما و گرنه دور از بر ما ✱ ما دوست گشتیم و تو نداری سر ما
خواجه ذکره الله بالخیر چون برین سخن رسید گریه چنان غالب شد که تمامی حکایت تقریر نتوانست کرد
میگریست و میگفت این مولانا شهاب الدین را خطاب رفت و بلا با رسید و محنتها کشیده

بجان

همچنان رفت کہ می خواست لحظی حکایت در سماع و اہل سماع افتاد بر لفظ مبارک راند کہ سماع مجلسی است
تہی مرد انرا لحظی سخن دران افتاد کہ ایمان چہ گونہ است فرمود کہ کافران وقت مرگ عذاب را معاینہ
کنند آن زمان ایمان آرند آن ایمان محسوب نیست زیرا کہ ایمان بغیب نیست اگر مومنی وقت
مرگ توبہ کند آن توبۂ او قبول است ایمان کافر وقت مرگ قبول نیست چہار شنبہ پانزدہم
ماہ محرم سنہ عشر و سبعمائیہ دولت پابوس میسر شد سخن در کتب مشائخ افتاد و فوایدے کہ
ایشان نوشتہ اند عزیزے حاضر بود عرضداشت کرد کہ مرا درا دہ مردے کتابے نمود گفت کہ
این نبشتہ خدمت مخدوم است خواجہ ذکرہ اللہ بالخیر گفت کہ تفاوت گفتہ است من ہیچ کتابی
نہ نوشتہ ام بعد ازان فرمود کہ شیخ علی ہجویری رح چون کشف محجوب نوشت اول کتاب نام خود
یاد کرد بعد ازان دو سہ جای ہم انگاہ سبب یاد کردن نام خود گفت آن بود کہ پیش ازین اشعار عربی
گفتی دران جای نام خود نیاوردی تا جوانمردی آن اشعار ہم بنام خود کرد و در وقت نقل بے ایمان
رفت چون حکایت تمام شد سخن دران افتاد کہ وقت نقل وقتی دشوار است و دانستن آنکہ با ایمان
رفت و کہ بی ایمان رفت بعد ازان بر لفظ مبارک راند کہ علامت سلامتی ایمان آنست کہ روندہ را
وقت رحلت روی زرد شود و جبین عرق کند و بر اثنا رآن اینشنے فرمود کہ والدہ من نقل کرد این
علامات سعادت بود بعد ازان روی سوی حاضران کرد و فرمود کہ دو رکعت نماز است کہ بجہت نگاہداشت
ایمان میباید گذارد بعد صلوٰۃ مغرب در رکعت اول بعد از فاتحہ ہفت بار اخلاص و یکبار
سورۃ الفلق و در رکعت دوم ہفت بار اخلاص و یکبار سورۃ الناس بعد ازان سر بسجدہ نہد و سہ بار
بگوید یا حی یا قیوم ثبتنی علی الایمان انگاہ برکت این نماز را حکایت فرمود کہ شنودہ ام از خواجہ احمد ابن
شیخ معین الدین سجزی قدس اللہ سرہ العزیز و این خواجہ احمد عظیم صالح بود او گفت مرا رفیقی بود نشکری
او ہمیشہ این دو رکعت نماز بگذاردی تا وقتی بیگاہ تری در حدود اجمیر بودیم نماز شام در رسید

آنجا ہیچ وزد بود و دزدان ہم شود اگر دید ندی حالی باتعجیل سہ رکعت نماز فریضہ و دو رکعت سنت
گذاردیم و جانب شہر آمدیم آن یار با آنکہ تشویش وزدان بود و خوفی آنچنان البتہ آن دو رکعت نماز
بگذاشت ایمان بگذارد الغرض چون وقت نقل آن جوان آمد مرا خبر شد من برای تفحص احوال
او بسر وقت او حاضر شدم آنچنان رفت کہ بباید خواجہ ذکرہ اللہ بالخیر میفرمود کہ خواجہ احمد حکایت
نقل آن جوان برین لفظ تقریر کرد کہ اگر مرا پیش کوہی قضا برند من گواہی دہم کہ او با ایمان رفت
والحمد للہ بعد ازان دو رکعت دیگر یاد کردہم بعد صلوٰۃ مغرب بدین نہج کہ مرا یاری بود ہمدرس او را
مولانا تقی الدین گفتندی مردی صالح بود دانشمند او پیوستہ بعد صلوٰۃ مغرب دو رکعت نماز
گذاردی در رکعت اول بعد فاتحہ سورۃ والسماء ذات البروج و در رکعت دوم بعد فاتحہ سورۃ والسماء
والطارق بخواندی چون او نقل کرد خواجہ ذکرہ اللہ بالخیر میفرمود کہ من او را در خواب دیدم گفتم
خدا تعالے با تو چہ کرد گفت چون کار من تمام شد فرمان آمد کہ ما او را بدین دو رکعت نماز بخشیدیم
یکی از حاضران سوال کرد کہ این را صلوٰۃ النور گویند فرمود خیر این را صلوٰۃ البروج گویند آن
دو رکعت کہ ہر دو آیتہا ابتدا از سورۂ انعام میخوانند در رکعت اولی بر یستہزؤن و در رکعت دوم ہم ختم
بر یستہزؤن آنرا صلوٰۃ النور گویند بعد ازان در ترغیب اینوقت غروب و وقت طلوع حکایت فرمود
کہ چون روز آید فرشتہ بر بام کعبہ برآید و ندا کند کہ اے بندگان خدای وای امتان محمد خدا تعالی
شما را روزی بخشید و شما را روزی درپیش است و آن روز قیامت است برای ذخیرہ آن روز امروز
کاری بکنید و آن آنست کہ دو رکعت نماز بگذارید و در ہر رکعت بعد از فاتحہ پنجبار سورۃ الاخلاص
بخوانید بعد ازان چون شب شود ہمان فرشتہ بر بام کعبہ برآید و بگوید ای بندگان خدا تعالی
وای امتان محمد خدا تعالے شما را شبی بخشید و شما را شبی درپیش است و آن شب گور است برای
ذخیرہ آن شب امشب کاری کنید و آن آنست کہ چون شب شود بعد از نماز شام دو رکعت نماز گذارید

تعریف صلوٰۃ النور

ترغیب طاعت در وقت طلوع آفتاب و غروب آن

در هر رکعتی بعد الفاتحه سورة الکافرون پنجگان بار بخوانید بعد ازان بر لفظ مبارک راند که شیخ
جمال الدین هانسوی علیه الرحمة این را حدیثی روایت کرد لفظ حدیث یاد نمانده است معنی این بود
که تقریر افتاده لختی سخن در ذکر موت افتاد و حالی که بعد ازان می باشد درین میان فرمود که اولیا را
تا وقت نقل همچنانند که گوئی کسی در خواب باشد و معشوق او هم در بستر او حاضر شده است وقت
رحلت آن خفته را ماند که چون ناگاه از خواب بیدار شود معشوق خود را که همه عمر طلب او بوده باشد
هم در بستر خود بیابد دانی او را چه شادی و فرحت آید یکی از حاضران سوال کرد که بعضی اولیا
می باشند که ایشان را همین جای نعمت مشاهده حاصل است فرمود که آری اما این نعمتی که این
ساعت می بیند چون آن نعمت بکمال دریابد راست بدان خفته ماند که چون بیدار شود معشوق
خود را در بستر خود یابد بحکم حدیث که الناس نیام فاذا ماتوا انتبهوا همه خلق خفته اند چون بمیرند بیدار شوند
یعنی تا هر کسی اینجا بچه مستغرق است چون بمیرند هر آنچه مطلوب اوست بدو دهند بعد ازان در ذکر
موت اولیا حکایت فرمود که مرا دوستی بوده است در بداون احمد نام عظیم صالح و معتقد و بدان
صفت اگرچه امی بود همه روز در تحقیق مسائل شرعی و احکام آن مشغول می بودی و از هر کسی
همان پرسیدی تا چون مرا بدهلی آمده شد او هم بدهلی آمد روزی در راهی ملاقی شد مرا بدید و گرم پرسید
بعد ازان از احوال والده من پرسید او را از رحمت والده معلوم بود اما از نقل نه گفتم والده برحمت
حق پیوست و بقاء تو باد لختی اضطراب نمود متغیر شد و گریه کرد چون خواجه ذکره الله بالخیر بدین حکایت
رسید چنان گریه بر ایشان مستولی شد که آنچه میگفت تمام معلوم نشد در اثنا گریه این بیت بر زبان
مبارک راند معلوم نیست که ازان احمد روایت فرمود یا خود یاد کرد الغرض بیت اینست ــه افسوس
دلم که هیچ تدبیر نکرد ٭ شبهای وصال را بزنجیر نکرد ٭ کر گر وصل تو یاری کند یا نکند ٭ باری که فراق هیچ
تقصیر نکرد ٭ بعد ازان فرمود که بعد از چند گاه این احمد از دنیا رحلت کرد من شبی بعد از موت او

اورا در خواب دیدم گویی همچنان بر حکم معهود از من مسائل و احکام می پرسد من اورا گفتم آنچه که تو می پرسی
در حالت حیات کار آید آخر نه تو مرده چون این سخن بشنید گفت تو اولیاء خدا را مرده می گویی در اثنای
این حکایت جوالقی در آمد لختی سخن در کلمات نافرجام گفت چنانکه نه لایق ایشان باشد خواجه
ذکره الله بالخیر هیچ نگفت توقفی کرد او گرد آنرا بوفا رسانید بعد ازان روی سوی حاضران کرد گفت
که اینمعنی هم میباید بسیار کسان می آیند و سر در قدم ایشان می نهند و چیزی آرند پس اینچنین کسان
نیز می باید تا بیایند و بی محابا هر چه باید بگویند ازین چیزها آن چیزها مکفر میشود آنگاه حکایت فرمود
که وقتی ازین پریشان گویان یکی بیامد و مرا ناگفتنها بسیار گفت من هیچ جواب ندادم گفت
تا جهان باد جرم ما باد و احتمال شما بعد ازان فرمود که وقتی یکی ازین بی باکان بخدمت شیخ الاسلام
فرید الحق والدین قدس الله سره العزیز در آمد و گفتن گرفت که چه خود را بتی بر ساخته شیخ فرمود
که من نساخته ام خدا تعالی ساخته است باز گفت نه تو ساختی و شیخ فرمود فی هر چه ساخته است
خدا ساخته است آن مدعی چون این بشنید خجل شد باز گشت بعد ازان حکایتی فرمود که وقتی
جوالقی چند بخدمت شیخ بهاء الدین زکریا آمدند و او را باین قوم بد عظیم بود چون جوالقیان در آمدند
چیزی توقع کردند شیخ چیزی نداد بیرون رفتند بخصومت و عربده برآمدند تا بجایی که دست بخشت بردند
شیخ فرمود در خانقاه به بندید در خانقاه به بستند ایشان خشت بر در خانقاه زدن گرفتند ساعتی شد
شیخ بهاء الدین فرمود که من نشانده شیخ شهاب الدین ام من از خود نه نشسته ام مرا مردے
اینجا نشانده است بعد ازان فرمود که در خانقاه باز کنید چون در باز کردند ایشان سر بر زمین
نهادند و باز گشتند بعد ازان خواجه ذکره الله بالخیر بر لفظ مبارک راند اول در خانقاه بستن فرمود
البته بشریت است و تیزی تا آنوقت چگونه وقتی بود بعد ازان چون ساعتی بگذشت در باز کرد
آنگاه این احوال حکایت فرمود که در حرب احد که اصحاب بسیار کشته شدند جبرئیل بیامد گفت ای محمد

تو هم یک لحظه در میان این کشتگان افتاده باش تا ساعت غضب بگذرد چهارشنبه بیست و پنجم
ماه محرم سنه عشر و سبعمائة سعادت پایبوس حاصل شد سخن در طائفه افتاد که خزائن جمع کنند و
هرچند که بیشتر میشود بیشتر میطلبند بر لفظ مبارک راند که حق تعالی و تبارک طبائع مختلف
آفریده است اگر مثلاً یکی را ده درم کفاف باشد و برین چیزی زیادت شود قرار نباشد تا آنرا
بمصرف نمیرساند و یکی را چنان آفریده است که هرچه بیشتر می یابد بیشتر میطلبد و این معنی از برین کس نیست
قسمت ازلی است بعد ازان فرمود که راحت از زر و سیم در خرج کردن است لهذا مردم از هیچ
چیز راحت نیابد تا سیم خرج نکند مثلاً اگر خواهد تا جامه خوب بپوشد و یا طعامی بهتر آرزو کند
و همچنین هرچه تمنا کند تا سیم خرج نکند نیابد پس معلوم شد که راحت از زر و سیم اگر هست
در رفتن اوست بعد ازان فرمود که از جمع زر و سیم کار آنست که از و بدیگری منفعتی برسد و هم درین
میان فرمود که مرا خود در ابتدای حال دل بجمع کردن چیزی نبود و هرگز در طلب دنیا نبوده ام
بعد ازان خود پیوند بخدمت شیخ الاسلام فریدالدین شد و پیوند جای شد که ایشان را دو کون در نظر
نیامدی و ترک یکبارگی داشتندی بعد ازان فرمود که پیش ازین وجه معاش بر من تنگی داشت
و بخوش نمیگذشت تا یکروز بیگاه ترین یکی بر من نیم تنگه آورد من گفتم که امروز بیگاه شده است
و آنچه حاجت بود بمصرف رسیده است این را بامداد خرج کنم چون شب در آمد مشغول شدم آن
نیم تنگه دامن من میگرفت و فرو میکشید چون حال چنان دیدم گفتم که خداوندی بامداد شود تا آنرا
تفرقه کنم شنبه پنجم ماه صفر ختم الله بالخیر و الظفر سنة المذکور دولت پایبوس میسر شد
سخن در قدم اصحاب ولایت افتاد که بعضی را طیران هم می باشد درین باب حکایت فرمود که
در بداؤن مذکری بود منبرش متصل دیواری بوده است که دران دیوار طاقها بود و از منبر بگیر و بالا که پیش
و بالاتر آن طاقهای منحرف بود چنانچه کسی بر آنجا نتوانستی نشست آن مذکر را در اثنای تذکیر حالی پیدا شدی

او دران حال از منبر بجستی و دران طاق بنشستی و هم بلا ایم انجا حکایتی فرمود که وقتی جوگی
دراجه رسید و بر طریق دعوی بخدمت شیخ صفی الدین گازرونی درآمد و در بحث شد تا شیخ را گفت
بیا قدم بنما شیخ گفت دعوی تو میکنی تو قدم بنما جوگی از زمین بهوا بر آمد چنانکه سر او بسقف رسید
و باز همچنان مستقیم فرود آمد شیخ را گفت تو هم قدم بنما شیخ صفی الدین گازرونی روی سوی
آسمان کرد و گفت خداوندا بیگانه را اینقدم داده مرا هم آنچنین کرامت کن بعد ازان شیخ از جای
بر آمد جانب قبله طیران نمود ازانجا طرف شمال شد باز طرف جنوب شد باز بمقام خود بیامد بنشست جوگی
حیران ماند سر در قدم شیخ آورد و گفت از ما هیچ چیز دیگر نیست همین قدر بیش نیست که از زمین قدری
مستقیم جانب بالا رویم و همچنان فرود آییم باقی راست و چپ نتوانیم شد اما شما اینک هر جانب که خواستید
میل کردید این حق است و الهی است و انما باطل است از نسبت انچه گفت ارادی حکایت فرمود که وقتی
فیلسوفی بخدمت خلیفه درآمد و کتب خود بیاورد و خواست که خلیفه را از راه حق بگرداند خلیفه هم بعلم او
رغبت نمود این خبر بخدمت شیخ شهاب الدین سهروردی رسانیدند قدس الله سره العزیز شیخ ملتفت شد
گفت هرگاه که خلیفه بدین فلاسفه میل کند جهانی ظلمت گیرد این بگفت و برخاست و بدر سرای خلیفه آمد این
زمان خلیفه با آن حکیم بدین بحث خلوت کرده بود و بهمین علم و بحث مشغول شده خبر رسانیدند که شیخ
شهاب الدین آمده است شیخ را درون طلبیدند چون شیخ در آمد خلیفه و آن حکیم را دید پرسید که این
ساعت شما در چه بحث بوده اید خلیفه گفت در سخن دیگر بوده ایم بحث فلاسفه را پنهان داشتند شیخ غلو نمود
که بباید گفت که در چه سخن بوده اید چنانچه الحاح شیخ بسیار دیده شد آن حکیم گفت که ما این ساعت درین
بحث بوده ایم که حرکت فلک طبعی است حرکات سه نوع است طبعی و ارادی و قسری حرکت طبعی آنست
که بطبع خود بگردد چنانکه سنگی را از دست بگذاری البته بزمین افتد حرکت ارادی آنست که مرد او خود حرکت کند
بهر طرفی که خواهد حرکت قسری آنست که او را دیگری در حرکت آرد چنانکه مثلا یکی سنگی در هوا اندازد

آنرا حرکت قسری گویند باز چون قوت او کم شد هر آینه بخاصیت خود بزمین افتد آنرا حرکت طبیعی
گویند اکنون ما درین بحث بودیم که حرکت فلک طبیعی است شیخ فرمود که حرکت فلک قسریست گفتند چگونه
شیخ فرمود که فرشته ایست بر نصورت و برین هیات فلک را او میگرداند بفرمان خدا تعالی عز وجل چنانکه
در حدیث آمده است حکیم در خنده شد بعد ازان شیخ خلیفه را و آن حکیم را از زیر سقفی که نشسته بودند بیرون
آورد انگاه روی سوی آسمان کرد و گفت خداوندا آنچه بندگان خویش را مینمائی اینها را هم بنمای
بعد ازان روی سوی خلیفه و آن حکیم کرد و گفت نظر جانب آسمان کنید هر دو نظر جانب آسمان کردند آن
فرشته را معاینه بدیدند که فلک را میگرداند انگاه خلیفه ازان مذهب برگشت و بدین اسلام راسخ شد

مجلس پنجم از جزو اول

الحمد لله رب العالمین دوشنبه بیست هفتم ماه ربیع الاول سنة المذکور سعادت پای بوس میسر شد
سخن در احوال شیخ الاسلام فرید الدین افتاد قدس الله سره العزیز المبارک فرمود که افطار ایشان بیشتر بشربت
بودی یک قدحی بود که در انجا شربت بیاوردندی قدری مویز کردندی دران ازان قدح مقدار نصفی یا ثلثی جمله
حاضران قسمت میکردند قدری ازان شربت در آوندی می انداختند و دیگری جز آن مجلس داندی باقی ثلثی
کماندی خود بکار بردی و از بقیه آنهم کسانی را که خواستی نصیب کردی تا کرا آن دولت بودی بعد ازان
پیش از نماز دو نان چرب کرده بیاوردندی آن دو نان کم از یک سیر بودی ازان دو نان یک نان
پاره کردندی بهمه حاضران رسانیدندی و آن یک نان دیگر خود خوردی و ازان نان خاص هم کسی را که
خواستی نصیب کردی بعد از ادای نماز شام مشغول بودی مشغول بودی تمام بعد ازان مائده پیش
می آوردند طعام از هر گون چون آن طعام خرچ شدی بیش طعام دیگر نخوردی مگر باز بوقت افطار روز
دیگر بعد ازان فرمود که ایشان را زحمت خلد شد همیدان زحمت نقل فرمودند خواجه ذکره الله بالخیر میفرمود
که یکشب وقت استراحت من بخدمت حاضر شدم و دیدم که گلیمی گلیمی راست کردندی همان گلیمی را که بدان روز
نشستی همان بالای کهت انداختند چنانکه آن گلیم تا پایان نمی رسید آنجا که موضع پای مبارک او بود

شقه آوردندی و نهادندی که اگر از ان شقه شب بالا کشیدی آن موضع از بستر خالی ماندی یکی
عصای بود که از شیخ قطب الدین یافته بود قدس الله سره العزیز آنرا می آوردند و جانب سر ایشان نگاه
میداشتندی شیخ بران عصا تکیه کردی و استراحت فرمودی و آن عصا را هر بار دست فرو می آوردی
تقبیل میکردی بعد ازان فرمود که یکروز مهتران زحمت مرا و چند یار را فرا گفت که بروید در فلان
خطیره بشب بیدار باشید و برای صحت من دعا کنید همچنان کردیم من و چند یار دیگر در ان خطیره رفتیم
آن خطیره پاسه داشت بران بام رفتیم و طعام برابر خود بردیم شب همانجا بودیم دعا کردیم چون روز
شد بخدمت شیخ آمدیم و بایستادیم و عرضداشت کردیم که شب آنجا که فرمان بود بیدار بودیم و دعا کردیم شیخ
ساعتی تامل فرمود بعد ازان گفت که از این دعای شما هیچ اثر صحت پیدا نشد خواجه ذکره الله بالخیر
فرمودند که من در جواب متامل شدم یاری بود که او را علی بهاری گفتندی او از من پیشتر ایستاده بود
او از آنجا گفت که ما ناقصانیم و ذات مبارک شیخ کامل دعای ناقصان در حق کاملان کجا مستجاب شود خواجه
که این سخن بسمع شیخ نرسید من این سخن بسمع شیخ رسانیدم بعد ازان روی سوی من کرد و گفت من
از خدای خواسته ام که هرچه تو از خدای بخواهی بیابی بعد ازان عصای خود بمن داد در میان بنده
عرضداشت کرد که شما در وقت نقل شیخ حاضر بوده اید چشم پر آب کرد و فرمود که مرا در ماه شوال بهانسی
فرستاده بود و نقل ایشان در شب پنجم ماه محرم بوده است وقت رحلت از من یاد کرد و فرمود که فلان در
دهلی است و این سخن هم گفت که وقت رحلت شیخ قطب الدین قدس الله سره العزیز من نیز حاضر
نبودم در هانسی بودم خواجه ذکره الله بالخیر این حکایت میفرمود و گریه میکرد چنانکه در همه حاضران
اثر میکرد بعد ازان حکایت فرمود که چون زحمت شیخ غالب شد در ماه رمضان درآمد افطار می کرد تا روز
خربزه آورده بودند و پاره میکردند و من پیش شیخ ایستاده بودم شیخ تناول میفرمود و در اثنا از آن یک قاش
خربزه بمن داد من نخواستم تا بخورم و در دل کردم که دو ماه متصل کفارت این روزه دارم این دولت

که بدست خود چیزی بمن میدهد کجا بایم نزدیک بود که بخورم فرمود که نی مکن مرا رخصت شریعت است
ترا نباید که بخوری مدت عمر شیخ پرسیدند فرمود که نود و سه سال بود در روز مذکور این معانی تقریر فرمودند مرا
این چندان ذوق حاصل شد که در بیان نگنجد چون شب درآمد بعد ادای نماز خفتن مصلی خاص بنده را
بخشید الحمد لله رب العالمین شنبه دهم ماه ربیع الآخر سنه المذکور دولت پابوس حاصل شد
سخن در دعا افتاد فرمود که دعا قبل نزول بلا باید کرد بلفظی بعربی ادا فرمود که بلا چون نازل میشود دعا
از بغرد به بالا می رود هردو در هوا یکجا متعارض میشوند اگر دعا را قوتی باشد بلا را بگرداند و اگر نه بلا فرود آید
ملائم این سخن حکایت فرمود که در آنچه خروج کفار تتار شد چون بلا مغل به نیشاپور رسید پادشاهی
که آنجا بود به فرید عطار کس فرستاد قدس الله سره العزیز که دعا بکن او جواب داد گفت که وقت
دعا گذشت وقت رضا است یعنی بلا از خدا نازل شد تن برضا باید داد بعد ازان فرمود که
بعد از نزول بلا هم دعا باید کرد اگر چه بلا دفع نشود اما صعوبت بلا کم شود و از نیجا سخن در صبر
و رضا افتاد فرمود که صبر آنست که چون مکروهی به بنده رسد و در آن صبر کند و شکایتی نکند اما
رضا آنست که ازان بلا هیچ کراهتی بدو نرسد گوئی که آن بلا بدو نرسیده است بعد ازان فرمود که
متکلمان این معنی را منکرند ایشان میگویند که هرگز تصور ندارد که بکسی مکروهی برسد و او را ازان
کراهتی نباشد فرمود که آنرا حجتها بسیار است یکی آنکه بسیار باشد که مردی در راهی میرود
خاری در پای او خلیده خون میرود و او چنان تعجیل میرود که دل او مشغول بچیزیست که
او را ازان خبر نباشد بعد از ساعتی او را معلوم میشود و بسیار باشد که یکی در کارزار مشغول است او را
زخمی میرسد او چنان مستغرق حرب است که او را اصلا ازان آگاهی نیست بعد ازان که بمقام خود باز می آید
معلوم میشود اکنون چون استغراق اینجا بدان که گفته آمد ازان درد او خبر ندارد و آنکه مشغول حق است بطریق اولی
بعد ازان فرمود که قاضی حمید الدین ناگوری رحمة الله علیه جائی نوشته است که مردی را با تمامی گرفته

اورا هزار چوب بزدند هیچ جزع و فزع نکرد و اثر الم در وی ندیدند بعد از اقامت سیاست از وی پرسیدند که
چگونه بود ترا ازین ضرب هیچ المی نرسید گفت در آنحال که مرا میزدند معشوق من در من نظر میکرد و در نظر
او هیچ دردی مرا نرسید بعد از آن خواجه ذکره الله بالخیر بلفظ مبارک راند که آنرا که در نظر معشوق
مجازی می باشد او را از درد خبر نمی باشد اینمعنی در حقیقت لائق تر باشد سخن در توکل افتاد فرمود
که توکل سه مرتبه دارد مرتبه اولی آنست که مردی یکی را بجهت دعوی خود وکیل گیرد آن وکیل هم
عالم باشد و هم دوست این موکل پس این موکل ایمن باشد که وکیلی دارم که هم در کارها و دعوی
داناست و هم دوست من است درینصورت هم توکل باشد و هم سوال چنانکه گاه گاه آن وکیل
را میگوید که آن دعوی را چنان جواب میگوی و آن کار همچنان آخر رسانی مرتبه اولی توکل اینست
که هم توکل باشد و هم سوال و مرتبه ثانیه توکل آنست که طفلی باشد شیرخواره که مادر او را شیر میدهد
او را همین توکل باشد و سوال نباشد این طفل نگوید که مرا در فلان وقت شیر بده همین گریه کند
و مادر را تقاضا نکند و نگوید که مرا شیر بده او را تکیه در دل باشد بر شفقت مادر اما مرتبه ثالث توکل آنست که
مرده باشد پیش غسال آن مرده هیچ سوالی نکند و هیچ حرکتی و سکنتی نباشد هر گونه که غسال میداند او را میگرداند
و میشوید این مرتبه سوم توکل اینست و این مرتبه اعلی است و مقام بلند در مجلس مذکور طعامی آوردند یکی از
حاضران مطایبه کرد که در فلان جای بودم اگرچه سیر بودم اما طعام پیش آوردند نتوانستم که بگذارم
این و مانند این کلمات طیبت آمیز میگفت خواجه ذکره الله بالخیر تبسم میفرمود ملائم آن وقت
حکایت فرمود که من وقتی بر شیخ جمال الدین خطیب هانسوی رفتم رح وقت اشراق بود و فصل
زمستان شیخ جمال الدین روی سوی من کرد و این دو مصراع گفت بیت بار و غن گاو اندرین
روز خنک چه نیکو باشد هریسه و نان تنک من گفتم که ذکر الغائب غیبة شیخ جمال الدین گفت من
آنرا حاضر کردم آنگاه میگویم پس همان زمان آنچه گفته بود درمیان آورد و از نسبت طعامی که موجود بود

دکنندوری که شنیده بودند حکایت فرمود که وقتی مردی بود که او را احمد گفتندی بخدمت شیخ الاسلام
فریدالدین قدس الله سره العزیز نشسته بود طعامی پیش آوردند ناگاه کندوری و سفره موجود نبود
شیخ فرمود که نان بر زمین بکشید آنکه حاضر شده بود او را در خاطر گذشت که اگر سفره بودی نیکو بودی
شیخ بدو انگشت مسبحه خطی مدور بر زمین بکشید و بدان مرد گفت که محمد همین دان که این سفره است
بعد ازان فرمود که این در مبدا ارحال بود آدینه بیست سوم ماه ربیع الآخر دولت دست پابوس
دست آمد درین هفته کاتب را بسبب توقف موجب دلتنگی بود چون بخدمت پیوسته شد فرمود
که پیش ازین مدت مردی بود بس بزرگ چند بار مرا ملاقی شده است و سخنها گفته که از فرط شکوه او نام
و لقب او پرسیده نشد وقت وقت مرا در راه پیش آمدی و یک حکایت بگفتی اول که مرا پیش آمد گفت
انشاء الله تعالی تو همچنان شوی که اعتقاد خلق در حق نسبت خواجه ذکره الله بالخیر بعد ازین تقریر
این حکایت برین سخن بسیار استحسان میفرمود و میگفت که تمام سخن است این بعد ازان فرمود که
آن مرد مرا بار دیگر ملاقی شد حکایت کرد که در لهاور مردی بود که او را شیخ وندول لکه گفتندی عظیم بزرگ بود
روزی عید شد خلق از نماز بازگشته بود و آن شیخ روی سوی آسمان کرد و گفت امروز عید است
هر بنده از خواجه خود عیدی بیابد مرا هم عیدی بده چون این سخن بگفت حریر پاره از آسمان
فرود آمد بران نبشته بود که انفس ترا از آتش دوزخ آزاد کردیم چون خلق این معاینه کرد همه تبرک دست
پای او بوسیدن گرفتند و اعزاز و اکرام بسیار نمودند درین میان دوستی از دوستان این شیخ بیامد
او را گفت که تو خود از حضرت عزت عیدی یافتی مرا تو عیدی بده آن شیخ چون این سخن بشنید آن
حریر پاره بدو داد و گفت برو این عیدی ترا باشد فردا من دانم و دوزخ بعد ازان خواجه ذکره الله
بالخیر فرمود که یکبار دیگر آن مرد با من ملاقی شد مرا گفت که این حکایت از من بشنو حکایت این بود که
بزرگی بود در شهری مال بسیار داشت گرداگرد آن شهر او را محاصره کردند جملۀ اموال و اسباب او بستدند و او را مستاصل گردانیدند

بعد ازان برہمن مفلس و مضطرب شد روزی در راهی میرفت دوستی او را پیش آمد پرسید حال تو چیست برہمن گفت نیکو و خوش اندوست گفت که همه چیز از تو بستدند خوشی ترا از کجاست گفت زنار من با منست بعد از تقریر این حکایت خواجه ذکره الله بالخیر روی سوی بنده کرد و گفت که تقریر معلوم میشود بنده گفت آری بنده را از استماع این حکایت استظهار باطنی حاصل آمد معلوم کردم که این حکایت برای تسکین دل این بیچاره فرمود یعنی از برای توقف مواجب و نایافت اسباب دنیا هیچ غم نباید خورد و اگر همه جهان برود باکی نیست محبت حق می باید که برقرار باشد الحمد لله بنده تقریب آن تقریر همین تصور کرد آدینه چهاردهم ماه جمادی الاول سنة المذکور دولت پایبوس دریافته شد بنده در شب این آدینه خوابی دیده و عرضه داشت کرد خواب این بود که گویی امیر عالم لواچی علیه الرحمة والغفران کاتب را چیزی شیرینی میدهد خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که وقتی با ایشان پیوند داشتی گفتم خیر فرمود که چیزی از غیب برسد آدینه دوم چیزی از غیب برسید که هم در و بنده نبود و دو شنبه بیست و چهارم ماه که یازدهم روز بود از دیدن آن خواب چیزی بهتر رسید ابرکت الغرض آن روز در بزرگی امیر عالم لواچی بسیار سخن فرمود و در اثنای آن ادا بر لفظ مبارک راند که بزرگی بود صاحب نعمت که او بخشش از خواجه اجل شیرازی یافته بود یک وقتی آن بزرگ بر منبر آمده خلق انبوه حاضر بوده است و امیر عالم لواچی نیز بعد ازان آن بزرگ بر بالای منبر آغاز کرد که ای مسلمانان بدانید و آگاه باشید که من نعمتی از خواجه اجل شیرازی یافته بودم امشب میخواستم که این نعمت بر پسر خود بخشم فرمان آمد امیر عالم لواچی را ده بعد ازان امیر عالم را به بالای منبر طلبید و آب دهان مبارک خود در دهان او کرد یکشنبه نهم ماه جمادی الآخر سنة عشر و سبعمائة دولت دستبوس بدست آمد سخن در فضیلت ماه رجب افتاد فرمود که درین ماه دعا بسیار مستجاب شود و چهار شب درین ماه بس بزرگ است یکی شب اول دوم شب آدینه اول سوم شب پانزدهم

چهارم بیست و هفتم که شب معراج است بعد ازان سخن در نماز نفل افتاد که هر چه نفل بگذارند بجای
نمازهای فریضه که قضا شده است محسوب باشد بعد ازان حکایت امام اعظم ابوحنیفه کوفی
فرمود که او نمازهای قضا خود را هر نمازی پنج بار بگذاردی یکشنبه سیزدهم ماه رجب سنه المذکور
دولت پایبوس حاصل شد سخن در استقرار توبه افتاد بر لفظ مبارک راند که سالک چون در بیعت پیر
مستقیم شد آنچه پیش ازان کرده باشد بدان ماخوذ نیست اما درین میان حکایت فرمود که سراج الدین
لقب مردی بود ساکن قصبه ابوهر شبی من آنجا رسیدم و در خانه او نزول کردم او و قوم او سر در بیعت
شیخ الاسلام فریدالدین قدس الله سره العزیز را دست آورده بودند مگر آن روز بعضی از ساکنان
آن قصبه با قوم آن سراج الدین خصومت میکردند و در جنگ کلمات ناسزا می گفتند سخنانی که بدان
اتهامی باشد بعد ازان زن او جواب داد و گفت آنچه شما میگوئید در باب من بنشنید که پیش از بیعت بود
یا بعد از بیعت خواجه ذکره الله بالخیر چون بدین حرف رسید فرمود چه نیکو سخن گفت آن عورت
سه شنبه بیست نهم ماه مذکور سنه الیه دولت دست بوس میسر شد یکی بیامد و برای انتظام احوال
خویش استمدادی کرد فرمود که برای دفع تنگی معیشت هر شبی سوره جمعه بباید خواند بعد ازان فرمود
که شیخ الاسلام فریدالدین قدس الله سره العزیز هر شب آدینه فرموده است من هر شبی میگویم که بباید خواند
من گویم ولی هرگز برای خود نخوانم برای خود نخوانم برای آنکه هر گونه که او را می باید بدارد درین میان حکایت
فرمود که وقتی بر جمعی گذشتم که ایشان در لباس صوفیان بودند همانا یکی از ایشان با دیگری میگفت
که چنین خوابی دیده ام او تعبیر کرد که نیکو خوابی است این روزگار تو بخواهد ساخت و اسباب تو مهیا خواهد شد
و معیشت تو فراخ خواهد بود من خواستم که با او بگویم که ای خواجه درین لباس که توئی اهل این لباس چنین
تعبیر نکنند باز در خاطر کردم که من کیستم که جواب گویم هیچ نگفتم و از ایشان بگذشتم چون خواجه ذکره الله
بالخیر این حکایت تمام فرمود آنکه استمداد دعا میگرفت گفت ای مخدوم مردم را از فراخی اسباب

و روزگار آسوده چاره نیست خواجه ذکره الله بالخیر تبسم فرمود و گفت من این حکایت از طرف
شما نمیگویم از حال خود میگویم پنجشنبه ششم ماه مبارک محرم سنه المذکور
سعادت پابوس حاصل شد آنروز بنده با چند یار بزرگ بیعتی تجدید کرد ملائم آن حال حکایت
فرمود که چون رسول علیه السلام والتحیه عزیمت مکه مبارک کرد پیش از فتح عثمان را رضی الله عنه برسالت
بر مکیان فرستاد درین میان از جانب رسول علیه السلام را خبر برسانیدند که عثمان را کشتند
رسول علیه السلام چون این خبر بشنید صحابه را طلب فرمود گفت بیائید و بیعتی بکنید تا با مکیان
حرب بکنیم یاران بیعت کردند آن زمان مصطفی علیه الصلوة والسلام پشت در درختی تکیه کرده بود
این بیعت را بیعت رضوان گویند درین میان صحابی کاو را ابن الاکوع گفتندی او بیامد و بیعت کرد
پیغمبر علیه السلام فرمود که تو پیش ازین بیعت کرده گفت یا رسول الله کرده ام این ساعت باز تجدید بیعت میکنم
پیغمبر علیه السلام او را دست بیعت داد بعد ازان خواجه ذکره الله بالخیر گفت این تجدید بیعت ازانجاست
بعد ازان فرمود که اگر مریدی خواهد تا تجدید بیعتی کند و شیخ حاضر نباشد جامه شیخ پیش نهد با آن جامه
بیعت کند درین میان فرمود که عجب ندارم که شیخ الاسلام فریدالدین قدس الله سره العزیز بارها همچنین
کرده باشد و من همچنین میکنم بعد ازین سخن در حسن اعتقاد افتاد فرمود که من شنوده ام از شیخ رفیع الدین
که شیخ الاسلام او ده بود او گفت مرا قرابتی بود کار مرید خواجه اجل شیرازی بوده است روز وقتی آن مرید را
با تهامی بگرفتند و در معرض قتال آوردند سیافی که او را گردن خواست زد او را همچنان بایستانیدند که
روی او جانب قبله باشد مرید خواست که اگر روی جانب قبله کند بگردد آنجا که گور پیر او بود پشت
او بود پس فور روی سوی گور پیر خود کرد سیاف گفت که درین محل روی جانب قبله باید کرد تو چرا روی
میگردانی مرید گفت من روی جانب قبله خود کرده ام تو در کار خود باش ازین نسبت این حکایت حکایتی
فرمود که من وقتی در سفر بودم روزی در منزلی دراز رنج دیدم اگرچه سوار بودم تشنگی اثر کرد

در تجدید بیعت

در حسن اعتقاد

بر لب آب گیری رسیدم از اسپ فرود آمدم خواستم تا قدری آب برگیرم و بخورم دلم تشنگی آورد و صفرا
غالب شد درانحال که بیخود میشدم همین بر زبان من آمد که شیخ شیخ بعد ازان ساعتی بهوش آمدم
الغرض بعد ازان مرا دو توفیق تمام شد بر عاقبت کار خود که در خاتمت هم امید آن باشد که این
کس بر یاد ایشان برود انشاء الله تعالے یکشنبه بست و سوم ماه مذکور سنه مذکور
سعادت پایبوس حاصل شد سخن در زیارت قبور افتاد فرمود که والده مرا علیه الرحمة والغفران
زحمتی شد دران زحمت هر بار مرا گفتی که در زیارت فلان شهید برو و در مزار فلان بزرگ برو من
بحکم اشارت برفتمی چون بیامدمی گفتی زحمت را تخفیفی شد و رنج را خفتی پدید آمد ازانجا حکایت فرمود
که درانچه شیخ الاسلام فریدالدین قدس الله سره العزیز زحمت داشت مرا با چند یار بزیارت
شهیدان که آنجا اند فرستاده بود چون ما بعد از زیارت بخدمت پیوستم فرمود که دعا رشما هیچ اثر نکرد
مرا هیچ جوابی فراهم نیامد یاری بود که او را علی بهاری گفتندے او در آن ایستاده بود گفت که ما
ناقصانیم و ذات مبارک شیخ کامل دعا ناقصان در حق کاملان چگونه اثر کند خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که
این سخن بسمع شیخ نرسید من عین آن بسمع مبارک رسانیدم مرا فرمود که من از خدای خواسته ام که هر چه
تو از خدا تعالی بخواهی بیابی بعد ازان آن روز عصا من داد مرا گفت که تو و بدرالدین اسحاق علیه الرحمة
بروید و بعد ازان خطیره مشغول شوید من و او هر دو برفتیم و شب مشغول بودیم چون بخدمت پیوستیم فرمود
که نیکو بود در اثنا این حکایت فرمود که وقتی مرا گفت که باید که تو و جمله یاران صد هزار بار سوره فاتحه
بخوانید و انیمعنی بیاران برسان و موزع کن بیاران رسانیدم و به هر کسی توزیع کردم هر یکی
بمقداری قبول کرده یکی پنجهزار و یکی چهار هزار و یکی کمتر و یکی بیشتر من ده هزار بار خواندم و در چند روز
شمرده بقیاس یک هفته یا کم بیش ازین ختم تمام شد بعد ازان بنده بخدمت شیخ عرضداشت کرد که
این همه در حالت مرض بود فرمود که خیر پیش ازان بود تا ایشان را با خدا تعالی چه درخواست بود

ذکر تفسیر امام ناصری

روز شنبه هفتم ماه ذی القعده سنة المذکور دولت پایبوس میسر شد تفسیر امام ناصری که
پیش بود از آنجا حکایت صاحب تفسیر فرمود که امام را وقتی زحمتی شد و دران زحمت او را سکته
افتاد و اقربا و اولیا را او دانستند که بمرد او را در گور کردند چون شب در آمد بهوش باز آمد معلوم کرد
که مرا در گور کرده اند دران حیرت و درمانده گی او را یاد آمد که هر گاه در حالت اضطرار چهل بار
سورهٔ یس بخواند حق تعالی او را ازان تنگی فرجه و مخرجی بخشد همان زمان سورهٔ یس خواندن
گرفت چون سی و نه بار بخواند اثر کشادی پدید آمد و آنچنان بود که نباشی بطمع کفن آمده بود و گور
باز می کرد این امام حس معلوم کرد که این نباش است بار چهلم که یس بخواند آهسته خواندن گرفت
تا او نشنود و گور را بر او باز کند القصه چون چهل بار تمام شد امام ناصر آهسته از گور بیرون آمد
نباش چون بدید در زمان زهره او در شب آورد و هم آنجا هلاک شد امام در هلاک او تاسف بسیار کرد
و با خود گفت که مرا ساکت می بایست بود تا او کفن بردی مرا چه باک بی بیرون آمدمی الغرض ازان بیرون
آمدن بزودی پیش پاها خورد و چون از گور بیرون آمد اندیشید که اگر ناگاه مردمان خواهند دید هول
خواهند کرد و هر یکی را عجبی و حیرتی خواهد آمد پس بهر زین شب آهسته آهسته در شهر آمد و آواز میداد
که من فلانکسم و مرا بسبب سکته بغلط در گور کرده بودند این میگفت و می آمد تا خلق را یک بار
استمالت نماید خواجه ذکره الله بالخیر بر لفظ مبارک راند که تفسیر بعد ازین واقعه نبشته است بعد ازان ذکر
مردانی افتاد که بدوام مستغرق یاد حق باشند و از خورد و خواب شان یاد نباشد هر چه بکنند برای او کنند
فرمود که شیخی بود بس بزرگ بر کناره آبی مقام داشت زنی را گفت قدری طعام بر سر گیر و ازان
آب بگذر برگرد آب درویشی نشسته است این طعام پیش او بنه تا بخورد عورت گفت آب بزرگ است
عبره کردن دشوار گیرد شیخ فرمود که برو بر کرانهٔ آب روی بجانب آن کن و بگوای آب بحرمت آنکه شوهر من
با من هیچ وقت صحبت نکرده است که مرا راهی ده زن در تعجب ماند با خود گفت که چندین فرزندان

از این حیرت آوردم این سخن چگونه گویم هم فرمان شوهر بجا آورد و بر لب آب آن کلمه بگفت و در زمان آب
بشگافت و دو شقه شد راهی خشک در میان پدید آمد زن بسلامت بگذشت چون بدان درویش
رسید طعام پیش او نهاد درویش طعام را بخورد و این زن در اندیشه شد و گفت که آب با غلبه است
چگونه بروم درویش گفت چه طور آمده بودی عورت گفت شوهر من گفته بود چون به آب برسی
بگو که بحرمت شوهر من که هیچ وقت نزدیک من نرفته است مرا راه ده چون برسیدم به آب گفتم آب راه
داد درویش گفت حالا چون بر لب آب برسی بگوی که بحرمت آن درویش که در مدت سی سال
هیچ وقت طعام نخورده است مرا راه بده عورت در تعجب و حیرت ماند بر لب آب آمد و گفت که بحرمت
آن درویش که در مدت سی سال هیچ وقت طعام نخورده است مرا راه ده فی الحال آب دو شقه شد
راه داد عورت بسلامت باز آمد چون پیش شوهر رسید در پای او افتاد گفت باید که مرا سر این و معنی بگوئی که
چه بود هم تو چندین گاه با من صحبت کرده و هم آن درویش پیش من طعام خورد این هر دو دروغ با آب گفتم آب
مرا راه داد چه حکمت بوده است شیخ گفت بدان و آگاه باش که من هیچ وقت با تو بهوای نفس خود صحبت نکرده ام
صحبتی که با تو کردم برای ادای حق تو کرده ام نه برای ذوق نفس و هوای خود پس در معنی گوئی من هیچ وقت
با تو صحبت نکرده ام و آن مرد درین سی سال هیچ طعامی برای ذوق نفس خود نخورده است و نه برای
استیفاء لذت طعامی که خورده است برای قوت طاعت خورده است این بود معنی هر دو سخن یعنی
مردان خدا هر چه کنند برای خدا کنند نیت شان همه حق باشد ازینجا حکایت قدوة الاولیا شیخ قطب الدین
بختیار افتاد قدس الله سره العزیز المبارک فرمود که او را دو پسر بود توامان یکی هم در خردگی وفات
یافت دیگری بزرگ شد اما آنکه بزرگ شد شیخ هیچ نمی دانست احوال او با احوال شیخ هیچ نسبتی
نداشت و در اثنای این حکایت خواجه ذکره الله بالخیر بر لفظ مبارک در بار راند که فرزند شیخ قطب الدین
شیخ الاسلام فرید الدین بود نور الله مرقدهما القصه فرمود که در آنچه پسر خرد شیخ وفات یافت

چون از دفن او بازگشت و بخانه آمد گریه می‌کرد بسیار میکرد بر فوت فرزند چون نالهٔ او بسمع مبارک شیخ قطب الدین رسید قدس الله سره المبارک دست بر دست مالیدن گرفت شیخ بدر الدین غزنوی علیه الرحمة والرضوان حاضر بود خدمت کرد و پرسید که این تاسف چیست شیخ فرمود که مرا این ساعت یاد می آید که من چرا از خدا تعالی بقای پسر نخواستم و اگر بخواستمی بدادی خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که بنگر استغراق ایشان از یاد دوست بحدی غالب بود که از حیات و ممات پسر یاد نمی آمد

ذکر آداب دعا کردن

بعد از آن سخن در دعا افتاد فرمود که بنده وقت دعا میباید که هر معصیتی که کرده باشد پیش دل بیارد و نه هیچ طاعتی زیرا که اگر طاعت پیش دل دارد آن عجب باشد و دعا بعجب مستجاب نشود اگر معصیت پیش دل آرد در اتیان دعا مستغنی آرد پس وقت دعا نظر خاص بر رحمت حق می باید داشت و موقن باید بود که البته این دعا مستجاب است انشاء الله تعالی دیگر فرمود وقت دعا باید که هر دو دست کشاده باشد و برابر سینه و همچنین هم آمده است که هر دو دست متصل یکدیگر باید داشت و نیک بلند باید داشت و همچنین صورت باید بست که گوئی همین زمان چیزی در دست او خواهند انداخت در اثنای آن همین معنی هم فرمود که دعا مسکین دست خدا تعالی میداند که چه باید کرد

ذکر عقیدهٔ مریدان

بعد حکایت در عقیدهٔ مریدان افتاده فرمود که پیش از این در شهر مرا همسایه بود محمد نام او را اسهال رشته نارو بسیار شدی دران زحمت فراوان دیدی تا مرا عزیمت زیارت شیخ الاسلام فرید الدین افتاد قدس الله سره العزیز آن همسایه مرا گفت که چون بخدمت شیخ برسی باید که تعویذی برای من بخواهی

ذکر تعویذ نوشتن

و بیارے القصه چون بخدمت شیخ پیوستم حکایت آن مرد باز گفتم تعویذے بخواستم شیخ مرا فرمود که هم تو بنویس خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که من تعویذ نوشتم و بدست مبارک شیخ دادم مطالعه فرمود باز بمن داد و گفت او را بدهی چون بشهر آمدم آن امانت او را دادم باقی عمر او را هیچ نارو نشد یکی از حاضران پرسید که شما دران تعویذ چه نوشتید خواجه ذکره الله فرمود که اللهم الشافی

الله الکافی الله المعافی یکی دو کلمه دیگر متعاقب این فرمود بر خاطر یاد نماند و هم در حسن اعتقاد مریدان
فرمود که من روزی بخدمت شیخ الاسلام فرید الدین نشسته بودم قدس الله سره العزیز تاری
از محاسن شیخ جدا شده بود در کنار شیخ افتاد من عرضداشت کردم که درخواستی هست اگر خدمت
شیخ بخشش فرماید فرمود که چیست گفتم از محاسن مبارک تاری جدا شده است اگر فرمان باشد من آنرا
بجای تعویذ نگاه دارم فرمود که همچنان کن آن تار را باعزاز تمام بگرفتم و در جامه پیچیدم و برابر خود
در شهر آوردم خواجه ذکره الله بالخیر درین حکایت چشم پر آب کرد فرمود که تا چه اثرها دیدم ازان یکتار موی
بعد ازان هر رنجوری و دردمندی که بیامدی و از من تعویذ خواستی من آن موی میدادم ایشان میبردند
و چندگاهی بر خود میداشتند آن زحمت از ایشان زائل شدی تا مرا دوستی بود که او را تاج الدین مینائی
گفتندی او پسرکی خرد داشت و رنجور شد او پیش آمد و از من تعویذ بخواست و من آنرا در طاقی نهاده بودم
هرچند طلبیدم نیافتم بسبب آن طاق و طاقهای دیگر هم طلبیدم شاید که بغلط نهاده باشم در نظر نیامد
آن دوست نامراد باز گشت پسرک او بهمدران زحمت وفات یافت بعد ازان چندی بگذشت دیگری بیامد
و برای حاجتی آن تعویذ طلب نمود چون نگاه کردم همدران طاق که پیوسته می نهادم همانجا در نظر آمد
بعد ازان خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که چون پسرک آن دوست رفتنی بود ازان سبب آن تعویذ
غائب شده بود چهارشنبه شانزدهم ماه مذکور سعادت دست بوس بدست آمد سخن در نظم و نثر
افتاد بر لفظ مبارک راند که هر سخن خوب که شنیده شود هر آئینه ذوقی حاصل آید و هر معنی که بنثر شنیده
شود همان معنی اگر نظم کرده سماع افتد ذوقی بیشتر است والحان خوب همین حکم دارد و هر سخن
خوب که شنیده شود هر آئینه در شنیدن آن ذوق پیدا شد اما اگر همان سخن در لحن بشنوند ذوق
بیشتر است درین میان کاتب حروف عرضداشت کرد که بنده را هیچ چیز چنان رقت حاصل نمی شود
که در سماع فرمود که اصحاب طریقت و مشتاقان را همان ذوق است که آتش در میزنند و

گر نه این بودی بقا کجا بودی و در بقا چه ذوق بودی در اثنا این معانی چشم پر آب کرد و نفسی
از سینهٔ مبارک برآورد و فرمود که مرا وقتی در خواب چیزی نمودند من این مصرع بگفتم مصرع ای دوست
بدست انتظارم کشتی * و باز این مصرع را هم در خواب اعادت کردم و همچنین گفتم مصرع ای دوست
بزخم انتظارم کشتی * چون بیدار شدم یاد آمد که این مصرع چنین است مصرع ای دوست بتیغ انتظارم
کشتی * سه شنبه سیزدهم ماه ذی الحجه دولت پایبوس بدست آمد سخن در صدق ارادت افتاد و
فرمود لشکری بود از مریدان شیخ الاسلام فریدالدین قدس الله سره العزیز او را محمد شاه گفتندی
او هر عزیمت که کردی در آن اندیشه خدمت شیخ را بخواب دیدی بهر جهات که شیخ را در خواب دیدی
تعبیر آن خواب چنان کردی تا وقتی او را عزیمت هندوستان شد شبی در آن اندیشه شیخ را
در خواب دید گوئی جانب اجودهن میرود چون بیدار شد با خود گفت که مرا نیز بآنجانب
می باید رفت نه از شیخ سخن شنیده نه اشارتی دیده همین قدر دید که از رفتن اجودهن میرود او عزیمت
هندوستان فسخ کرد طرف اجودهن روان شد الغرض در آن سفر راحت و آسایش بسیار دید
خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که این محمد شاه راغوری می گفتندی مردی عزیز بوده است در آخر عمر
بسفر کعبه رفت پیش ازین خبر او نیامد روز شنبه یازدهم ماه محرم سنه احدی عشر و سبعمائة
دولت پایبوس حاصل شد بر لفظ مبارک راند که شیخی بود بزرگ یکی بخدمت او بیامد و ارادت
آورد و بیعت کرد و خرقه یافت چنانچه رسم اینکار آمده است بعد از چند گاه خبر بشیخ رسانیده اند
که آن مرید بفسادی مشغول گشت و بر سر معصیتی که بود باز رفت شیخ این معنی بشنید در خانه
آن مرید رفت و او را گفت بیا در خانه من ساکن شو هر چه کنی در خانهٔ من کنی من پرده
پوشی تو کنم مرید چون این سخن بشنید سر در قدم شیخ آورد و تجدید بیعت کرد و تائب
مطلق گشت والحمد لله رب العالمین بعد از اتمام این حکایت بنده عرضداشت کرد که مقرر است

کہ بیشتر در احوال مرید نظر میکنند اگر در اعمال مریدان نظر نکنند تا عمل ایشان چگونه بینند اما اگر در عالم اعتقاد
ایشان سفر کنند اگر اعتقاد مریدی درست یابد مرید را امیدی باشد فرمود که آری اصل درین
باب اعتقاد است چنانکه در عالم ظاهر اصل ایمان است مرد را باید که در وحدانیت باری عز وجل و
رسالت رسول علیه السلام ایمان درست باشد و مرید را نیز می باید که در وحدانیت باری عز وجل و
رسالت رسول علیه السلام ایمان درست باشد و مرید را نیز می باید که در حق پیر اعتقاد درست باشد
چنانکه مومن چون ایمان درست باشد بگناه کافر نگردد و مرید نیز چون اعتقاد او درست باشد لغزشی
افتد بر ارتداد او حکم نتوان کرد امید باشد که ببرکت اعتقاد باز باصلاح آید لختی سخن در تلاوت قرآن
افتاد و برکات حفظ آن بنده عرضداشت کرد که اگر یاد گرفتن میسر نشود ناظره خواندن چگونه باشد فرمود
که نیکو باشد در آن دیده را نیز حظے باشد بعد ازان فرمود که شیخ هر کرا قرآن یاد گرفتن فرمودی
گفتی اول سورهٔ یوسف یاد گیرد هر که سورهٔ یوسف یاد گیرد به برکت آن خدای تعالے اورا
تمام قرآن روزی گرداند هم درین معنی فرمود که پیغمبر خدا علیه السلام فرموده است که هر کرا
نیت یاد گرفتن قرآن باشد و بدان نرسد و بهدران نیت ازجهان برود چون اورا بگور نهند فرشته
بیاید و ترنجی از بهشت بیارد و بدست او دهد آنکس آنرا ابتلاع کند تمام قرآن اورا محفوظ شود
فردا چون حشر شود او حافظ مبعوث گردد لختی سخن دانشمندانی افتاد که درویش صفت باشند و
اخلاق نیک مردان در ایشان باشد فرمود که من دانشمند چنان دیده ام یکی مولانا شهاب الدین
که از میرٹھ بوده است دوم مولانا احمد سوم مولانا کیتلے حکایت مولانا احمد فرمود که او
حافظ بود و مرد خدا وقتی مرا بهمت زیارت شیخ کبیر بود قدس الله سره العزیز از بعد فوت او در
حدود سرستی با آن مولانا احمد ملاقی شدم مرا گفت چون بسر روضهٔ شیخ کبیر رسی سلام من
برسانی و بگوئی که من دنیا نمی طلبم طالبان او بسیار اند و عقبی نیز نمی خواهم من همین میخواهم

ف: برکت تلاوت قرآن

ف: برای حفظ قرآن اول سورهٔ یوسف یاد گیرد

ف: در تعریف دانشمندان که درویش صفت باشند

که توفنی مسلما و الحقنی بالصالحین یعنی حکایت بزرگی مولانا کیتهلی فرمود که پیری بس با برکت
بود اگرچه باکسی پیوندی نداشت اما لقاء صحبت بسیار مردان حق دریافته بود در لقیه اولی که او را
بدیدم در تقریر بیانات او معلوم شد که از و اصلا انسب چیزی در خاطر بود آنرا ازو پرسیدم جواب داد
که آنرا این آید و آن اینچنین باشد خواجه ذکره الله بالخیر این حکایت میفرمود و چشم پر آب کرده
میگفت که اگر آن مشکل از صد دانشمند مجتهد بپرسیدی حل نشدی هم از اخلاق او حکایت
میفرمود که وقتی بمن آمده بود مبشر که خدمتگار منست هنوز طفل بود که او بی ادبی کرده بود
یک چوب او را زده شد مولانا کیتهلی را چنان درد نمود که گوئی آن چوب او را زده‌ام در گریه
شد گفت که این از شومت من بود که او را این الم رسید خواجه ذکره الله بالخیر میفرمود که مرا
از رقت و شفقت او شکستگی تمام در دل آمد و یک حکایت دیگر از بزرگی او فرمود که از و شنیدم
که سال قحط بود در دهلی دران ایام که واقعه ملک قطب الدین حسن بوده است من جانب بازار
کرباسی میگذشتم گرسنه می بودم طعام خریدم با خود گفتم که این را تنها نخوران خود کسی را بطلبیدم
تا با او هم لقمه شوم درویشی دلق پوشی را دیدم با جامه ژنده از پیش من میگذشت من او را گفتم
ای خواجه من درویشم و تو هم درویشی من غریبم و تو هم غریب مینمائی قدری طعام موجود است
بیا تا هم لقمه شویم درویش اجابت کرد بالای دکان طباخ رفتیم آنرا تناول کردیم در اثنا آن من روی
سوی او کردم گفتم ای خواجه مرا بیست تنگه دام بر آمده است می باید که آن وام دوخته شود آن
درویش گفت تو بدل فارغ طعام بخور من بیست تنگه را ترا میدهم مولانا کیتهلی گفت که من در دل
خود کردم که این مرد با این جامه خلقان او را بیست تنگه از کجا باشد که مرا بدهد الغرض چون طعام
خورده شد برخواست و مرا برابر خود روان کرد جانب نمازگاه رفت پس نمازگاه گوری بود بر سر آن
گور بایستاد چیزی بخواند و چوبی خرد بدست داشت یکدو بار آهسته بران گور بزد و گفت که این درویش

بست تنگه داهم دادنی دارد او را بده این بگفت و روی سوی آسمان کرد و مرا گفت مولانا باز گرد بست
تنگه بتو رسید مولانا کیتهلی گفت که این سخن بشنیدم دست آن درویش بوسیدم و از وجد اشدم جای شیب
شهر آمدم و درین حیرت که آن بست تنگه مرا از که خواهد رسید با من مکتوبی بود که آن بخانه کسی میبایست
رسانید همان روز آن مکتوب را میبردم نزدیک دروازه کمال رسیدم ترکی در خانه خود بر سر چهجه
نشسته بود مرا بدید آواز داد و غلامانرا دوانید مرا بجهت تمام بالا بردند آن ترک مرا بسیار بشاشت نمود
من هر چند جهد کردم او را نشناختم آن ترک همین میگفت که تو آن دانشمند نیستی که در فلان موضع در حق من
چندان نیکی کردی من گفتم که شمارا بجای نمی آرم آن ترک گفت ترا می شناسم خود را چرا پنهان میداری
الغرض این و مانند این بسیار میگفت بعد از آن بست تنگه بیاورد و با معذرت فراوان
بدست من داد خواجه ذکره الله بالخیر در بزرگی این مولانا کیتهلی میفرمود که آنکه او طعام تنها نخوردی همان
عادت مستحسنه راه او تمام بود فکیف اخلاق دیگر بعد از آن از واقعه او حکایت فرمود که وقتی من از سفر
در حد دو سرستی رسیدم شنیدم که دی روز درین حوالی راه قطع شد و بسیار مسلمانان بدست هندوان
کشته شدند و یکی دانشمندی در میان ایشان بود او را کیتهلی می گفتند او قرآن می خواند در اثنای قرآن خواندن
او را شهید کردند خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که مرا در دل گذشت نباید که این مولانا کیتهلی باشد
دوم روز بر سر آن کشتگان رسیدم فاتحه خواندم و تفحص کردم همان مولانا کیتهلی شهید شده رحمة الله
علیه رحمة واسعة چهارشنبه سوم ماه ربیع الاول سنه مذکور دولت پابوس میسر شد
این بار بعد از یکماه رفته بودم و هیچ وقت مدت غیبت تا این زمان نبوده چون پای مبارک
بوسیده شد دو سه از یاران عزیز حاضر بودند خواجه ذکره الله بالخیر روی سوی بنده کرد
و فرمود که این زمان ذکر فضلا داشتم که تو در آمدی بنده دوباره روی بر زمین آورد بعد از آن
فرمود که خواجه شمس الملک علیه الرحمة را رسمی بود اگر شاگردی ناغه کردی یا دوستی بعد از دیر آمدی

بگفتی که چه کرده ام که نمی آئی بعد ازان تبسم فرمود و گفت اگر با کسی مطایبه کردی همچنین سخن گفتی که
چه کرده ام که نمی آئی تا همان گفتم بعد ازان فرمود که هر گاه اگر ناغه شدی یا بعد از دیری رفتی در خاطر
گذشتی که با من هم چیزی خواهد گفت با من این بگفتی ــه آخر کم از انکه گاه گاهی آئی و بما کنی نگاهی
خواجه ذکره الله بالخیر فرمود درادای این بیت چشم پرآب کرد چنانچه رقتی در حاضران پیدا شد یکی از
حاضران گفت که من انچنین شنیده ام که دران ایام که شما بخدمت شمس الملک میرفتید او بخدمت شما
تعظیم کردی و در حجره که مقام خاص او بودی شما را آنجا جای کردی خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که آری
دران حجره که او نشستی هیچ کس نه نشستی مگر قاضی فخر الدین ناقله یا مولانا برهان الدین باقی
مرا هم آنجا گفتی که منشین من گفتمی که آنجا جای شما است معذور نداشتی البته مرا هم جائی کردی
یکی از حاضران پرسید که او وقتی شغلی داشت خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که آری او وقتی مستوفی
شده بود خواجه تاج ریزه درباب او این بیت گفته است بیت صدرا کنون به کام دل دوستان شدی
مستوفی ممالک هندوستان شدی بنده عرضداشت کرد که بزرگی خواجه شمس الملک و فور علم
ایشان معلوم هست اما که دانند که بارو ایشان پیوندی داشتی یا محبتی با ایشان خواجه ذکره الله بالخیر
فرمود که عقیده خوب داشت اینکه مرا تعظیم داشتی دلیل خوب اعتقاد او بود چهارشنبه بست
و چهارم ماه مذکور دولت پایبوس بدست آمد آن روز چند یار یکجا پایبوس کردیم فرمود که شما هم
یکجا آمده اید عرضداشته شد که هر یک از خانه جدا آمده ایم اینجا جمع شدیم و آمدیم فرمود که منفرد
آمدن بهتر که شیخ فرید الدین قدس سره العزیز همچنین فرمودی که جدا جدا بیائید بهتر که العین حق
لختی سخن دران افتاد که العین حق والسحر حق فرمود که این آن حق است که غیر باطل است یعنی
اثره کائن معتزله این معانی را منکرند میگویند که اثر سحر و اثر عین چون فی الحال پیدا نمیشود پس آنچنان
باشد و آنچنان نیست که ایشان میگویند از نسبت سحر سخن در کرامت و معونت و استدراج افتاد

فرمود که معجزه ازان انبیا است که ایشانرا علم کامل وعمل کامل باشد وایشان صاحب وحی اند
انچه ایشان اظهار کنند آن معجزه باشد اما کرامت آنست که اولیارا باشد ایشانرا نیز علم وعمل کامل
باشد فرق همین است که ایشان مغلوب باشند انچه از ایشان در ظهور آید آن کرامت باشد
اما معونت آنست که بعضی مجانین باشند که ایشانرا نه علمی باشد ونه عملی گاه گاه از ایشان چیزی
برخلاف عادت معاینه افتد آنرا معونت گویند اما استدراج آنرا گویند که طائفه باشند ایشانرا
اصلا ایمان نباشد چون اهل سحر وغیر آن چیزی از ایشان دیده شود آنرا استدراج گویند

ف بیان اطوار

لختی سخن در اطوار افتاد فرمود که سه طور است یکی طور حس است دویم طور عقل است سیوم طور قدس
طور حس انچه مطعومات ومشمومات ومثل آنست بحس معلوم میشود باز طور عقل است آن بدو علم
متعلق است کسبی وبدیهی واما آنکه در عالم قدس رسیده باشد کسبهای عقلی را بدیهی میداند
بعد ازان فرمود بدیهیات عالم قدس نیست تا کسبی چگونه باشد آن کار انبیا و اولیا است و بعد ازان
فرمود که علامت آنکس که بر دوری از عالم قدس بگشاید چه باشد باری آنکس که در عالم عقل باشد و
چیزی بر وی بدیهی وکسبی حل گردد واورا ازان فرحتی آید در عالم قدس راه نیابد درین میان از
بزرگی روایت فرمود که او گفتی که چیزی از غیب بر دل میگذرد ان شاء الله تعالی بقلم توانم آورد بعد ازان
بسیار بنوشتی ودر آخر این حرف یاد کردی که سخن بسیار نوشته شد انچه مقصود بود در قلم نیامد

ف بیان معتزله

لختی سخن در قول معتزله افتاد در انچه مقصود بود حکم میکنند که اهل کفر واهل کبائر دائم در عذاب
باشند فرمود که این خطا است مذهب انیست که کافران مدام در عذاب باشند بسبب آنکه در
اعتقاد ایشان آنست که انچه ایشانرا میپرستند آن معبود ایشانست واین عقیدهٔ ایشان
دائمست چون اعتقاد ایشان بر کفر دائم است پس عذاب ایشان هم دائم باشد اما اهل کبائر دائم
در کبائر نه اند وقتی که از ارتکاب معاصی فارغ میشوند میدانند که انچه کردیم خطا بود حق نبود این

چون اعتقاد ایشان در دوام کبائر راسخ نباشد عذاب ایشان هم مدام نباشد بعد ازان بر
لفظ مبارک راند که عاصی در حال عصیان سه صفت مطیع است اول آنکه میداند که این چه میکنم حق نیست
دوم آنکه میداند که حق تعالی میداند و می بیند سوم آنکه امید آمرزش هم دارد این هر سه عقیده کار
مطیعانست بعد ازان فرمود که در مذهب اشعریه چنین است که کافری که خاتمت او بر ایمان خواهد بود
او حالی مومنست و مومنی که عیاذاً بالله خاتمت او بر کفر خواهد بود او حالی کافر است بر مصداق
همین معنی حکایت فرمود که خواجه حمید سوالی رحمة الله علیه در ناگور هندوی را بگرات گفت که این ولیست
در میان حکایت ابوحنیفه افتاد رضی الله عنه فرمود که ازو پرسیدند که فردا قیامت کافران
در دوزخ خواهند بود گفت نه گفتند چگونه گفت فردا قیامت چون کافران عذاب و عقاب معاینه
کنند ایمان خواهند آورد ولی آن ایمان ایشان را منفعت نخواهد کرد زیرا که ایمان آنست که بغیب آرند
ایشان فردا قیامت همه ایمان خواهند آورد و منفعت شان نخواهد بود همه در دوزخ خواهند
رفت اما مومن خواهند بود بر مصداق این سخن فرمود که درین آیه و ما خلقت الجن والانس
الا لیعبدون بر قول پسر عباس انیست که الا لیوحدون یعنی جن و انس همه موحد خواهند بود هر که اینجا
موحد است بایمان غیب است و فرمود چون کافران عذاب قیامت بینند خدا را به یگانگی مقر آیند
پس لیوحدون درست می آید بعد ازان گفت هر کرا دیده شود به از خود تصور باید کرد اگرچه
انکس مطیع باشد و آن دیگری عاصی زیرا که شاید بود که طاعت انکس آخرین طاعتها باشد و
معصیت او آخرین معصیتها بعد ازان حکایت فرمود که خواجه حسن بصری نور الله مرقده میگفتی
که من هر کرا میدیدم به از خود تصور میکردم مگر یکروز از ان سزا می خود دیدم و آنچنان بود که روزی
حبشی را دیدم بر لب آبی نشسته و قرابه پهلوی خود نهاده هر زمان ازان قرابه چیزی تجرع میکرد
و عورتی نزدیک او نشسته بود در خاطر من گذشت که من باری به ازو کم بهترین بودم که کشتی در

آب غرق شدن گرفت هفت کس دران کشتی بودند همه هفت کسان غرق شدن گرفتند حبشی بر فور خود را در آب زد و شش تن را بیرون کشید روی سوی من کرد و گفت ای حسن آن یکی را تو بیرون کش خواجه حسن گفت من متحیر بماندم بعد ازان مرا گفت که درین قرابه آبست و این عورت که پهلوے من نشسته است والده منست من برای امتحان تو اینجا نشسته بودم رو که تو مرد ظاهر بینی لختی سخن در تلاوت قرآن افتاد فرمود که قرآن با ترتیل و ترديد بايد خواند یکی از حاضران سوال کرد که ترديد چه باشد فرمود که از آیتی که خوانده است خواننده را ذوقی حاصل آید مکرر باید خواند انگاه فرمود که وقتے حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم میخواست که چیزی بخواند گفت بسم الله الرحمن الرحیم هم در تسمیه دل مبارک او را حالی پیدا شد بست بار مکرر فرمود بعد ازان فرمود که مراتب قرآن هشت نوع است پنج نوع بیان فرمود اول آنست که وقت خواندن قرآن باید که دل خواننده را تعلق بحق باشد و اگر آن میسر نشود باید که در حالت قرآن خواندن جلال و عظمت حق بر دل بگذراند یکی از حاضران سوال کرد که همین معنی همان تعلق بحق است که در مرتبه اولی فرموده اند گفت آن بذات حق بود و این بصفاتست و اگر آنهم میسر نشود باید که انچه میخواند معانی آن بر دل گذراند مرتبه چهارم فرمود که در وقت خواندن باید که حیای در دغالب باشد که این دولت چه لائق منست و مرا چه محل این سعادت باشد و اگر آنهم نباشد باید که بداند که مجازی این قرآن خواندن خداست هر آئینه مرا جزای بدهد بنده درمیان عرضداشت کرد که هر بار که بنده قرآن بخواند بیشتر وضح آن انچه معلوم باشد بر دل بگذراند اگر در اثنای تلاوت دل بنده بسودائے یا باندیشه مشغول شود باز خود گویم که اینچه اندیشه و چه سوداست دل خود بوضح مشغول کنم همان زبان بر سر آیتی رسم که این آیه مانع آن شود او آن اندیشه باشد و یا آیتی در نظر آید که در وحل آن مشکل باشد که در دل گذشته باشد خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که همین نیکو است این را نیکو نگاه داری والحمد لله رب العالمین چهار شنبه دوم

ماه ربیع الآخر سنة المذکور بسعادت پابوس رسیده شد سخن در ترک دنیا افتاد فرمود که اصل
دانائی آنست که از دنیا پرهیز کند بعد بنسبت این معنی فرمود که اگر مردی وصیت کند که ثلث مال من بعد از
من بمردی دهید که او از اعقل الناس باشد حکم آن چگونه باشد فرمود که این آن باشد که این مال کسی دهند
که تارک دنیا باشد یکی از حاضران گفت که چون آنکس تارک دنیا باشد این را چگونه قبول کند فرمود که سخن
در مصرف میرود حکم مصرف آنست مناسب این معنی فرمود که دنیا نه همین زر و سیم و اسباب و غیر آنست
از بزرگی روایت فرمود که او گفته است ای بنک دنیاک شکم تو دنیاے تست هرچه کمتر خوری از تارکان
دنیا باشی و هرچه سیر خوری نباشی ملائم این معنی فرمود که شیطان همچنین گوید که سیری که در نماز
باشد من او را معانقه کنم پس هرگاه که این سیر از نماز بیرون آید توان دانست که استیلاء من
بر وجه غایت باشد و باز گرسنه که خفته باشد من از و گریزان باشم پس هرگاه که این گرسنه در نماز باشد
توان دانست که نفرت من از و تا چه غایت باشد ازینجا سخن در شیطان و وسواس او افتاد غلبه او که
بفرزند آدم باشد فرمود که خناس دیویست که دائم بر دل فرزند آدم باشد هرگاه که مردم بذکر حق مشغول شود
او دفع شود بعد از آن فرمود که مولانا علاء الدین ترمذی در نوادر الاصول می آرد که چون حضرت آدم
علیه السلام از بهشت بدنیا آمد روزی حوا نشسته بود ابلیس بیامد و خناس را بیاورد و حوا را گفت
که این فرزند منست این را پیش خود داری این بگفت و رفت چون حضرت آدم علیه السلام رسید
خناس را دید از حوا پرسید که این کیست حوا گفت این را ابلیس بیاورد و گفت که فرزند منست
این را پیش خود داری آدم گفت چرا قبول کردی او مارا دشمنست پس آدم علیه السلام
خناس را چهار پاره کرد و بر سر چهار کوه نهاد چون آدم علیه السلام غائب شد ابلیس بیامد حوا
را پرسید که خناس کجاست حوا گفت که آدم علیه السلام او را چهار پاره کرد و بر چهار کوه نهاد ابلیس چون
این بشنید آواز داد که یا خناس یا خناس در زمان حاضر شد بهیئت اولی چون ابلیس بازگشت آدم

علیه السلام بیامد باز خناس را ایستاده دید پرسید که چه حالت است چه صورت حال باز گفت مهتر آدم
علیه السلام این بار خناس را بکشت و بسوخت و ذره ذره کرد و آن ذرات را در آب روان کرد چون
آدم غائب شد باز ابلیس بیامد و از حال خناس پرسید چه صورت باز نمود ابلیس خناس را حاضر کرد
باز چون مهتر آدم بیامد خناس را حاضر دید و ماجرا حال معلوم کرد این بار خناس را بکشت و بخورد درین
میان ابلیس بیامد و آواز داد که یا خناس خناس از دل آدم علیه السلام آواز داد ابلیس گفت
همانجا باش مقصود من همین بوده است چهارشنبه سیزدهم ماه جمادی الاول سنة المذکور
بسعادت پایبوس رسیده شد سخن در فال مصحف افتاد بنده عرضداشت کرد که فال مصحف
که می بینند جائی آمده است فرمود آری و درین باب حدیثی هم آمده است بعد از آن فرمود
که چون مصحف را برای فال بکشایند باید که بدست راست کشایند و بدست چپ را آن باز نکنند بعد از آن
درین معنی حکایت فرمود که شنوده ام از شیخ بدرالدین غزنوی رح که او گفت که من چون از غزنین
بلاهور آمدم دران عهد لاهور آبادان و معمور بود چندگهی آنجا بودم بعد از چندگاه مرا از آنجا عزیمت
سفر شد یکدل آن شد که جانب دهلی آیم و یکدل آن شد که بغزنین باز روم درین اندیشه دو دله
ماندم و کشش خاطر من جانب غزنین بیشتر بود چه مادر و پدر و اقربا و دوستان آنجا داشتم و در دهلی
یک دادائی بیش نبود القصه نیت کردم که فال مصحف ببینم بخدمت بزرگی رفتم اول بر نیت غزنی
دیدم آیه عذاب آمد باز بر نیت دهلی دیدم آیه بهشت و جویها و صفت بهشت آمد اگرچه دل من بجانب
غزنین بود اما بحکم فال جانب دهلی آمدم چون بشهر رسیدم شنیدم که دادای من در بند است
بیامدم پیش در سرای سلطان تا از حال او استطلاعی کنم او را دیدم که از در سرای بیرون آمد میزر
در دست کرده و دران میزر مبلغ سیم چون مرا دید بکناره گرفت و خوش شد مرا در خانه خود برد آن سیم
پیش من نهاد مبلغ بود و دل من جمع شد بعد ازان چندگاه شنیدم که از غزنی خبر آمد که مغل دران دیار رسید

مادر و پدر و کل اقربای مرا شهید کردند بعد ازان بنده عرضداشت کرد که بدرالدین غزنوی چون اینجا آمد آنگاه بارادت شیخ قطب الدین بختیار قدس الله سره العزیز مشرف گشت فرمود که آری ازینجا ذکر شیخ الاسلام فریدالدین افتاد قدس الله سره العزیز المبارک فرمود که کار او دیگر بود او ترک خلق گرفت و دشت و بیابان اختیار کرد یعنی در اجودهن ساکن شد بنان درویشانه و بچیزها که دران دیار خیزد چون پیلو و مانند آن قانع شد با آن هم از آمد و شد خلائق جمعیت بود در خانه بقیاس هم شبی یا کم و بیش نشستندی یعنی پیوسته در باز بودی و سیم و طعام و نعمت موجود از کرم باری تعالی و آنچه و ... بنده را ازان نصیب کردی هیچکس بخدمت ایشان نیامد که او را نصیب نکرد عجب قوتی و عجب زندگانی که هیچکس را از بنی آدم این میسر نشود اگر کسی بخدمت بیامدی که هرگز نیامده بودی و دیگری نیز حاضر بودی که او استثنای چندین سال بودی در مجاوره با هر دو برابر بودی و در تلطف و توجه با هر دو متساوی بعد ازان فرمود که از بدرالدین بن اسحاق شنیدم رح که او گفت که من خادم محرم بودم و هرچه بودی با من بگفتی و هر کاری مرا برابر راه کردی در خلا و ملا یک سخن بودی هیچ وقت مرا در خلا سخن نگفت و کاری نفرمود که در ملا عین آن گفت یعنی ظاهر و باطن یکیدش داشت و این از عجائب روزگار است سه شنبه دوازدهم ماه جمادی الاخری سنة المذکور دولت پابوس بدست آمد سخن در فاتحه افتاد که آنرا برای برآمدن حاجات بسیار خوانند فرمود که هر که را مهمی و کاری مشکل شود فاتحه همچنین خواند اول بسم الله الرحمن الرحیم بخواند میم الرحیم را در لام الحمد ضم کرده بخواند و چون اینجا رسد که الرحمن الرحیم سه بار گوید الرحمن الرحیم و چون سوره تمام کند آمین سه بار بگوید حق تعالی آن مهم را بکفایت رساند هم در ذکر فاتحه فرمود که آنچه در تمام قرآن موجود است ده چیز است وازان چیز هشت چیز در فاتحه موجود است آن ده چیز که در قرآن است کدام ذات و صفات و افعال و ذکر معاد و تزکیه و تحلیه و ذکر اولیا و ذکر اعدا و محاجه کفار

فاتحه خواندن برای حاجات

احکام شرع بعد ازان فرمود که ازین ده چیز هشت در فاتحه هست الحمد لله ذات رب العالمین افعال الرحمن الرحیم صفات مالک یوم الدین ذکر معاد ایاک نعبد تزکیه و ایاک نستعین تحلیه اهدنا الصراط المستقیم صراط الذین انعمت علیهم ذکر اولیا غیر المغضوب علیهم ولا الضالین ذکر اعدا پس از ده چیز که در جمله قرآن هشت ازین در فاتحه یافتیم همین مجاهده که آثار نیست و احکام شرع لختی ذکر امام حجة الاسلام امام غزالی افتاد و هیچ فرمود که بیانی با تحقیق است او را انگاه فرمود که در احیاء علوم می آرد که الصوم نصف الصبر والصبر نصف الایمان بعد ازان فرمود که الصوم نصف الصبر چه باشد اول در حقیقت صبر فرمود که صبر چیست صبر غلبه باعث حق است بر غلبه باعث هوا صبر این است بعد ازان فرمود که اصل باعث هوا دو چیز است خشم و شهوت و صوم شهوت را مقهور میگرداند پس اینجا الصوم نصف الصبر با فهم دیگر اینچه فرمود که الصبر نصف الایمان اینجا فرمود صفت ایمان دو چیز است عقائد و اعمال لختی سخن در عوارف شیخ شهاب الدین افتاد قدس الله سره العزیز

فرمود که من پنج باب از عوارف پیش شیخ کبیر فرید الدین قدس الله سره العزیز گذرانیدم بعد ازان فرمود که این چه بیان بود که ایشان میکردند آنچنان خود از کسی دیگر هرگز شنیده نشود بارها در ذوق بیان ایشان مردم چنان فرو میشد که تمنا برده شدی اگر همین زمان مردم بمیرد نیکو باشد بعد ازان فرمود که چون این کتاب بخدمت شیخ آوردند همانروز پسری متولد شد او را شهاب الدین لقب فرمود لختی سخن دران افتاد که سخنی که از بزرگی و صاحب نعمتی شنیده میشود آنرا لذت دیگر است اگر همان سخن از دیگری شنیده آید چندان ذوق نمی‌آید پس گوئی از بقائی که آن سخن بمعنی آن بنور معرفت آراسته است درین باب حکایت فرمود که مردی صالح و صاحب نعمت در مسجد امامت کردی بعد از نماز سخنی چند از کلمات مشایخ و احوال ایشان گفتی مستمعان را رقتی پیدا آمدی از انجماعت مردی بود محجوب العین او نیز بدان کلمات لذت گرفتی تا روزی آن امام غائب بود مؤذن

برجای او نشست و همچنان حکایت مشایخ و حالات ایشان چنانکه ازان امام شنیده بود گفتن
گرفت چون سخن این مؤذن در گوش آن محجوب افتاد پرسید که این سخن مشایخ و حکایات ایشان که
میگوید گفتند امروز امام غایب شد مؤذن برجای او نشسته است حکایتها او میگوید محجوب گفت مانه
این کلمات از هر تر دامنی خواهیم شنید بعد ازان خواجه ذکره الله بالخیر چشم پر آب کرد فرمود که سخن کسی
که معامله نیک ندارد ذوق ندهد بعد ازان این بیت شیخ سعدی بر زبان مبارک راند ـــ بزبان
هر که خبر می برد حدیث عشقت * چو معامله ندارد سخن آشنا نباشد * سه شنبه هیژدهم ماه رجب
سنه المذکور سعادت پابوس بدست آمد شب این روز بنده خوابی دیده بود آنرا بخدمت
ایشان عرضداشت کرد خواب این بود که گویی وقت فرض بامداد شده است و من جهت نماز
وضو میسازم وقت نماز تنگ رسیده است گویی بتعجیل وضو ساختم و سنت گذاردم و همچنین
میدانم که درین نزدیکی جماعت میشود بتعجیل تمام روان شدم تا جماعت دریابم درین توجه بشتاب
میرفتم همچنین دانستم که آفتاب طلوع میکند بترسیدم که نباید که وقت نماز بگذرد گویی دست برآوردم
جانب آفتاب اشارت کردم و این سخن بگفتم که بوقت پاک شیخ بر نیائی این بگفتم و هم در خواب
وقت من خوش شد درین میان بیدار شدم هنوز از شب مبلغی باقی بود خواجه ذکره الله بالخیر
چون این سخن بشنید چشم پر آب کرد آنگاه حکایت فرمود که نقیبی بود محمد نام نیشاپوری مرد عزیز
و نیکو اعتقاد از وی شنیدم که من وقتی در سفر گجرات بودم دران ایام آن بلاد هندوان داشتند
در راهی می آمدم یک دو تن برابر من می آمدند و با ما هیچ سلاحی نبود ناگاه هندوی را دیدم که پیدا شد
تیغی برهنه در دست ما ترسیدن گرفتیم درین میان آن هندو همچنان تیغ برهنه در دست
گرفته مقابل ما آمد چون نزدیک رسید من گفتم شیخ حاضر باش هندو بفور تیغ از دست بینداخت
و ما را گفت که مرا امان دهید ما گفتیم که ترا امانست بعد ازان تیغ او او را دادیم او راه خود در گرفت

وما راه خود رفتیم خواجه ذکره الله بالخیر بعد اتمام اینحکایت بر لفظ مبارک راند که بنگر آن هندو چه دید
وا و را چه نمودند سه شنبه دوم ماه شعبان عمت مبامنه سنة المذکور سعادت پایبوس
میسر شد سخن در اطعام افتاد فرمود که درویشی نیست که هر آینده که بیاید بعد از سلام طعام
پیش باید آورد آنگاه بحکایت وحدیث مشغول شود بعد ازان این لفظ بر زبان مبارک راند که
ابدأوا بالسلام ثم بالطعام ثم بالکلام دوشنبه هشتم ماه مذکور سنة المذکور دولت پایبوس
بدست آمد طعام پیش آوردند خوردن گرفتند خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که بزرگی گفته است که
خلق پیش من طعام که بخورند من آن طعام در حلق خود یابم یعنی گوئی آن طعام من میخورم یکی از
حاضران گفت که همچنین گویند که وقتی در نظر شیخ ابوسعید ابوالخیر رحمه الله یکی دوالی محکم
بر ستوری زد شیخ ابوسعید گفت آه چنان نمود که آن درد او را رسید مدعی حاضر بود اینحالت را امتحان
نمود شیخ ابوسعید پشت خود را برهنه کرده بود نمود آثار آن دوال بر پشت مبارک شیخ
بر آمده بود بعد ازان گوینده اینحکایت روی سوی خواجه ذکره الله بالخیر کرد و گفت اینحکایت بدان
ماند که حالت دیگری در دیگری اثر کند اما نمیدانم که حقیقت حال چگونه است بعد ازان خواجه ذکره الله
بالخیر بر لفظ مبارک راند که روح چون قوی میشود و بکمال میرسد قلب را جذب میکند و قلب نیز
چون قوی میشود قالب را نیز جذب میکند پس بحکم این اتحاد هر چه بر قلب رسد روا باشد که
اثر آن بر قالب ظاهر گردد بدین حرف بنده عرضداشت کرد که این حال چیزی با وصاف
معراج ماند فرمود که آری بعد ازان فرمود که بزرگی گفته است که ندانم که در شب معراج رسول
علیه السلام را آنجا بردند که عرش و کرسی و بهشت و دوزخ است و آنچه دید با همه آنجا آوردند که
او بود بعد ازان فرمود که اگر همه آنجا آورده باشند که رسول علیه الصلوة والسلام بود
درین صورت مرتبه رسول علیه السلام بالاتر باشد لختی حکایت کسانی افتاد که طریقت بحقیقت ندانسته

بعضی با یکی بیعت کرده باز بدیگری بپیوندند و بعضی بهر از مشائخ ارادت درمیان آورده بنده عرض داشت
کرد که بعضی که در پایان گور مشائخ می روند و سر می تراشند و مرید میشوند این بیعت درست باشد فرمود
نه خیر انگاه حکایت فرمود که شیخ الاسلام فرید الدین قدس الله سره العزیز را پسری بود انه
همه پسران مهتر او رفت در پایان گور شیخ الاسلام قطب الدین بختیار قدس الله روحه العزیز
المبارک محلوق شد این خبر بشیخ فرید الدین نور الله مرقده رسانیدند فرمود که شیخ قطب الدین
طیب الله ثراه خواجه و مخدوم ماست اما این بیعت درست نباشد ارادت و بیعت آنست که
دست شیخی گیرند و الله اعلم بالصواب چهارشنبه بیست و یکم ماه شوال سنة المذکور بدولت
پابوس رسیده شد سخن در رویا افتاد فرمود که در عهد قدیم ترکی بود در اتکلش گفتندے
مردی خدا ترسے بود شبی حضرت عزت را بخواب دید بامداد آن بخدمت شیخ نجیب الدین متوکل
رحمة الله علیه آنخواب گفت اول او را سوگند غلیظ و شدید داده و گفت که آنچه من ترا خواهم
گفت باید که آنحکایت تا من زنده باشم باکس نگوئی شیخ نجیب الدین متوکل رحمة الله علیه قبول کرد
بعد از ان تکلش با او گفت که من امشب حضرت عزت را بخواب دیدم شرح آن احوال و انوار باز راند
بعد از ان شیخ نجیب الدین متوکل رحمة الله علیه حکایت کرد که آن تکلش بعد از دیدن آنخواب چهل سال
بزیست و من در تمام مدت آن خواب بحکم عهد با هیچکس نگفتم چون وقت نقل تکلش آمد وقت رفتن
او بسر او حاضر شدم چون مرا دید گفت یاد داری آن خوابی که دیده بودم و با تو گفته بودم
جواب دادم آری یاد هست اما این ساعت چه حالست گفت این ساعت غرق آنحالت میروم
ازینجا سخن در احوال شیخ نجیب الدین افتاد و مناقب شیخ فرید الدین رحمة الله علیهما فرمود که ترکی بود
در دهلی او مسجدی عمارت کرده بود و امامت آنمسجد بشیخ نجیب الدین متوکل داده و خانه هم برای او
مهیا کرده تا آن ترک دختری عروس کرد یکی لک جیتل بلکه زیادت در حق او خرج کرد شیخ نجیب الدین

متوکل رحمة الله علیه وقتی در محاوره با او گفت که مومن تمام آنکس باشد که او را دوستی حق بر دوستی
اولاد غالب باشد اکنون تو یک لک جیتل بلکه زیادت در حق فرزند خود خرج کردی اگر چه دو چند این
در راه حق خرج کنی آنگاه تو آنچنان باشی ترک ازین سخن برنجید اما از شیخ نجیب الدین بشنید و
خانه هم خدمت شیخ نجیب الدین از اینجا در اجودهن رفت و بخدمت شیخ الاسلام فرید الدین قدس الله
سره العزیز صورت حال باز نمود شیخ فرمود که خدا عز و جل پیغمبر را بدین که ما ننسخ من آیة او ننسها نأت
بخیر منها او مثلها یعنی هر آیتے که منسوخ کردیم آیتی دیگر فرستادیم بهتر از آن همچنان برین کار
ملتفت نباید بود دیگر آن ترک را اتمر نام بوده است شیخ بر لفظ مبارک راند که اتمری رفت
خدای تعالے اتیکری پیدا آرد بهمدرین روزگار ملک اتیکر نام دران دیار برسید که خدمت
شیخ الاسلام فرید الدین را و آن خانواده کریم را خدمتها کرد و بخدمتگاری آن خاندان منسوب شد
لختی حکایت شیخ بدر الدین غزنوی افتاد رحمة الله علیه که نظام الدین خریطه دار برای او خانقاه
عمارت کرد چون شیخ بدر الدین را در ان خانقاه اجلاس شد چندان برخورداری نیافت بزودی از
قاعده بگشت شیخ بدر الدین در ان خانقاه بنشست همدران نزدیکی نظام الدین خریطه دار را در حبس
کشیدند و در کار او فتوری پیدا شد شیخ بدر الدین بخدمت شیخ الاسلام فرید الدین قدس الله
سره العزیز المبارک عرضداشت کرد و آن معنی باز نمود که مردی برای ما خانقاه مرتب کرد این
ساعت در کار او پریشانی پیدا شده است من هم از سبب او پریشان میباشم شیخ جواب فرستاد
هر که بر سیرت و سنت پیران خود نرود همچنین باشد یعنی چون پیران ما را رسم خانقاه نبود او علحده
خانقاهی کند شنید از ینها ببیند لختی حکایت بزرگی شیخ قطب الدین بختیار افتاد
قدس الله سره العزیز فرمود که در آخر عمر قرآن یاد گرفت چون تمام محفوظ شد آنگاه
نقل فرمود رحمة الله علیه لختی سخن در نقل اولیا افتاد یکی از حاضران از نقل بزرگی حکایت کرده

گفت که فلان می میرد آهسته نام خدا تعالی عزوجل بر زبان میراند خواجه ذکره الله بالخیر چشم پر آب کرد
واین رباعی بر زبان مبارک راند رباعی آییم بسر کوی تو پویان پویان ٭ رخساره بآب دیده
شویان شویان ٭ بیچاره ره وصل تو جویان جویان ٭ جان میدهم و نام تو گویان گویان ٭ آدینه
بست و ششم ماه ذی القعده سنة المذکور دولت پابوس بدست آمد در خانه
که پیش در مسجد آدینه کیلوکهری است پیش از نماز سخن در عالم طریقت افتاد و ذکر مردمانی که
مستغرق یاد حق باشند و سخن طائفه که در بحث و تکرار مشغول باشند و خواهند که خود را بر مشغل
آن مردمان نمایند در میان حکایتی فرمود که متعلمی بود شرف الدین لقب الهیتی داشت روزی بخدمت
شیخ کبیر شیخ فرید الدین قدس الله سره العزیز نشسته بود شیخ ازو پرسید که حال آن خواندگیها
چیست گفت اکنون همه فراموش کردم شیخ را ازین سخن گران آمد چون او بیرون آمد روی سوی
حاضران کرد و گفت انمیر دقوی بلند پیری کرد الغرض خواجه ذکره الله بالخیر اینحکایت گفت و چشم پر آب کرد
و فرمود که پیری بود از پیران راه او را پسری بود محمد نام در علم غلو کرده و مرد اهل شد بعد ازان خواست
که در عالم طریقت در آید با پدر گفت که من میخواهم که تا درویش شوم پدرش گفت اولاً یک چله بدار
این پسر چله نشست چون چله تمام شد بخدمت پدر آمد پدر از چند مسائل که خوانده بود باز پرسید
پسر همه را جواب باز گفت بعد ازان پدر گفت محمد ترا این چله هیچ نافع نیامد برو یک چله دیگر بگذار
پسر چله دیگر بداشت چون چله تمام شد بخدمت پدر آمد پدر از دو مسئله چند پرسید آن بار جابجا در
جواب لغزیدن گرفت پدر گفت برو یک چله دیگر بدار پسر سوم چله بداشت چون تمام شد بخدمت
پدر آمد پدر ازان مسائل چیزی ازو باز پرسید پسر چنان بحق مشغول شده بود که هیچ جواب
نتوانست داد لختی سخن در رویاء و تعبیر ها افتاد فرمود که رسول صلی الله علیه وسلم میفرمود که
دوش یاران خود را بخواب دیدم که هر یکی پیرهنی پوشیده اند ولیکن یکی را پیرهن تا سینه بنا بود

در بیان رویا و تعبیر آن

ویکی را تا ناف و یکی را تا زانو اما عمر را دیدم که پیراهن او تا زمین کشان بود یاران عرضداشت کردند یا رسول الله این خواب را تعبیر کرده اید گفت آری پیراهن هر یکی بر دین هر یکی تعبیر کرده ام
بعد ازان حکایت ابن سیرین افتاد رحمة الله علیه که تعبیرهای او چه درست بود فرمود که وقتی مردی بروی آمد که من شب را سفر جل در خواب دیده ام گفت تو سفر خواهی کردن گفتند از کجا گفتی گفت اول سفر جل سفر است مردی دیگر بیامد او گفت که من شب را سوسن در خواب دیده ام گفت ترا بدی برسد گفتند از کجا گفتی گفت اول سوسن سوء است و اینهمه حکمهای او درست بود درین میان بنده عرضداشت کرد که ابن سیرین چگونه کسی بود فرمود که مردی بزرگ بود و عالم در عهد حضرت خواجه حسن بصری رحمة الله علیه بود بعد ازان فرمود که امام محمد غزالی طیب الله ثراه در احیاء علوم آورده است که این دو خواب را که ابن سیرین تعبیر کرده است عجائب روزگار است و آن آنست که وقتی مردی در ماه رمضان بخدمت او آمد و گفت که من شب را در خواب دیده ام که انگشتری بدست منست افواه رجال و فروج نسارا مهر میکنم ابن سیرین فرمود که مگر تو موذنی گفت آری فرمود بانگ نماز نیک بگاه چرا میگوئی مردی دیگر بیامد و گفت من در خواب دیده ام که روغن از کنجد بیرون می آرند و من باز آنرا در کنجد میکنم ابن سیرین فرمود زنی که در خانه تست نیکو تفحص کن نباید که مادر تو باشد آخر در خانه آمد و از حقیقت خود نیکو پرسید چون نیکو تفحص کرد مادر او بود بعد ازان حکایت زحمت دنبل و نار در افتاد فرمود که هر که در سنت نماز دیگر سوره بروج بخواند حق تعالے او را از دنبل نگاهدارد و چون نار و سیم ازان قبیل است امید باشد که ازان هم نگاهدارد بعد ازان فرمود که هر که بعد از نماز دیگر سورة والنازعات بخواند خدای تعالے او را در گور نگذارد و در گور نباشد مگر مقدار یک وقت نماز بعد ازان چشم پر آب کرد و فرمود کسی که در گور نماند

چگونه باشد گفت آنچنان باشد که روح بکمال میرسد چون روح کامل شد قالب را جذب میکند آدینه پنجم ماه مبارک ذی الحجه سنه احدی عشر و سبعمائه سعادت پابوس رسیده شد پیش از نماز آدینه در خانه که پیش از مسجد کیلو کهری است حکایت در ترک دنیا افتاد فرمود که وقتی رسول الله صلی الله علیه وسلم با یاران خود می گفت که درویشی را مخیر کردند که تو دنیا و آنچه درویست اختیار میکنی یا آنچه در عقبی برای تو مهیا کرده آند درویش گفت آنچه در عقبی برای من مهیا کرده اند همان اختیار کردم چون این حکایت تمام شد امیر المومنین ابوبکر صدیق رضی الله عنه گریستن گرفت صحابه پرسیدند که حال چیست گفت آنچه مصطفی فرمود علیه الصلوة والسلام که درویشی را میان دنیا و عقبی مخیر کردند آن درویش هم مصطفی است صلی الله علیه وسلم الخیر هو الخیر هم چون خواجه ذکره الله بالخیر بدین حرف رسید فرمود که شیخ الاسلام فریدالدین را قدس سره العزیز مثل این کلمات بود بارها گفتی که وقتی درویشی را چنین حال بود یا درویشی چنین چیزی کرد من معلوم کردمی آن حکایت خود میگوید که حضرت شیخ انداختگاه از سبب ترک دنیا حکایتی فرمود که بزرگی بود از بزرگان وقتی مصلا بر روی آب انداخته بود و نماز میکرد و میگفت خداوندا خضر کبیره ارتکاب میکند او را از ان توبه ده هم درین میان خضر حاضر شد گفت ای بزرگ من بر کدام کبیره ارتکاب میکنم تا ازان توبه کنم آن بزرگ گفت که تو درختی در بیابان نهال کرده و در سایه آن می نشینی و آسایش میگیری و میگوئی که برای خدا کرده ام در حال مستغفر شد بعد ازان آن بزرگ در معنی ترک دنیا با خضر علیه السلام گفت که همچنین باش که من میباشم خضر گفت که تو چگونه میباشی چه میکنی آن بزرگ گفت که من همچنینم که اگر جمله دنیا مرا دهند و گویند که قبول کن که حساب بر تو نخواهد بود و ایشم گویند که اگر قبول نخواهی کرد ترا در دوزخ خواهند برد من دوزخ قبول کنم دنیا قبول نکنم

خضر علیه السلام گفت چرا گفت زیرا که دنیا مبغوض حق تعالی است چیزیکه خدای تعالی آنرا دشمن
داشته من بجای آن دوزخ قبول کنم و آنرا قبول نکنم چهارشنبه بیست سوم ماه محرم سنه
اثنی عشر وسبعمائه دولت پایبوس حاصل شد آنروز کاتب کتاب منح المعانی بخدمت
ایشان برده بود تحسین و استحسان بسیار نمود همانروز بیتی تجدید کرده آمد کلاه از سر
مبارک خود بر سر این بیچاره نهاد والحمد لله علی ذالک آن زمان که کلاه بدست مبارک خود
بر سر بنده نهاد دو بار این بیت بر لفظ دربار راند ۵ در عشق تو کار خویش هر روز + از سر گیرم
زهی سر و کار + از نسبت کتابی که بنده برده بود فرمود که از کتابهای که مشایخ نوشته اند روح
الارواح نیک باره احسنت نیکو کتابی است بر لفظ مبارک راند که قاضی حمید الدین ناگوری
رحمة الله علیه آنرا یاد داشت بر سر منبر از آن بسیار گفتی و از کتابهای که عربی نوشته اند
قوت القلوب نیکو کتابیست و در پارسی روح الارواح بنده عرضداشت که مکتوبات عین القضات
هم نیکو کتابیست و آن تمامی ضبط نمیشود فرمود که آنرا از سر حال نوشته است بعد از آن
بر لفظ مبارک راند که او بیست و پنج ساله بود که او را بسوختند عجب کاری در آن سن که غایت قوت
جوانیست او را چندان شغل و تعلق بحق بس عجب کاری بود آن بعد از آن فرمود که پدر خود را
نوشته است که قاضی بود رشوت ستان و حرام خوار این و مانند این بسیار نوشته است بنده
عرضداشت کرد که مقصود او این نوشتن چه بود فرمود که اینقدر هم نوشته است که او را کشفی بود
تا وقتی در مقامی سماعی بود درویشان و عزیزان حاضر بودند پدر عین القضات نیز در آنجا
حاضر بود او گفت که من شیخ احمد غزالی را رحمة الله علیه دیدم که در جمع حاضر شده بود و آنروز
ازین مقام تا آنجا که شیخ احمد بود بعدی تمام بوده است مثل آن جمعیت در شهری دیگر بود و او در شهر
دیگر غرض آنکه تفحص کردند همچنان بود که او گفته بود بعد از آن خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که مقصود

عین القضات از حکایت آن بود که تا معلوم شود که نعم آفریدگار تعالی بواسطه نماز و اوراد و خیرات
هر کرا خواست حق باشد کشفی و کرامتی تواند بود درین میان سوال کرده شد که پیر عین القضات
شیخ احمد غزالی بود فرمود که خیر زیرا که در مکتوبات ذکر شیخ احمد غزالی میکند و ذکر شیخ خود هم میکند
همچنین مینویسد من چنین و شیخ من چنین غرض آنکه اگر شیخ او شیخ احمد غزالی بودی اتحاد کرا او کردی
او را بشیخ خود یاد کردی بعد ازان فرمود که عین القضات خرد بود در میان کودکان بازی
میکرد شیخ احمد غزالی او را بدید بعد ازان چندگاه بمادر و پدر او آمد و طلب بیما دو پدر او را
پنهان کردند گفتند که او بمرد شیخ احمد فرمود که دروغ میگویید آن نه تنها کرد به وخواهد رسید تا آن
بدو نرسد او چگونه میرد بعد ازان فرمود که شیخ احمد متهم بوده است بسبب آن مادر و پدر او را پنهان
داشتند مولانا برهان الدین غریب سلمه الله حاضر بود عرضه داشت کرد که شیخ احمد را ابتلا بود فرمود
که خیر او خواستی که ملامتی باشد و متهم اما او پاک بود در غایت پاکی و پارسائی تا چنین گویند که به
قصاب بچه متهم شده پدر این قصاب بچه را ازین حال معلوم شد بگر خدمت شیخ را پیش هر کسی
میگفت تا شبی این قصاب بچه بخدمت شیخ بود پدر او بیامد تا آن حال تفتیش کند آنجا که
شیخ بود در حجره یا جائی مستور پدر این قصاب بچه آمد در روزنی یا درشگافی نگاه کردن گرفت شیخ
را دید در نماز ایستاده چون از نماز فارغ شد این قصاب بچه را وعظی و نصیحتی میکرد باز دوگانه دیگر
میگذارد و بعد از سلام هم با آن پسر سخنی نصیحت آمیز و موعظت میگفت همه شب تا صبح دوگانه
میگذارد و بعد از هر نماز آنچه صلاح حال پسر بود با او میگفت چون صبح دمید پدرش بیامد در
پای شیخ افتاد او و پسر او هر دو مرید شیخ شدند بعد ازان خواجه ذکره الله بالخیر مبارک راند که
این معنی از هر کسی نیاید قوی ذاتی پاکی کاملی باشد که چنین تواند بود بعد ازان فرمود که من وقتی
بخدمت شیخ کبیر در اجودهن بودم جوگی بود بیامد من ازو پرسیدم که شما کدام راه میسپرید

اصل کار در میان شما چیست او گفت در علم ما همچنین آمده است که در نفس آدمی دو عالم است
یکی عالم علوی دوم عالم سفلی از تارک تا ناف عالم علویست و از ناف تا قدم عالم سفلی است
سبیل کار آنست که در عالم علوی همه صدق و صفا و اخلاق خوب و حسن معامله باشد و در عالم سفلی
نگاهداشت و پاکی و پارسائی خواجه ذکره الله بالخیر بر لفظ مبارک راند که مرا این سخن او خوش آمد
لختی سخن در ترک دنیا افتاد درین باب نیک غلو فرمود بر زبان مبارک راند که اگر کسی روزها بصیام
گذراند و شبها بقیام و زائر الحرمین باشد اصل آن میباید که دوستی دنیا در دل او نباشد بعد از ان گفت که
هرکه دعوی دوستی خدا کند و محبت دنیا در دل او باشد او در ان دعوی کذاب باشد آدینه
بیست و دوم ماه ربیع الاول سنه مذکور دولت دست بوس بدست آمد سخن در بزرگی خواجه عثمان
حرب آبادی افتاد رحمة الله علیه فرمود که مدتی از خلق قطع کرده بود بعد از ان در میان خلق آمد او را
از عالم غیب فرمان رسید که خلق را دعوت کن اما بشرطی که هزار بلا را تحمل کنی بعد از ان او راهی روان شد
یکی آمد و دستی بر قفا او فرود آورد و دیگری هم فرود آورد و همه را میشمرد و عقد میگرفت چون هزار
تمام شد در سر او فرو خواندند که بر منبر بر آی و خلق را دعوت کن گفت الٰهی من علمی نخوانده ام
و کمال ندارم خلق را چگونه دعوت کنم فرمان آمد که پای بر منبر نهادن از تو بخشش از ما لختی
سخن در قطع مخالطت خلق افتاد فرمود که شیخ احمد حنبل رحمة الله علیه سفیدباف بود مدتی از
خلق ببرید بعد از انکه در میان خلق آمد سخن باز گرفت با هیچکس سخن نگفت تا روزگاری برین بر آمد
محرمی نزدیک او شد و گفت چون در میان خلق آمدی چرا سخن نمیگوئی گفت چه سخن گویم از
بکون یا مکون بکون خود در سخن نگنجد و مکون خود گفتنی نمی ارزد این رباعی نیز از ایشان سماع افتاد
در باب تنها آمدن بر دست رباعی تا من بمیان رسول بنایم با تو ۞ تنها ز همه جهان منم
و تنها تو ۞ خورشید نخواهم که بر آید با تو ۞ ای بر من سایه نباشد با تو ۞ لختی سخن در باب چاشتی

افتاد که روزها دارند و طی کنند و مقصود ازان تجیب باشد و بر یا بعد ازان این لفظ بر زبان مبارک راند
ع لنگست گر کند ترا فربه ۰ سیر خوردن ترا ز لنگهن به ۰ پنجشنبه بیست و ششم ماه مذکور شرف
پایبوس حاصل شد سخن در ماجرای درویشان افتاد حسن مقالت ایشان دران حال اول این فرمود
که مشائخ گفته اند که در سه وقت نزول رحمت باشد یکی در حالت سماع دوم در وقت طعام که بزنیت
قوت طاعت خورند سیوم در وقت ماجرا و صفا کردن درویشان بعد ازان بر لفظ مبارک راند که من
وقتی بخدمت خواجه شیخ الاسلام فریدالدین قدس الله سره العزیز بودم که درویشی شش یا
هفت رسیدند همه جوان و خردسال و صاحب جمال مگر پیوندی داشتند بخانواده خواجگان
چشت رحمة الله علیهم اجمعین ایشان بخدمت شیخ عرضداشتند که ما را با هم دیگر ماجرای هست
خداوندا ری را فرمان دهد تا ماجرای ما را بشنود شیخ مرا فرمود که تو برو و ماجرا ایشان بشنو بدرالدین
اسحاق را هم القصه یکی از ایشان با دیگری ماجرا کردن گرفت در غایت نرمی و لطف که آن روز چنین
سخن گفتید و من اینچنین عرضه داشت کردم باز شما اینچنین فرمودید تا مرا معلوم نشد فهم نکردم یا
بغلط جوابی دادم آن یار او هم جوابی بنرمی دادن گرفت که شما همچنین فرمودید که من خطا کردم
شما بر حق بوده باشید غرض آنکه اینچنین و مانند این بر نمطی تقریر کردند که من و بدرالدین اسحاق
از لطف تقریر ایشان در گریه شدیم من با خود گفتم که اینها فرشتگان حق اند برای تعلیم ما آمده اند
ماجرا را اینچنین باید کرد بعد ازان بر لفظ مبارک راند که سخن در حالت ماجرا چنان باید گفت
کو رگ گردن بر نیاید یعنی اثر غضب و تعصب پیدا نباشد بعد ازان در باب تحمل و بردباری
بسیار غلو فرمود که هر که جفا را تحمل کند بهتر از هر که هست فرو باید خورد و در بند مکافات نباید بود این
مصرع بر زبان مبارک راند ع هر که ما را رنجه دارد راحتش بسیار باد ٭ بعد ازان این بیت
فرمود ع هر که او خاری نهد در راه ما از دشمنی ٭ هر گلی کز باغ عمرش بشگفد بیخار باد ٭ انگاه فرمود

در بردباری

کہ یکی خار زند تو ہم خار نہی این خار خار باشد در اثنای این کلمات فرمود کہ میان مردمان ہمچنین است
کہ با نغزان نغزی و با کوژان کوژی اما میان درویشان ہمچنین نیست بلکہ با نغزان نغزی و با کوژان
ہم نغزی چہارشنبہ ہفتم ماہ رجب سنہ مذکور شرف پایبوس میسر شد سخن در مودت
یاران دین افتاد فرمود کہ اخوت بر دو نوع است یکی اخوت نسبت است دوم اخوت
دین است ازین دو اخوت اخوت دین قوی تر است زیرا کہ اگر دو برادر نسبتی باشند یکی مومن و
یکی کافر میراث برادر مومن بہ برادر کافر نرسد پس این اخوت ضعیف یافتم اما اخوت دین قویست
زیرا کہ پیوندی کہ میان دو برادر دینی باشد در دنیا و آخرت برقرار ماند درمیان ذکر این
آیہ افتاد کہ الاخلاء یومئذ بعضہم لبعض عدو الا المتقین فرمود یارانی کہ دوستی ایشان از
سبب فسق بودہ باشد فردا ہم دشمن یکدیگر اند آنگاہ این دو مصرع بر زبان مبارک راند
ع ترا دشمنانند این دوستان ٭ کہ یارند در بادہ و بوستان ٭ یکشنبہ بست و پنجم ماہ رجب
سنہ مذکور دولت پایبوس بدست آمد سخن در نماز افتاد فرمود کہ آنچہ مصطفی صلی اللہ
علیہ و آلہ وسلم گذاردہ است بر سہ نوع است یکنوع آنست کہ تعلق بوقت دارد و یکنوع
آنست کہ تعلق بسبب دارد و یکنوع آنست کہ نہ تعلق بوقت دارد و نہ بسبب آمدیم بر نمازیکہ
تعلق بوقت دارد امام غزالی طیب اللہ ثراہ در احیاء علوم آوردہ است نمازیکہ بوقت
تعلق دارد آن مکررات است زیرا کہ نمازیست کہ در ہر روز است و نمازیست کہ در ہر ہفتہ است
و نمازیست کہ در ہر ماہ است و نمازیست کہ در ہر سال است آمدیم نمازیکہ در ہر روز است آن
ہشت نماز است پنج آنکہ در پنج وقت گذاردہ میشود ششم نماز چاشت ہفتم بست رکعتی کہ بعد از نماز
شام ہشتم نماز تہجد این نمازیست کہ در ہر روز و شب است آمدیم نمازیکہ در ہر ہفتہ است آن
ہر روزی را نمازی آمدہ است شنبہ را و یکشنبہ را ہمچنین تا ہفتہ تمام این نمازیست کہ در ہر ہفتہ است

اما نمازیکه درماه است آن بست رکعت است که مصطفی علیه الصلوٰة والسلام در غره هر ماهی
گذارده است آن نمازیست که در هر ماهست اما نمازیکه در هر سال ست آن چهار نماز ست دو نماز عید
سوم نماز تراویح چهارم نماز شب برات اینهمه نماز ها بود که تعلق بوقت داشت اما نمازیکه تعلق بسبب
دارد آن دو نماز است یکی استسقا یعنی آن تعلق بسبب دارد هرگاهکه امساک باران بود آنگاه
گذارده شود دوم نماز کسوف وخسوف آن هم تعلق بسبب دارد هرگاهکه ماه وآفتاب گرفته شود
آن نماز گذارده شود این نماز ها بود که تعلق بسبب داشت اما نمازیکه نه تعلق بوقت
دارد نه بسبب آن نماز تسبیح است والسلام بحثی سخنی دران افتاد که نماز نوافل بجماعت
آمده است فرمود که آمده است که بعضی مشائخ وبزرگان گذشته گذارده اند آنگاه فرمود که شب براتی
بود شیخ الاسلام فریدالدین قدس الله سره العزیز مرا فرمود که نمازی که درین شب آمده است
بجماعت بگذار وتو امامت کن همچنان کرده شد آنگاه سخن در نماز های افتاد که بجهت محافظت نفس
میگذارند فرمود که هر وقت که مردم از خانه بیرون می آید باید که دوگانه بگذارد و بیرون آید تا هر بلائی که
در راه باشد حق تعالی او را ازان نگاهدارد و هرگاهکه درخانه درآید هم دوگانه بگذارد تا هر بلائی که از خانه
خیزد حق تعالی او را ازان نگاهدارد درین دوگانه بسیار خیر است وسلامتی بعد ازان فرمود
که اگر کسی را این دوگانه گذارده نشود وقت بیرون و درون آمدن آیة الکرسی بخواند همان غرض
حاصل باشد واگر آیة الکرسی نخواند چهار بار کلمه تمجید بگوید هم تمام است واگر کسی در اوقات مکروهه
در مسجد در رسد و تحیت مسجد نتواند گذارد هم این کلمه چهار کرت بگوید غرض حاصل آید شنبه سیزدهم
ماه شوال سنه مذکور دولت پابوس میسر شد خواجه نوح که بشرف قرابتی مشرف ست پیش
نشسته بود و مشارق میخواند خواجه درمیان آن بود سخن در تحیه مسجد رسیده بود که اگر کسی در نماز باشد
تعالی یا بلغمی در دهن او آید چون خواهد که آنرا بیرون اندازد باید که مقابل قبله نینداز د و جانب راست هم

که جهت ملک است نیند از دو جانب چپ آهسته نزدیک قدم بنیداز د تا عمل کثیر نباشد اینقدر
مفسد نماز نیست دیگر این بیان فرمود که مومن هرگز نجس نباشد تا روزی رسول خدا علیه السلام
در راهی میرفت ابوهریره پیش آمد مصطفی را صلی الله علیه وسلم با او مطالبه و مطایبه بودی دست
فراز کرد تا ابوهریره مصافحه کند ابوهریره دست خود بکشید رسول خدا علیه الصلوٰة والسلام فرمود
که چرا دست میکشی گفت یا رسول الله این ساعت با اهل خود فراهم آمده ام و غسل نکرده ام دست
چون بتو پاکی چگونه گیرم مصطفی صلی الله علیه وسلم فرمود که مؤمن نجس نباشد جنب شود اما نجس
نشود تا اگر کسی آبی که جنب خورده باشد بقیه آن بخورد پاکی نباشد دیگر این بیان فرمود که
اگر زنی بر صورت شیطان پیش مردی آید یعنی اگر شیطان خود را بصورت زنی بمردی نماید و
دل مرد هم بدو میل کند آنمرد را می باید که در حال با اهل خود فراهم آید تا آن وسوسه از وی دفع شود
یک خیریت مرد متاهل انیست بعد از انکه خواجه نوح این فوائد بشنید برخاست خواجه ذکره الله بالخیر
حاضران را اشارت بنوح کرد و فرمود این را عزیز دارید که این نیکو کسی است بعد از انک او برخاست
و برفت در تزکیه او مبالغه فرمود گفت قرآن یاد دارد و هر شب آدینه ختم میکند و در تعلم سعی تمام دارد
و حاصل بسیار کرده است و با هیچکس کاری ندارد نه بدوستی و نه بدشمنی و بغایت صالحست تا روزی
من از و پرسیدم که چندین طاعت و عبادت که میکنی مقصود تو چیست گفت مقصود من حیات
شما است خواجه ذکره الله بالخیر گفت که این سخن او را که آموخت گوئی این سخن دلیل سعادت
اوست بعد از ان سخن در ان افتاد که هر کرا چیزی پسند بهتر آن باشد که از عالم او پسند یعنی
از احوالے که او دارد در میان فرمود که دانشمندی بود ضیاء الدین لقب در زیر پای مناره
درس کردی از و شنودم که وقتی من بخدمت شیخ الاسلام فریدالدین رفتم قدس الله سره العزیز و من
از فقه و نحو و علوم دیگر هیچ خبر نداشتم همین علم خلافی آموخته بودم و بس در خاطر من بود که اگر

شیخ از نفقه و خرج و علوم دیگر پرسید چون گوییم این اندیشه در دل من بود تا بخدمت او رفتم همین سلام کردم و بنشستم شیخ روی سوی من کرد و گفت شیخ مناظره چه باشد من خوش شدم و در میان آن شروع کردم نفی و اثبات که در آن معنی آمده است بکرار بگفتم خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که کمال کشفی که شیخ را بود هم او را از عالم او پرسید و هم از علم او پرسید و الحمد لله رب العالمین این اجزا از فوائد سال سابق دیگر آنچه کلمات مذکور مسموع افتد معلوم گردد امید که آن نیز مکتوب مرقوم شود ان شاء الله تعالی

جلد سوم — بسم الله الرحمن الرحیم — از فوائد الفواد

این اشارات اسرار الهی است باشارات انوار نامتناهی که از لفظ در ربار و زبان گوهر نثار خواجه راستین ختم المجتهدین ملک المشائخ فی الارضین خواجه نظام الحق والدین ادام الله میامن انفاسه شنوده می آمد والحمد لله علی ذلک سه مجموعه که بنده حسن نو بنا نهاد هم وقت پاک شخص جمعیتی داد روز دوشنبه بست و هفتم ماه ذیقعده سنه اثنی و عشر و سبعمائه سعادت پابوس حاصل شد ذکر طبقات افتاد فرمود که پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم فرموده است که بعد از من امت من پنج طبقه باشند مدت هر طبقه چهل سال الطبقة الاولی طبقة العلم والمشاهدة الطبقة الثانیة طبقة البر والتقوی الطبقة الثالثة طبقة التواصل والتراحم الطبقة الرابعة التقاطع والتدابر الطبقة الخامسة طبقة الهرج والمرج فرمود که طبقه اول طبقه علم و مشاهده باشد آن صحابه کرام بودند بعد از آن طبقه دوم طبقه بر و تقوی باشد آن تابعین بودند بعد از آن طبقه سوم طبقه تواصل و تراحم باشد تواصل آن باشد که چون دنیا ایشان را اقدام نماید اگر آن دنیا با ایشان و با دیگران مشترک باشد طرف دیگران سهل و سست گذارند که اگر یکی طرف خود بکشد دوم از جانب خود سست گذارند و این را تواصل گویند اما تراحم آن باشد که اگر تمام دنیا روی بدیشان آرد بی مشارکت ایشان آن را نفقه کنند و در راه حق بمصرف رسانند

ذکر طبقات امت و هرج و مرج

بعد از ان طبقه چهارم طبقه تقاطع و تدابر باشد تقاطع آن باشد که اگر دنیاوی در میان آید در سبیل
مشارکت بقطع و خصومت بر آیند و تدابر آن باشد که اگر دنیا خاص بدیشان بود ایشان آنرا تمام
نگیرند و پشت بخلق دهند و هیچکس را نصیب نکنند بعد از ان طبقه پنجم هرج و مرج باشد هرج و مرج آنست
که در گوشت و پوست یکدیگر افتند و در کشتن یکدیگر شوند و مدت این پنج طبقه دویست سال
باشد بعد ازین دویست سال اگر کسی سگ بچه بزاید به از فرزند آدم خواجه ذکره الله بالخیر چون
برین حرف رسید چشم پر آب کرد و فرمود که این حکم بعد از نقل رسول خدا علیه السلام به دویست سال
تمام شده است این ساعت خود مردم چه گویند گفتنی سخنی در مشغولی حق افتاد که کار آن دارد دیگر
هر چه جز آن است مانع آن دولت است فرمود که اگر وقتی از ان کتب خوانده ام مطالعه کنم چیزی بیش
ظاهر شود یا خود گویم کجا افتادیم درین میان حکایت فرمود که شیخ ابو سعید ابو الخیر رحمة الله علیه چون
بکمال حال رسید کتبی که خوانده بود گوشه نهاد بعضی گویند بشست بعد از ان فرمود که شستن
نبایده است الا آنکه جای نگاه داشته باشد تا روزی چیزی از ان کتب پیش نهاده مطالعه کردن گرفت
هاتفی آواز داد و گفت ای ابو سعید عهد نامه باز ده که بچیز دیگری مشغول شدی خواجه ذکره الله بالخیر
چون برین حرف رسید گریست و این دو مصرع بر زبان مبارک راند ؎ تو سایهٔ دشمنی کجا در گنجی
جای که خیال دوست زحمت باشد یعنی جای که کتب فقه و احکام حجاب شود چیزهای دیگر خود
چه باشد سه شنبه دوازدهم ماه ذی الحجه سنة المذکور شرف پابوس بدست جمعی بخدمت خواجه
ذکره الله بالخیر نشسته بودند از ان بعضی را در سایه جای نبود در آفتاب نشستند دیگران را فرمود
که شما اندکی انجان تر نشینید تا ایشانرا هم جای شود که ایشان در آفتاب نشسته اند و من می سوزم
ازین نسبت انجال حکایت فرمود که بزرگی بود در بدایون او را شیخ شاهی موی تاب گفتندی
رحمة الله علیه وقتی یاران او را بتماشا بیرون بردند و شیر برنج پختند چون طعام پیش کشیدند خواجه

شاهی مومی تاب گفت درین طعام خیانتی رفته است مگر دو تن قدری شیر پیش ازانکه درمیان
یاران آرند ازان خورده بودند و این خطای بزرگ باشد درمیان درویشان الغرض چون
خواجه شاهی گفت که چرا باید که پیش ازانکه طعام پیش یاران آرند کسی ازان چیزی بخورد ایشان
گفته اند که شیر از دیگ جوش برآورده بود و بیرون میریخت ما آنرا که بیرون می افتاد بگرفتیم اکنون
آنرا چه کنیم بریختیم لابد بخوردیم فرمود که خیر آن خوردن خطا بود رها باید کرد تا بریزد فی الجمله آن عذر
مسموع نیفتاد ایشان در پایگاه شدند آفتاب بود در آفتاب ایستادند چنانکه عرق از ایشان
چکیدن گرفت درآنجا خواجه شاهی فرمود که حجام را بخوانید گفتند چه خواهی کرد گفت آن قدر خون که
از یاران من بیرون دهم تا خون من بکشاید خواجه ذکره الله بالخیر چون برین حرف رسید فرمود
که شاد باش محبت اینچنین و نگاهداشت انصاف اینچنان هم در بزرگی او حکایت فرمود که وقتی
شیخ نظام الدین ابوالمؤید را رحمة الله علیه زحمتی شد این شاهی موی تاب را طلبید و گفت
همتی به بند تا این زحمت من بصحت بدل شود خواجه شاهی عذر خواست که شما بزرگید یعنی از من
میطلبید من مردی بازاری باشم با من ازین بابت گوئید شیخ نظام الدین ابوالمؤید معذور نداشت
گفت البته ترا دعا میباید کرد و همت میباید بست تا من صحت یابم گفت بلا دو یار مرا بخوانید یکی را شرف
لقب بود مردی صالح دوم خیاطی بود الغرض هر دو را طلبیدند خواجه شاهی با ایشان گفت که شیخ
نظام الدین مرا اینچنین کاری فرموده است اکنون شما با من یار باشید از سر شیخ تا سینه من دانم
و اعضاء سفلی از سینه تا کف پای یکی داند و تا یک پای دیگر دیگری فی الجمله هر سه مشغول شدند
زحمت شیخ نظام الدین ابوالمؤید بصحت بدل شد هم از کرامت آن بزرگ حکایت فرمود که
بارها گفتی که هر کرا بعد از وفات من مهمی پیش آید گو سه روز بزیارت من بیاید و اگر سه روز بگذرد
که آن کار بر نیاید تا چهار روز بیاید و پنجم روز گور مرا خشت خشت کند لختی حکایت در عصمت اولیا افتاد

فرمود که انبیا واجب العصمة اند معصوم اند و نزدیک فقرا اولیا هم لکن انبیا واجب العصمة اند اولیا
جائز العصمة آدینه بیست و دوم ماه ذی الحجه سنة المذکور بسعادت پائبوس رسیده شد
آینده بیامد و فاتحه درخواست کرد بر نیت آنکه قرآن یاد ماند خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که
چه قدر یاد گرفته گفت ثلثی یاد گرفته ام فرمود دیگر یا اندک اندک یاد کردیا دگرفته پیشینه را مکرر
بکن بعد ازان حکایت فرمود که من شبی شیخ بدرالدین غزنوی را رحمة الله علیه درخواب دیده ام از
هم درخواب فاتحه خواستم بر نیت یاد ماندن قرآن او هم درخواب فاتحه بخواند چون روز شد
بدیدن عزیزی رفتم و این خواب باو گفتم وازو هم فاتحه درخواست کردم و گفتم چنانکه او در
خواب بخواند شما در بیداری بخوانید تا به برکت فاتحه خواندن شما مرا قرآن یاد ماند آن بزرگ فاتحه
بخواند و این فائده گفت که هرکه هر شب وقت خفتن این دو آیه بخواند البته قرآن یاد ماند و
بحفظ او شود آیتها اینست والهکم اله واحد لا اله الا هو الرحمن الرحیم ان فی خلق السموات
والارض واختلاف اللیل تا یعقلون لختی سخن در قدرت باریتعالی عز اسمه افتاد در همین
حکایت فرمود که وقتی رسول خدا صلی الله علیه وسلم آرزوی اصحاب کهف کرد خواست که ایشانرا
به بیند فرمان آمد که تا حکم کرده ایم که تو ایشانرا در دنیا نبینی ملاقات شما در قیامت باشد اما اگر خواهی
ایشانرا در دین تو در آریم بعد ازان رسول خدا علیه السلام گلیمی بیاورد و چهار کس را گفت که
هر یکی گوشه گلیم بگیرید ازان چهار یکی ابوبکر صدیق بود دوم عمر خطاب سوم علی ابن ابیطالب
چهارم ابوذر غفاری رضی الله عنهم اجمعین بعد ازان رسول الله صلی الله علیه وسلم باد را که
مهتر سلیمان او را بکار داشتی بزرگ فرمان داد و دعا کرد تا حاضر شود آن باد حاضر شد
بعد ازان آن باد را فرمود که این گلیم را با آن چهار یار ببرد و بر در آن غار فرود آورد باد آن
گلیم را با آن چهار یار ببرد و بر در آن غار فرود آورد یاران از بیرون بر اصحاب کهف سلام گفتند

حق تعالی ایشان را زنده گردانید جواب سلام باز دادند بعد ازان یاران دین رسول الله
علیه السلام بر ایشان عرضه کردند و ایشان قبول کردند والحمد لله رب العالمین خواجه
ذکره الله بالخیر بعد از تقریر این حکایت بر لفظ مبارک راند که چیست که مقدور خدای تعالی نیست
دوشنبه غرهٔ ماه صفر ختم الله بالخیر والظفر سنة ثلث عشر و سبعمائة دولت پایبوس
میسر آمد سخن در اوراد افتاد فرمود که من شیخ شیخ الاسلام فرید الدین را قدس سره
العزیز در خواب دیدم مرا گفت باید که هر روز صد بار این دعا بخوانی که لا اله الا الله وحده
لا شریک له له الملک وله الحمد وهو علی کل شیء قدیر چون بیدار شدم این دعا را ملازمت کردم
با خود گفتم که درین فرمان مقصودی خواهد بود بعد ازان در کتب مشایخ دیدم آنجا نوشته
است هر که هر روز صد بار این دعا بخواند بی اسباب خوش باشد و خوش زید دانستم که مقصود
شیخ این معنی بوده است هم در فضیلت این دعا فرمود که در حدیث آمده است که هر که بعد از هر نماز
ده بار این دعا بخواند چنانستی که هزار برده آزاد کرده باشد بعد ازان فرمود که یکبار دیگر هم در
خواب مرا فرمود که بعد از صلوة عصر عم یا سورة النبا بخوان چون بیدار شدم آن فرمان بجا آوردم
باز در خاطر گذشت که درین فرمان بشارتی خواهد بود در تفسیر دیدم آنجا آورده است که هر که بعد
عصر هر روز عم یا سوره نبا بخواند او اسیر حق شود و تمی اسیر الله یعنی هر که بمحبت کسی گرفتار شود گویند
فلانی اسیر فلانی شده است اینجا همین معنی مراد است یعنی اسیر حق شود بعد ازان اتمام این فائده
حاضران را فرمود شاد ام همین باشید سه‌شنبه دوم ماه صفر سنة المذکور سعادت دست بوس
حاصل شد یکی از حاضران عرضه داشت کرد که بعضی مردمان خدمت شما را چه بر منبر چه در مواضع
دیگر بطریق بد گفت چیزی میگویند و ما نمیتوانم شنید خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که من از همه
عفو کردم شما را هم می باید عفو کنید و با کس خصومت نکنید بعد ازان فرمود که جهجو که ساکن اندپت بود

پیوسته همرا بدگفتی و بدخواستی بدگفتن سهل باشد و خواستن ازان بتر است الغرض چون بار دیگر تربت
سوم روز بر سر گور او رفتم و دعا کردم و گفتم الهی او هر چه در حق من بد گفت و بد اندیشید من از و
عفو کردم تو از جهت من او را عقوبت مکنی بعد ازین معنی فرمود که اگر میان دو کس آزاری شود
بعد ازان فرمود و اینکس در دل خود از عداوت خالی کند البته از جانب او هم آزار کم شود بعد ازان
فرمود که مردم هم ازین بد گفته ها چه رنجید گفته اند که مال صوفی سبیل است و خون او مباح
چون حال چنین است از برای بدگفتن با کس چرا خصومت باید کرد درین میان شخصی بیامد
و حکایت جماعتی تقریر کرد که هم اکنون در فلان موضع از یاران شما جمعیتی کرده اند و مزامیر
در میان بود خواجه ذکره الله بالخیر ازین حکایت نه پسندیده فرمود که من منع کرده ام که مزامیر
و محرمات در میان نباشد هر چه کرده اند نیکو نکرده اند درین باب بسیار غلو می فرمود تا
بغایتی که گفت اگر امامی در نماز باشد و جماعتی در عقب او مقتدی و دران جماعت عورات هم باشند
پس اگر امام را سهوی افتد از مردان که اقتدا کرده باشند یکی تسبیح اعلام دهد بگوید سبحان الله
و اگر زنی بران خطا واقف شود او امام را چه گوید تا آگاه اند سبحان الله نگوید تا آواز نشنود پس
چه کند دست بر دست زند ولی کف دست بر کف دست نزند که آن بلهو ماند پشت دست بر
کف دست زند الغرض تا این غایت از ملاهی و امثال آن احتراز آمده است پس در سماع بطریق
اولی که ازین بابت نباشد یعنی در منع دستک چندین احتیاط آمده است در منع مزامیر بطریق
اولی بعد ازان فرمود که اگر یکی از مقامی بیفتد باری در شرع افتد مبادا اگر از شرع بیرون افتد
پس چه ماند بعد ازان فرمود که سماع مشائخ کبار شنیده اند و آنانکه اهل انکار اند و نیز آنکس
که صاحب ذوق است و در او دردی هست یک بیت که از گوینده بشنود او را رقتی پیدا آید
اگر مزامیر در میان باشد و یا نباشد اما آنکه از عالم ذوق خبر ندارد اگر پیش او گویندگان باشند و از

هر جنس مزامیر باشد چه سود دارد چون او اهل درد نیست پس معلوم شد که این کار تعلق بدرد
دارد نه بمزامیر و غیر آن بعد ازان فرمود که مردم را همه روز حضور کجا میسر است اگر در روزے
وقتی خوشوقت دریافت همه اوقات متفرقه آن روز در پناه آن وقت باشد و اگر در جمعی شخصی صاحب ذوق
و صاحب نعمت باشد جمله اشخاص در پناه آن شخص باشند بعد ازان فرمود که در ایام ماضی قاضی
بود راجو درین دانم با خدمت شیخ الاسلام فرید الدین قدس الله سره العزیز منازعت نمودی
تا وقتی از غایت خصومت در ملتان رفت با صدور و ائمه گفت که کجا روا باشد که یکی در مسجد
نشیند و آنجا سماع فرماید و گاه گاه رقص هم باشد ایشان گفتند اینکه تو میگوئی بگو که واقعه کیست
و این که میکند گفت شیخ فرید الدین قدس سره العزیز ایشان گفتند ما با او هیچ نمیتوانیم گفت بعد ازان
خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که من هر بار که سماع شنیده ام اسلے یومنا بحق خرقه شیخ که آن همه
اوصاف و اخلاق شیخ حمل کرده ام تا وقتی در حالت حیات شیخ قدس سره العزیز در جمعی بودم گوینده
این بیت میگفت ؎ مخرام بدین صفت مبادا ۔ کز چشم بدت رسد گزندی ۔ و مرا اخلاق پسندیده
و اوصاف شیخ و کمال بزرگی و غایت فضل و لطافت ایشان یاد آمد چنان وقت در گرفت که در
صفت نیاید قوال خواست تا ابیات دیگر گوید من همین گویانیدم خواجه ذکره الله بالخیر چون
برین حرف رسید در گریه شد فرمود که بعد ازان بسی بر نیامد که ایشان رحلت فرمودند بعد ازان
در تحمل و تاویل همین حکایت فرمود که فردا قیامت یکی را فرمان در رسد که تو در دنیا سماع
شنیده گوید شنیده ام فرمان رسد که هر بیتی که می شنیدی آنرا بر اوصاف ما حمل میکردی
گوید آرے فرمان رسد که آن اوصاف حادث و ذات ما قدیم چه گونه روا باشد گوید خداوندا
از غایت محبت میگفتم فرمان رسد که چون از محبت میکردی بر تو رحمت کردیم بعد ازان خواجه
ذکره الله بالخیر چشم پر آب کرد و گفت آنکسی که مستغرق محبت اوست این عتاب است دیگران

چه جواب خواهند گفت لحظی سخن در معجزات رسول خدا علیه الصلوة والسلام که حیوانات و
جمادات او را فرمان برداری کردند درین باب حکایت فرمود که رسول الله صلی الله علیه
وسلم چون مبعوث شد معاذ جبل را طرف یمن فرستاد و گفت که در آن دیار چشمه ایست که
آنرا عین العاقبت خوانند و عین الدعاة هم میگویند الغرض آن چشمه را خاصیتی بود که هر که
از آن قدری بخوردی در حال بمردی سید عالم علیه السلام والتحیة معاذ را گفته بود چون
آنجا رسی آن چشمه را بگوئی که من مبعوث شده ام چون معاذ جبل بدان چشمه رسید فرمان
رسول الله علیه السلام والتحیة بدو رسانید و حکایت نبوت اظهار کرد آن چشمه برسالت
رسول الله صلی الله علیه وسلم ایمان آورد و پیش آن خاصیت از آن چشمه در وجود نیامد
لحظی سخن در اسم اعظم افتاد فرمود که از ابراهیم ادهم رحمة الله علیه سوال کردند که تو اسم اعظم
یاد داری بگو که اسم است او جواب داد که معده را از لقمه حرام پاک دار و دل از محبت دنیا
دور کن بعد از آن بهر اسمی که خدا تعالی را بخوانی آن اسم اعظم است در میان طعام پیش آوردند
چون نمک نهادند خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که بدایت بملح میباید کرد اما اینکه انگشت آب
دهن تر میکنند و نمک برگیرند نیامده است و اگر انگشت تر ناکرده بنهند خود نمک بر نیاید
پس انگشت مسبحه باز انگشت یار کنند و بدو انگشت نمک برگیرند بنده درین میان در شکر
این فائده گفت که الحمد لله حق نمکی تجدید پیشد خواجه ذکره الله بالخیر تبسم فرمود و گفت نیکو
گفتی مولانا محی الدین کاشانی حاضر بود و دانست برکات سخن بنده را تزکیه کرد و در خدمت
خواجه ذکره الله بالخیر باز نمود که ملیح گفت خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که او ملیح است
درین کار از نسبت این مطایبه حکایت فرمود که یکی وقتی بخدمت خواجه شمس الملک آمد
علیه الرحمة والغفران و چیزی از و توقع کرد شمس الملک در دفع آن جوابی گفت آن

سائل همچنان ایستاده ماند شمس الملک گفت چرا نمیروی سائل گفت جواب میباید گفت شمس
الملک گفت جواب گفتم سائل گفت جواب میباید گفت شمس الملک گفت ازین روان ترکے
گویم که گفتم آدینه بست و ششم ماه صفر سنة المذکور بشرف دست بوس سید شد
بنده عرضه داشت کرد که این بار این طرف بدین اقربا آمده شده است بعضی یاران همچنین
گفتند که چون کسی اینجانب بکارے دیگر آید نه بر نیت آنکه بخدمت آید پیش نباید من با خود گفتم
اگرچه رسم همچنین است اما مرا در دل نمیشود که خدمت مخدوم را نادیده ازین حدود باز گردم
من هیچ بیرسمی خواهم کرد این در دے گذرانیدم به بندگی مخدوم آمدم خواجه ذکره الله بالخیر
فرمود نیکو کردی انگاه این دو مصرع بر لفظ مبارک راند ؎ در کوی خرابات وسرے
او باش ٭ امنعی نبود بیا و بنشین و بباش ٭ بعد ازان فرمود که مشائخ را رسمیست که کسے
پیش از اشراق و بعد از نماز دیگر بخدمت ایشان نرود بر من آنچنان نیست هر وقت که
کسی بیاید گو بیا لختی سخن دران افتاد که بعضی بحج میروند و چون می آیند همه روز در ذکر آن
مشغول میباشند و همه جاے همان حکایت میگویند آن نوع نیکو نیست بعد ازان فرمود
که یکی میگفت فلان جا گشتم عزیزی او را گفت ای خواجه ازان چه بوده نگشتهٔ چه فائده یعنی
همبران پندار ماندهٔ لختی سخن در خدمت افتاد مراعات رضا فرمود که هر که خدمت کند او
مخدوم شود کسی خدمت ناکرده چگونه مخدوم شود انگاه این لفظ بر زبان مبارک راند
که من مخدوم خدمتم لختی سخن در حسن معامله افتاد فرمود که سیکے ده سخن را که پنج در سر است
و پنج در تن نظم کرده است آخر این بیت گفته و خوب گفته است ؎ ده سخن در دو بیت
آوردی ٭ کار کن کار کین همه سخنست ٭ چهارشنبه نوزدهم ماه جمادی الاولے
سنة المذکور سعادت پابوس میسر شد گردران ایام ملکی او باغ و زمین بسیار با آلات

واسباب آن کاغذ تملیک بندگی بخدمت ایشان فرستاده بود واثر اخلاص خود ظاهر کرده
خواجه ذکره الله بالخیر آنرا قبول نکرد درین باب فرمود که من کجای باغ وزرع و زمین
باشم تبسم میفرمود ومیگفت اگر من ازین بابت قبول کنم مردمان چه گویند شیخ در باغ میرود
وشیخ بتماشای باغ وزرع وزمین میرود زهی کاری که من کرده باشم چه جای آنست چشم
پرآب میکرد ومیگفت از خواجگان ما ومشائخان ما هیچکس ازین بابت قبول نکرده است
بعد ازان حکایت فرمود که در آنچه سلطان ناصر الدین انار الله برهانه طرف ملتان رفت
درمیان اجودهن گذشت سلطان غیاث الدین طاب الله ثراه در آن وقت الغخان بود بزیارت
شیخ الاسلام فرید الدین آمد قدس الله سره العزیز چیزی نقدانه وچهار مثال ازان چهار دیه
پیش شیخ نهاد شیخ فرمود این چیست الغخان گفت این نقدانه واین چهار دیه مثال خدمتی
شیخ آورده ام نقدانه جهت درویشان ومثالها بنام شیخ شیخ الاسلام تبسم فرمود وگفت
این نقدانه مراده با درویشان یکجا خرج خواهم کرد اما این مثالها بردار بسیار طالب این
بسیار اند بدیشان ده درا ثنای این حکایت حدیثی روایت کردند که پیغمبر خدا علیه السلام والتحیة
فرموده است که ما دخل بیتا الا دخل ذلا بعد ازان فرمود که این حدیث در محلی فرموده است و
آنچنان بود که وقتی رسول الله علیه الصلوة والسلام در خانه یکی در آمد دران خانه دو چوب
دید نهاده وچوبهاے که بدان کشت کنند وجفت میرانند چون آن بدید فرمود که ما دخل بیتا
الا دخل ذلا یعنی آن چوبها در خانه نیاید مگر آنکه خواری دران خانه در آید ازینجا ذکر شیخ جلال الدین
تبریزی افتاد قدس الله سره العزیز فرمود که مکتوب جانب شیخ بهاء الدین زکریا قدس الله
سره العزیز فرستاده است بعربی من نسخه آن دیده ام درانجا یاد کرده است من احب
اتخاذ الانسار لا یفلح ابداً و ذکر ضیعه هم کرده است ضیعه گویند زمین کشت ده دیه مانند این الغرض

لفظ عربی بخاطر یاد نماند معنی آن بود که هر که دل بر چیزی بندد گوئی عبد الدنیا ای عبد اهل
الدنیا بنده از اهل شیخ جلال الدین نور الله قبره استطلاع کرد که او مرید که بود فرمود که مرید
شیخ ابو سعید تبریزی بود رحمة الله علیهم اجمعین بعد ازین سخن در اوراد افتاد یکی از حاضران پرسید
که این حدیث چگونه است که صاحب الورد ملعون و تارک الورد ملعون فرمود که این حدیث
در باب کسیست از اهل کتاب و آنچنان بود که بخدمت رسول علیه السلام والتحیه رسانیدند
فلان جهود و یا ترسا ورد بسیار میخواند و آنرا در اصطلاح ایشان تخیثا گویند پیغمبر صلی الله
علیه وسلم چون این بشنید فرمود که صاحب الورد ملعون آن خبر بآن کتابی رسید ورد او
را تارک شد پیغمبر علیه السلام بشنید فرمود که تارک الورد ملعون یعنی گویند این حدیث
عام است تاویل این آنچنان باشد که اگر یکی عمداً ورد ترک میکرد بی عذری تارک ورد شود آنچنین
کسی را گویند که تارک الورد ملعون و اگر باشد یکی مثلا رئیس قومی آمد و شد خلق بوی باشد و مصالح
مسلمانان بسخن او باز بسته او بود و مشغول ورد شود آنچنین کسی را گویند صاحب الورد ملعون
در تعجیل بنده عرضه داشت کرد که اگر یکی را اشتغال کلی پیش آمد یا عذری که ورد معهود نتواند رسید
شب را اگر آن ورد بخواند چگونه باشد فرمود که نیکو باشد و اگر ورد روز فوت شود در
شب باید خواند و اگر ورد شب فوت شود در روز باید خواند شب خلیفه روز است و روز
خلیفه شب بعد ازان فرمود که هر وردی که ترک شود بی عذری از سه حال بیرون نیست یا
ازو املی شود یا قوتی شود یا حرامی یا خشمی بر محل یا بلائی بدو رسد بعد ازین حکایت فرمود که مولانا
عزیز زاهد رحمة الله علیه یکروز از اسپ خطا کرد بازوی او فرود آمد ازو پرسیدند چه حالت
گذشت که من هر روز سوره یس میخوانده ام امروز نخوانده ام چهار شنبه چهارم ماه جمادی الاخر
سنه مذکور دولت پابوس بدست آمد سخن در نظم افتاده در تحسین غزل و غیر آن فرمود

تا هر کسی هر چه حمل میکنند بعد ازان فرمود که وقتی شیخ الاسلام فرید الدین قدس الله سره العزیز
این بیت بر زبان مبارک می راندے نظامی آنچه اسرار است که از خاطر عیان کردی :
کسی سرش نشنید اند زبان درکش زبان درکش بیا پیشتر آمده زاین بیت میگفت تا نماز شام و آمد
در وقت افطار هم این بیت بر زبان مبارک می راند در وقت سحر هم این بیت می گفت و هر بار
که میگفت تغیری در وی پیدا می آمد بعد ازان خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که تا چه بود در خاطر
مبارک او و چه چیزش میگویانید بعد ازان فرمود که وقتی شیخ بهاء الدین زکریا رحمة الله علیه
درون خانه خود بر درے ایستاده بود تو یک دست بر یک طبق نهاده و دست دیگر بر طبق دیگر
و هر بار این بیت میخواندے کردی صنما بر سر ما یار دگر : ما هیچ نکردیم خدا مید اند : بعد ازان
خواجه ذکره الله بالخیر فرمود در زبان مبارک راند تا چه بود در خاطر او هیچ معلوم نمیشود که هر چه
حمل میکرد و چه مقصود داشت لختی سخن در توکل افتاد فرمود که اعتماد بر حق باید کرد و نظر بر حیلی
نباید داشت بعد ازان بر لفظ مبارک راند که ایمان کسی تمام نشود تا همه خلق نزدیک او همچنان
نماید که پشک شتر بعد ازان هم درین باب حکایت فرمود که وقتی ابراهیم خواص رحمة الله علیه
در سفر کعبه میرفت کودکے با او همراه بود ابراهیم رو بآن کودک کرد و گفت کجا میروی گفت
بزیارت کعبه ابراهیم گفت او را راحله کو کودک گفت خدا تعالی بی اسباب بنده را ندارد و
نشنیده اند که مرا بی زاد و راحله بکعبه رساند فی الجمله چون ابراهیم خواص بکعبه رسید آن کودک را دید
که پیش از و آمده بود و کعبه را طواف میکرد چون نظر او بر ابراهیم افتاد گفت یا ضعیف الیقین
توبه کردی از انچه مرا میگفتی هم درین معنی حکایت فرمود که وقتی نباشی بخدمت خواجه نظامی
بایزید آمد رحمة الله علیه و ازان فعل توبه کرد خواجه بایزید از وی پرسید که تو چند مرده را کفن کشیده
آنمرد گفت هزار تن را بایزید پرسید از انجمله چند را یافتی که روی ایشان سوے قبله بود گفت

دوکس را روی جانب قبله یافتم دیگر همه را روی از قبله گردانیده دیدم حاضران از خواجه باز پرسیدند که چه باشد که توجه دوکس را بقبله و چندین کس را تحول فرمود که این دوکس را اعتماد بر حق بود و دیگران را نی بعد ازان خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که مشایخ رزق را چهار قسم گفته اند رزق مضمون و رزق مقسوم و رزق مملوک و رزق موعود رزق مضمون آنست که آنچه بدو رسد از طعام و شراب و آنچه او را کفافست این را رزق مضمون گویند یعنی خدا تعالی ضامن آنست قوله تعالی وما من دابة فی الارض الا علی الله رزقها رزق مقسوم آنست که در ازل قسمت شده است و در لوح محفوظ ثبت شده و رزق مملوک آنست که ذخیره او باشد از درم و جامه و اسباب دیگر رزق موعود آنست که حق تعالی مر صالحان را وعده کرده است ومن یتق الله یجعل له مخرجا ویرزقه من حیث لا یحتسب بعد ازان فرمود که توکل در رزق مضمون باشد از رزقهای دیگر نه زیرا که آنچه مقسوم است دران توکل چه کند و آنچه مملوکست دران هم توکل نمی آید و آنچه موعود است آنجا هم توکل نیست زیرا که آنچه وعده کرده است بخواهد رسید توکل در رزق مضمون است یعنی بداند آنچه کفاف منست بالقطع بخواهد رسید توکل کند

در اقسام رزق

یکشنبه بیست و نهم ماه مذکور سعادت پابوس میسر شد سخن در فضیلت نماز جماعت افتاد روی سوی بنده کرد و فرمود که باید که نماز بجماعت باشد بنده عرضه داشت کرد که نزدیک خانه بنده مسجدی هست اما مقامی که ما بندگان میباشیم اگر از انجا غائب شویم کسی نمیباشد کاغذ و کتابی که موجود است که نگاهدارد هم در خانه بجماعت گزارده میشود فرمود که میباید بجماعت گزارده شود اما افضل آنست که در مسجد گزارده شود بعد ازان فرمود که پیش ازین در عهد انبیا پیشینه هیچ جای نماز روا نبودی مگر در مسجد در عهد رسول صلی الله علیه وسلم این میسر شد که هرجا که هست بگذارند و نیز زکوة بر پیشینیان ربع مال بود در عهد پیغمبر ما

در فضیلت نماز

صلی الله علیه وسلم از دویست درم پنجدرم شد بعد ازان فرمود از دویست درم که پنجدرم میدهند همین باشد که او را بخیل نگویند نام بخیل ازوی دفع میشود اما سخی هم نگویند اما سخی آنرا گویند که از زکوة زیاده بدهد بنده در میان عرضه داشت کرد که این حدیث چگونه است که السخی حبیب الله وانکان کافراً فرمود که میگویند یکی از حاضران گفت که در اربعین این حدیث آورده اند خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که انچه در صحیحین است آن صحیح باشد بعد ازان فرق میان سخی و جواد فرمود که سخی آن باشد که چیزی زیادت از زکوة دهد اما جواد آنست که بسیار بخشد مثلاً از دویست درم پنجدرم نگاهدارد باقی بخشد بعد ازان بر لفظ مبارک راند که شیخ الاسلام فریدالدین قدس الله سره العزیز میفرمود که زکوة بر سه نوع است زکوة شریعت است و زکوة طریقت و زکوة حقیقت است زکوة شریعت آنست که از دویست درم پنجدرم بدهد و زکوة طریقت آنست که از دویست درم پنجدرم نگاهدارد و باقی بدهد و زکوة حقیقت آنست که همه را بدهد و هیچ نگاه ندارد از نسبت زکوة حکایت فرمود که جنید بغدادی رحمة الله علیه با علماء عهد خود گفتی یا علماء السوء ادوا زکوة العلم ای عالمان بد زکوة علم خود بدهید ازو پرسیدند که مقصود ازین زکوة چیست گفت که از دویست مسئله که آموخته اید بپنج مسئله کار کنید و از دویست حدیث باید که پنج معمول باشد بعد ازان از نسبت حدیث سخن در فضیلت مولانا رضی الدین صنعانی صاحب مشارق افتاد رحمة الله علیه وانچه نوشته است که این کتاب حجت است میان من و خدای و اگر حدیثی برو مشکل شدی رسول علیه الصلوة والسلام را در خواب دیدی و صحیح کردی بعد ازان فرمود که او از بداؤن بود بعد ازان در کول آمد و نایب مشرف شد مشرف که منوب او بود او هم اهل بود دگر روزے این مشرف سخنی گفت مولانا رضی الدین تبسم کرد مشرف دوات جانب او فرستاد او مشرف شد بدو نرسید

چون آنچنان بدید ازان مقام برخاست و گفت ما را پیش با جهال نشست و برخاستی باید کرد
بعد ازان دنبال زیادت تحصیل شد سپروالی کول را تعلیم کردی صد تنگه بیافتی بدان قانع
بودی ازانجا بحج رفت و بغداد آمد و باز بحضرت دهلی رسید دران ایام در حضرت دهلی علماء
کبار بودند با همه در علوم متساوی بود اما در علم حدیث از همه ممتاز در هیچ کس مقابل او نبود
بعد ازان خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که کار او بیک حدیث پیش نرفت و آنچنان بود که
چون از کول عزیمت حج کرد نعلین بخرید در پای کرد چون یک منزل رسید مانده شد دانست که
پیاده نتواند رفت هم دران اندیشه بود که سپروالی کول سوار شده دوان همی آمد تا او را
بازگرداند چون آنجا آمد مولانا را نظر بروی افتاد او را دید که بر اسپی سوار شده می آید در
خاطر کرد که اگر این اسپ همراه من آسوده توانم رفت درین فکرت بود که سپروالی بیامد مولانا
را بجهت بازگردانیدن بسیار الحاح کرد مولانا باز نگشت چون سپروالی دید که البته باز نخواهد
گشت گفت حالا این اسپ که برو سوار آمده ام قبول کن مولانا اسپ بستد و روان شد
الغرض چون بحج رفت و ازانجا به بغداد آمد در بغداد عالمی بود محدث شخصی بزرگ او را ابن
زهری گفتندی برای او منبری کرده بودند او برانجا برآمدی و حدیث بیان کردی و علما
در مجلس او حاضر شدندی و گرد بر گرد او حلقه کردندی آنها که اهل تر بودندی پیش او
بودندی و آنها که از ایشان کمتر در حلقه دوم دیگران در حلقه دیگر همچنین تو بر تو نشستندی
او حدیث املا کردی و ایشان می نبشتندی تا مولانا رضی الدین روزی دران مجمع
در آمد و در حلقه که دورتر بود بنشست ابن زهری حدیثی بیان میکرد در باب موافقت
نمودن با موذن تا چنانکه موذن میگوید مستمع را میباید که همچنان بگوید آنگاه حدیث
برین لفظ کرد اذا سکب المؤذن سکربیا رحمتین است یعنی چون سخن موذن در گوش شما برسد

شما همچنان بگوئید که او میگوید چون ابن زهری این حدیث بگفت مولانا رضی الدین در مقامی
که نشسته بود آهسته با دیگران گفت که اذا اسکت المؤذن یعنی چون موذن کلمه بگوید و ساکت شود
بران گفته موافقت باید کرد آنکه این سخن بشنید با دیگری گفت و او با دیگری تا این سخن بسمع
ابن زهری رسید او آواز داد که آن کیست که این سخن بگفت مولانا رضی الدین گفت که من گفتم
بعد ازان ابن زهری گفت که هر دو سخن معنی دارد بکتاب رجوع کردند هر دو سخن موجه بود
چون ازان مجلس برخواستند در کتب باز دیدند هر دو سخن موجه نبشته بود هم و اذا اسکت اصح اینجا
خبر بخلیفه رسید مولانا رضی الدین را پیش بردند خلیفه او را اعزاز کرد و چیزی پیش او بخواند
القصه چون ازانجا بدهلی آمد مگر در آنچه بداؤن بود آنجا او را استادی بوده است مردی
بزرگ و صاحب ولایت بود و پیر و کتابی بود در حدیث که آنرا ملخص گویند مولانا رضی الدین
ازو طلب نموده بود و او را داد نسخه مضایقت نمود چون مولانا با حصول علم و بفور معنی در
دهلی آمد بارها میگفت که وقتی استاد من ملخص از من دریغ داشته بود این ساعت صد نسخه
صاحب آن کتاب باید که پیش من چیزی بخواند کسی این سخن باستاد او رسانید او گفت همانا
کج او قبول افتاده باشد که اگر کج او قبول شده بودی اینچنین سخن نگفتی خواجه ذکره الله بالخیر
اینجا رسید پیاپی سفر بود و چشم پر آب میکرد بر صدق اعتقاد آن بزرگ بعد ازان طعام پیش آوردند
فرمود که انشلنبه کنید آنگاه حکایت فرمود که وقتی جماعتی از درویشان بخدمت شیخ بهاء الدین
زکریا نشسته بودند رحمة الله علیه طعام پیش آوردند شیخ با هر یکی هم کاسه میشد ازان
میان یکی را دید که نان ترید میکرد و میخورد گفت که سبحان الله میان درویشان این درویش
طعام خوردن میداند بعد ازان خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که پیغمبر علیه السلام فرموده است
که ثرید را بر طعامها دیگر همچندان فضیلت است که مرا بر همه پیغمبران و عایشه را بر همه زنان

والله اعلم یکشنبه چهار دهم ماه رجب سنه مذکور بسعادت پابوس رسیده شد سخن در
نماز جماعت افتاد دران باب نیکو غلو فرمود که اگر دو کس باشند هم جماعت باید کرد چه از
دو کس جماعت نباشد اما ثواب جماعت باشد آن دو تن را باید که برابر ایستند بعد ازان
فرمود که وقتی رسول علیه السلام خواست تا نماز بگذارد هیچ کس دیگر نبود مگر عبد الله
بن عباس دست او بگرفت و برابر خود بایستانید چون رسول صلی الله علیه وسلم تحریمه بست
عبد الله از مقام خود پستر آمد مصطفی صلی الله علیه وسلم نماز بشکست دست او بگرفت برابر
خود ایستانید و در نماز شروع کرد باز عبد الله بن عباس از جای خود پستر آمد تا یکدو بار
همچنین کرد بعد ازان حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم فرمود که چرا پستر میروی
عبد الله گفت که مرا چه زهره که برابر رسول رب العالمین بایستم رسول علیه السلام را
حسن ادب او خوش آمد در حق او دعا کرد گفت اللهم فقهه فی الدین بعد ازان خواجه ذکره الله
بالخیر بر لفظ مبارک راند که درمیان صحابه بعد از امیر المؤمنین علی فقیه او بود رضی الله عنهما بعد ازان
از نسبت این عبد الله بن مسعود فرمود که این سه عبد الله را عبادله ثلثه گویند عبد الله
بن عباس عبد الله بن مسعود عبد الله بن عمر بعد ازان حکایت عبد الله بن مسعود فرمود که او
اول عهد شبانی کردی تا روزی رسول علیه السلام والتحیة وابوبکر صدیق رضی الله تعالی عنه
جانب کوه رفتند او درآنجا گوسفندان میچرانید چون رسول علیه السلام بدو رسید قدری شیر
طلبید او جواب داد که من امینم شیر چگونه دهم ابوبکر صدیق رضی الله عنه گفت که آنحضرت
رسالت است و من یار اویم اگر قدری شیر از گوسفندی میبرد لیشی بدهی چه شود گفت من
امانت دارم مرا اجازت نیست که شیر بدهم حکیم بعد ازان رسول علیه السلام فرمود که
گوسفندی بیار که بر وی فحلی نرسیده باشد عبد الله همچنان کرد گوسفندی بیاورد که بر وی فحلی نرسیده

نشسته بود رسول علیه السلام دست مبارک بر پشت او فرود آورد شیر پیدا شد بدوشید
بعد ازان حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم عبد الله بن مسعود را فرمود که بیا در صحبت
من باش خواجه ذکره الله بالخیر بر لفظ مبارک راند که این عبد الله بن مسعود کوتاه بالا بود
که پیغمبر در حق او فرموده است کنیفة العلم یعنی خریطه علم از ینجا معلوم میشود که او کوتاه بالا بود
بعد ازان فرمود که خریطه خرد که درویشان سیه دوزند آنرا کنفه میگویند چنانکه است آن که خستا
لیست کنیف است بعد ازان حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم عبد الله بن مسعود را
کنیفة العلم خواند هم ازین نسبت این حرف حکایت فرمود که مردی بود رئیس نام که او بیعت بخدمت
شیخ قطب الدین بختیار داشت قدس الله سره العزیز این رئیس شبی در خواب دید قبه و خلقی
انبوه در حوالی آن قبه مردی کوتاه بالای دید که هر بار درون قبه میرفت و بیرون می آمد
جواب می آورد این رئیس میگوید که من پرسیدم که درین قبه کیست و آن مرد کوتاه بالا که دران
میرود و بیرون می آمد کیست گفتند که درون قبه رسول خداست علیه السلام و آن مرد کوتاه
بالا عبد الله بن مسعود است که بیرون می آید و پیغام خلق درون میبرد و جواب می آرد رئیس
میگوید که من نزدیک عبد الله بن مسعود رفتم و گفتم که بحضرت رسالت علیه السلام عرضه دار که
من میخواهم که ترا ببینم عبد الله بن مسعود درون رفت و بیرون آمد و مرا گفت رسول علیه السلام
میفرماید که ترا هنوز اهلیت آن نیست که مرا توانی دید اما برو و سلام من بختیار کاکی را برسان و بگو
که هر شب تحفه درود که بر من میفرستادی میرسید سه روز است که نرسیده است مانع بخیر بوده باشد
این رئیس میگوید که من بیدار شدم بخدمت شیخ الاسلام قطب الدین آمدم نور الله مضجعه و گفتم
که حضرت رسالت ترا سلام رسانیده است شیخ قطب الدین قدس الله سره العزیز چون سلام شنید
بتعظیم بایستاد و گفت پیغمبر صلی الله علیه وسلم چه فرموده است گفتم همچنین فرموده است که تحفه

که هر شب می فرستادی میر سید که گذشته شب نرسیده است شیخ قطب الدین قدس الله سره العزیز
همان زمان زنی را که نذری خواسته بود پیش طلبید و مهر او بدو تسلیم کرد و او را گفت اشتباه آن
چنان بود که شیخ سه شب در تهجد و ذکر مشغول بود آن تحفه بحضرت نفرستاده بود بعد ازان خواجه
ذکره الله بالخیر بلفظ مبارک راند که شیخ قطب الدین طاب ثراه هر شب
سه هزار بار صلوات گفتی انگاه خفتی آن نسبت بزرگی شیخ قطب الدین رحمة الله علیه رحمة
واسعة حکایت فرمود که وقتی شیخ بهاء الدین زکریا و شیخ جلال الدین تبریزی و شیخ قطب الدین
بختیار کاکی رحمة الله علیهم اجمعین در ملتان بودند لشکر کافری زیر پای ملتان آمد والی ملتان
قباچه بود شیخ قطب الدین قدس الله سره المبارک تیری بدست قباچه داد و گفت این
تیر را جانب لشکر کافر بزن قباچه همچنان کرد چون روز شد یکی ازان کافر نمانده همه
رفته بودند چهارشنبه بیست و چهارم ماه رجب سنه مذکور بشرف پایبوس رسیده شد سخن
در تفسیر کشاف افتاد فرمود که در الحمد لله نوشته است که قراة حسن بصری الحمد لله بکسر دال
داو این کسر دال بسبب مجاورت لام است میدارد که حرکت این لام مبنی است اما قراة
ابراهیم الحمد لله است برفع دال و رفع لام این ابراهیم نخعی است یا غیری والله اعلم الغرض
صاحب کشاف میگوید که از قراة حسن بصری قراة ابراهیم احسن است زیرا که حسن بصری
کسر دال بسبب لام لله میدارد یعنی کسر لام مبنی است دال الحمد نیز مکسور آید اما ابراهیم رفع
لام لله بسبب مجاورت دال مرفوع الحمد لله میدارد که حرکت دال الحمد از جهت عاملی است و هر
اعرابی که عاملی آنرا بگرداند قوی تر از اعرابی که مبنی است خواجه ذکره الله بالخیر بعد ازان هم
همین فرمود که من اینجا استنباطی کرده ام و آن اینست که گوئی دال الحمد بکسی ماند که او را پیری
باشد که او را امید باید که چنین باشی و چنان باشی و لام لله بکسی ماند که او را پیری نباشد همچنانکه

ذکر اعراب الحمد لله

هستها هست از نسبت این تفسیر سخن در صاحب تفسیر کشاف افتاد عقیده او خواجه ذکره الله
بالخیر بلفظ مبارک بسیار راند که در دنیا چندان علوم و روایت عقیده باطل داشت آنگاه فرمود که
کفر است و بدعت است و معصیت است بدعت از معصیت بالاتر است و کفر از بدعت بالاتر
بدعت با کفر نزدیکست بعد از آن حکایت فرمود که از مولانا صدر الدین کولی شنیدم که او گفت
من وقتی بر مولانا نجم الدین سنامی بودم از من پرسید چه مشغول میباشی گفتم بمطالعه تفسیر
پرسید که کدام تفسیر گفتم که کشاف و ایجاز و عمده مولانا نجم الدین گفت کشاف و ایجاز را بسوز
همان عمده را باش مولانا صدر الدین میگوید مرا این سخن دشوار آمد باو گفتم چرا چنین میگوئی
گفت شیخ بهاء الدین زکریا رحمة الله علیه چنین گفته است مولانا صدر الدین میگوید که مرا
این سخن گران آمد چون شب در آمد هر سه کتاب پیش چراغ میخواندم ایجاز و کشاف فرو نهاده بودم
و عمده بالا هر دو کتاب در میان در خواب شدم ناگاه شعله بجواست آنکه بیدار شدم کشاف
و ایجاز که هر دو فرو بودند سوخته شدند و عمده سلامت بماند حکایت دیگر فرمود که شیخ صدر الدین
میخواست رحمة الله علیه که نحو مفصل بخواند پیش پدر عرضداشت کرد شیخ بهاء الدین زکریا
رحمة الله علیه فرمود که امشب صبر کن بیا تا شب بگذرد چون شب در آمد شیخ صدر الدین در واقعه
یکی را دید که در بند و زنجیر کشیده میبرند پرسید که این کیست گفتند که این زمخشری است صاحب مفصل
را در دوزخ میبرند والله اعلم سه شنبه هفتم ماه شعبان ختمت بالمیامنه سنه مذکور سعادت
دست بوس میسر شد یکی از حاضران حکایت کرد که وقتی من در مسافرت بزمینی افتادم که
آنجا گور هود پیغمبر است علیه السلام گوری بس بلند عظیم و دران دیار قومی بودند که زبان ما معلوم
نمیکردند و ما زبان ایشان القصه ما چند روز گرسنه آنجا رسیدیم ایشان برای ما چیزی از جوار پختند
بر شکل کاچی و شیر بران ریختند گرسنه بودیم برغبت بخوردیم خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که

چنین مردمی در میان محل از چنان قوم سخت بسیار باشد هم گوینده انحکایت قدری حلوای گزر
آورده بود از نسبت انحکایت فرمود که شنوده ام از مولانا عزیز زاهد رحمة الله علیه او گفت
که من مولانا برهان الدین کابلی ذرین که نائب قاضی حضرت دهلی بود در ایام پیشین بکجا تعلم
میکردیم وقتی مولانا برهان الدین را دو تنگه زر بدست آمد گفت ازین دو تنگه از یک تنگه را مصحف
خواهم گرفت برنیت آنکه من صاحب نصاب شوم یعنی توانگر شوم همچنان کرد یک تنگه را مصحف خرید نگه
همدران روز او را سپهسالار جمال الدین نیشاپوری که او کوتوال حضرت دهلی بود در خانه شد طعامی
پیش آوردند حلوای گزر نیز بود کوتوال آن حلوا پیش مولانا برهان الدین نهاد و گفت این حلوا
چه گونه است مولانا برهان الدین گفت که متعلمان نان خشک را همچنان خورند که حلوای گزر توانگران
دانند پس حلوای گزر چه گونه خورند کوتوال را این سخن عظیم خوش افتاد و اثر کرد یکی را فرمود
بیست تنگه یا سی تنگه بیاورند به مولانا برهان الدین دادند غرض آنکه مولانا را بعد ازان حال و
نعمت بسیار شد و نیابت قضا حضرت دهلی کرد آدینه سلخ ماه رمضان عمت میامنه سنه
المذکور دولت پایبوس حاصل شد سخن در عدل و ظلم افتاد فرمود که معامله حق با خلق بر دو
قسم است و معامله خلق با همدگر بر سه قسم است و معامله حق با خلق یا عدلست یا فضیلت است اما
معامله خلق با همدگر عدلست یا فضل است یا ظلم اگر خلق با همدیگر عدل کنند یا فضل کنند حق با ایشان فضل کند
و اگر خلق با همدگر ظلم کنند حق با ایشان عدل کند و هر که خدای عز و جل با او عدل کند ابعد آن
ماخوذ گردد اگرچه پیغمبر وقت باشد برین حرف بنده عرضه داشت کرد که همچنین گویند که
رسول صلی الله علیه وسلم فرموده است که اگر فردا قیامت حق تعالی مرا و برادر عیسی را در دوزخ
درآورد عدل کرده باشد فرمود که آری همه عالم ملک اوست آنکه در ملک خود تصرف کند ظلم نباشد
ظلم آن باشد که در ملک دیگری تصرف کند بعد ازان فرمود که در مذهب اشعریه همچنین است که رد [illegible]

که حق تعالی مومن را در دوزخ برد و جاودان بدارد و کافر را در بهشت برد و جاودان بدارد بر حکم
این معنی که در ملک خود تصرف میکند اما در مذهب ما همچنین نیست زیرا که حق تعالی در قرآن
فرموده است که نادان برابر دانا نیست و نابینا برابر بینا نیست همچنین چند مثل فرموده است اکنون از
حکمت او این واجب باشد که مومن را در بهشت برد و بدارد و کافر را در دوزخ زیرا که او حکیم
است کار بر اقتضا حکمت کند چنانکه مردی را مالی باشد هر گونه که هست صرف کند اما اگر برود و مال
خود را در چاه بیندازد از حکمت نباشد بعد از ان فرمود که اگر مومنی بی توبه میرد اینجا احتمال سه چیز
دارد روا باشد که خدای تعالی ببرکت ایمان او را بیامرزد یا بفضل خود بیامرزد و یا بشفاعت کسی
بیامرزد اگر در دوزخ برد بمقدار گناه او را تعذیب کند پس به بهشت برد اما جاودان در دوزخ
ندارد چون با ایمان رفته باشد سه شنبه یازدهم ماه شوال سنة المذکور سعادت پابوس میسر
آمد آن روز بنده غلامی بشیر نام پیش برد عرضه داشت کرد که این غلام نماز میگذارد و دیانت
دنباله بنده است که مراد در پای مخدوم بنداز که بدولت بیعت برسد از انجا که کرم خواجه ذکره الله
بالخیر عام بود این سخن قبول کرد بعد از ان فرمود که او را اذن میکنی تا بیعت کند بنده گفت آری
بعد از ان دست بیعت بدو داد و کلاه عطا فرمود او را فرمان داد بر دو دوگانه بگذارد و بیا چو این غلام
از پیش برون رفت خواجه ذکره الله بالخیر حکایت کرد که پیش ازین درویشی از بهار آمده بود با خرقه
پس معتکف در خانقاه شیخ علی سنجری نزول کرد علیه الرحمة والغفران مگر این درویش از بهر جامه
دق میکرد شیخ علی او را گفت که چون درینجا میباشی گدائی مکن من ترا چیزی میدهم تا بدان فرعنی
کنی این بگفت و پانصد جیتل بدو داد آن درویش بدان جیتل سودای کرد بمدت نزدیک سی تنکه شد
سی تنکه در سودای انداخت مدت تنکه شد بدان صد تنکه برده خرید شیخ علی فرمود که این بردگان
دیگر نیز بخر تا سودای بهتر کرده شود درویش همچنان کرد این درویش یکی غلام داشت معتمد آن نام را

گفت تو مرید من شو غلام مرید او شد درویش سر او تراشید و کلاه بر سر او نهاد و گفت این کلاه
سیدی احمد است مگر این درویش تعلق بدان خاندان داشت الغرض چون بغزنین رسید بزرگان
بفروختن سود بسیار شد بعضی خلق این غلام را خریدار شدند درویش گفت من این را چگونه فروشم
این مرید من شده است الغرض در خریدن او غلو کردند تا یک بهای او چهار رسید درویش را
دل بگشت بفروختن رضا داد همین که آن بازرگانان جمع شدند خواستند که غلام را بخرند غلام
چشم پر آب کرد و با درویش گفت که خواجه آن روز که من مرید تو شدم تو کلاه بر سر من نهادی و گفتی
که این کلاه سیدی احمد است این ساعت مرا میفروشی فردای قیامت پیش سیدی احمد مرا با تو
ماجراست چون غلام این سخن بگفت خواجه را دل نرم شد حاضران را گفت شما گواه باشید من این
غلام را آزاد کردم چون خواجه ذکره الله بالخیر بدین حرف رسیده بود گفت که من نیز این غلام را آزاد کردم
خواجه ذکره الله بالخیر علیه خوش شد فرمود نیکو کردی همچنین باید کرد و بعد از آن [illegible] و
مرحمت تمام کلاه از سر مبارک خود برگرفت و بر سر بنده نهاد و الحمد لله رب العالمین پنجشنبه
بیست و هفتم ماه مذکور سنه مذکور دولت پابوس بدست آمد سخن در انفاق افتاد فرمود
که هرگاه که کسی را که دنیا اقبال نماید انفاق باید کرد که کم نیاید و هرگاه که روی از این کس بگرداند هم
نباید داد که چون روی برفتن نهاد باری مردم بدست خود بهی [illegible] بعد از آن فرمود که شیخ
نجیب الدین متوکل رحمة الله علیه انفاق را بدین عبارت گفتی که چون می آید بده که کم نیاید و
چون میرود بگذار که نپاید سه شنبه پانزدهم ماه ذی الحجه سنه مذکور دولت پابوس
بدست آمد سخن در آن افتاد که مردان حق هر طعامی که خورند نیت ایشان حق باشد بعد از آن
فرمود که شیخ شهاب الدین قدس الله سره العزیز در عوارف آورده است که درویشی
بود گاه طعام خوردن هر لقمه که برگرفتی گفتی [illegible] دوشنبه بیست و یکم ماه مذکور

دولت دستبوس حاصل شد فرمود که از لشکر می آئی یا از شهر بنده عرضداشت کرد که از لشکر
می آیم و خانه همانجا کرده‌ام فرمود که جانب شهر می‌روی بنده گفت کتر بعد از ده دوازده روز
رفته میشود مثبتی در لشکر میباشم و نماز جمعه هم در مسجد کیلوکهری میگذارم فرمود که واجب کند
که هوای لشکر بهتر از شهر باشد در شهر عفونتی هم باشد از نسبت همین بر لفظ مبارک راند
چنین که بعضی زمان از زمان دیگر اختصاصی دارد چنانکه روز عید از چهار روز با خصوص است
بشادی تمام همچنین مکانی هم باشد که در وی راحتی توان یافت که در مکانی دیگر نباشد اما درویش
آن باشد که از زمان و مکان بیرون رفته باشد نه از هیچ شادی شادمان گردد نه از هیچ غمی غمگین
و آن کسی باشد که از مالک دنیا گذشته باشد درویش باید که در حالت سخن گفتن دل او مائل باشد
بحق و زبان او استمداد کند از دل او و دل او از حق بعد ازان بر لفظ مبارک راند که من این کل
این کلمات از مولانا عماد الدین سنامی شنیده‌ام وقتی من طرف حوض سلطان بوده‌ام او نیز بیامد آنجا
نشستیم ازین بابت میگفت وقتی خوش داشتم اما بعد ازان بعد از سه چهار سال کم و یا بیش باز
در مقامی یکجا شدیم ذره ازان معنی در و نمانده بود بعد ازان بر لفظ مبارک راند که او مشغول شد
بخلق بعد ازان فرمود که شیخ جلال الدین تبریزی قدس الله سره العزیز چون بدهلی آمد بعد از
چندگاه روان شد میگفت که من درین شهر آمده‌ام زر صرف بوده‌ام این زمان نقره‌ام یا بیشتر چه
خواهد شد یعنی سخن در سماع افتاد بنده عرضداشت کرد که این شکسته در کار خود حیران است
ازان جهت که طاعتی و عبادتی که بباید ندارد و اوراد و مشغولی در دلیشان نیست اما چون
سماع شنیده میشود وقتی و راحتی تمام حاصل می آید و هم بوقت پاک مخدوم که آن ساعت از هوای
نفس و دنیا و اهل دنیا هیچ در خاطر نمیگذرد فرمود که آن ساعت دل از علائق خالی میشود بنده
گفت آری فرمود که سماع بر دو نوع است اول ناجم است بعد ازان غیر ناجم ناجم آنرا گویند

که اول که سماع بجم هم می آرد مثلاً صوتی با بنیی شنیده میشود و انکس را و جنبش می آرد این حال را با جم گویند و این را شرح فزوان داد اما غیر با جم آنست که بعد ازان که سماع اثر کرده آنرا بر جاسے تخیل کند بحضرت حق و یا به پیر خود یا جاسے دیگر که در دل او گذرد

واللہ اعلم بالصواب تمام شد جلد سوم

کتاب فوائد الفواد	بسم اللہ الرحمن الرحیم	جلد چہارم از

این سطور و اوراق نورد انجروف الواح سرور تجدید جمع کرده آمد از کلمات کامله و اشارات شامله خواجه بنده نواز سلطان دار الملک راز ملک المشایخ علی الاطلاق قطب اقطاب العالم بالاتفاق نظام الحق والهدی والدین متع اللہ المسلمین بطول بقائه آمین از آغاز محرم سنه اربع عشر وسبعمائه لفظ متین خواجه را حبل متین گرفته ام ٭ کس نرسد بجاه عم جز بسبی این رسن ٭ گفته شیخ کرده شد جمع امید آنکه حق ٭ درگذراند از کرم گفته و کرده حسن ٭

چهار شنبه بست و چهارم محرم سنه اربع عشر وسبعمائه سعادت پابوس بدست آمد آنروز بنده جلد اول که هم ازین فوائد الفواد جمع کرده شده است بحکم فرمان پیش برد چون مطالعه فرمود بشرف استحسان ارزانی داشت فرمود که نیکو نبشته و درویشانه نبشته و نام هم نکو کرده بعد ازان از نسبت اجمال حکایت فرمود که ابوهریره رضی اللہ عنه در فتح خیبر ایمان آورده بود و بعد از فتح خیبر پیغمبر سه سال بیش نزیست الفرض او درین سه سال چندان حدیث روایت کرده که اگر احادیث روایت کرده همه یاران جمع کنند مقابل آن حدیث نباشد بعد ازان فرمود که ازو پرسیدند که چه گونه بود که ترا چندین حدیث یاد ماند و در مدت اندک و یاران که سالها از تو بیشتر بوده اند ایشانرا یاد نیست گفت پیغمبر علیه الصلاة والسلام هر یاری را بکاری مشغول کرده بود اما من ملازم خدمت بودمی یاد گرفتمی

بعد از ان فرمود که روزی ابو هریره رضی الله عنه بخدمت رسول علیه الصلوة و التحیة عرضداشت
که یا رسول الله من هر چه از زبان مبارک تو میشنوم یاد میکنم بعضی احادیث یادم نماند
رسول علیه السلام فرمود که چون من در حدیث شوم تو دامن پیراهن خود فراز کن یاد داشتی
که داری در پیش کن چون من حدیث تمام کنم تو آهسته آن دامن گرد آر و دست بر سینه خود نه اگر
میخواهی که هر چه از من بشنوی یاد ماند بعد از ان فرمود که ابو بکر صدیق رضی الله عنه در مدت
عمر خود سه حدیث روایت کرده است یا چهار و عبد الله بن عباس از وه کمتر اما عبد الله
بن مسعود چنان فقیهی که او بود در مدت عمر خود یک حدیث روایت کرده بود یا چهار و آن روز
که این حدیث روایت کرده روی او از هیبت زرد تر گشت و موی بر اندام او ایستاد و گوشتی
است در میان دو کتف که در حالت خوف بجنبد در جنبش آمد بعد از ان گفت سمعت
رسول الله بعد از ادا حدیث گفت هذا اللفظ او معناه خواجه ذکره الله بالخیر بلفظ مبارک راند
مذکران که بعد از حدیث گویند هذا اللفظ او معناه از انجاست از اینجا سخن در صحابه رسول علیه الصلوة
و السلام افتاد فرمود که صحابه خلفاء اربعه بودند و عباد له ثلثه بعد از ان در مناقب امیر المومنین
علی کرم الله وجهه فرمود که وقتی رسول علیه السلام و التحیة ذکر علی با یاران بدین عبارت کرد که
اقضاکم علی اقضی همچنین باشد که قاضی تر سیت گوئی اقضی آنکس تواند بود که اعلم باشد
بعد از ان در نسبت موافقت صحابه حکایت فرمود که صحابی در مجمعی حاضر بود و یکی در عقب او نشسته
و آنکه در عقب او نشسته بود هر بار سیگفت که من شنیدم که رسول علیه السلام میفرمود که روزی
فلان جاے من بودم برابر من ابو بکر بود و عمر باز در فلان جاے رفتم من و ابو بکر و عمر همچنین
چند بار یاد کرد که پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود فلان جاے من بودم و ابو بکر و عمر برابر
من ایشان بودند این صحابی سر پس کرد تا به بیند که آن حکایت که میکند چون نگاه کرد امیر المومنین

علی بوده است کرم الله وجهه مقصود از تقریر این حکایت بیان موافقت و انصاف صحابه بوده است
بعد ازان هم ازین نسبت این حکایت فرمود که وقتی عمر میگفت که ای کاش من موی بودمی بر سینه
ابوبکر رضی الله عنهم اجمعین یکشنبه بیست و هشتم ماه مذکور دولت دستبوس بدست آمد
حکایت درویشی افتاد فرمود که او مردی عزیز است بعد ازان فرمود که هر که از لوث دنیا
دور باشد او عزیز باشد اگر کسی با لوث دنیا هم عزیز باشد آن عزیز را بقای نباشد
بعد ازان این دو مصرع بر زبان مبارک راند ؎ تا پاک نگردی بتو آتش ندهند ٭
تا خاک نگردی بتو آبش ندهند ٭ بعد ازان سخن درین افتاد که امروز بیست و هشتم ماه است
تا بیست و نهم ازینجا حکایت فرمود که وقتی در لهاور بتاریخ بیست و هفتم یا بیست هشتم ماه رمضان
ماه دیدند و آنچنان بود که آن سال سه ماه بهم بیست و نه روز بر آمده بسبب ابری و غباری ماه
ننمود اهل شهر سه ماهی راسی روز گرفتند چون سه ماه بگذشت آنچنان چیزی شد که ماه دیدند
و معلوم شد که بر غلط بوده اند بعد ازان فرمود که یک شومت آن بود خرابی لهاور دیگر شومت
آن بود که همدران ایام بعضی سوداگران از لهاور طرف گجرات رفته اند دران ایام گجرات
هندوان داشتند الغرض چون هندوان آمدند و قماشی را که ایشان داشتند خریداری کردند
اهل لهاور جمله قماش را بها زیادت گفتند مثلاً آنچه متاع ده درم می ارزید بیست درم گفتند
و آنچه بیست می ارزید چهل میگفتند همچنین هر کرا بده و بها کردند بعد ازان وقت بیع همان
نرخی که بود فروختند بلکه نیم آنچه بها گفته بودند بفروختند هندوان آن دیار را این رسم
نبود ایشان کالای که میفروختند بهای آن راست گفتندی و همان یک سخن میگفتند الغرض
چون ایشان آن معامله بدیدند یکی از ایشان سوال کرد که شما از کدام شهر اید گفتند ما
از لهاوریم آن هندو گفت در شهر شما سودا همچنین میکنند گفتند آری بعده آن هندو گفت

آن شهر آبادان مانده است گفتند آری هست گفت نه هما نا که شهری که در و معامله برین نوع
باشد آبادان ماند القصه چون سوداگران از گجرات برگشتند در اثنار راه شنیدند کفار
مغول بیامدند ولهاور را خراب کردند شنبه دوازدهم ماه صفر سنة المذکور سعادت
دست بوس رسیده شد سخن در طائفه افتاد که دعوی کرامت کنند و خود را بکشف معروف
گردانند فرمود که این معنی چیزی نیست بعد ازان بر لفظ مبارک راند که فرض الله تعالے
علی اولیائه کتمان الکرامة کما فرض علی انبیائه اظهار المعجزة پس اگر کسی کرامت خود را
پیدا کند ترک فرضی کرده باشد بعد ازان فرمود که سلوک را صد مرتبه نهاده اند هفدهم
مرتبه کشف و کرامت است اگر سالک هم درین مرتبه بماند هشتاد و سه دیگر کی برسد بعد ازان
سخن در خدمت کردن افتاد فرمود حدیث رسول است که ساقی القوم آخرهم شربًا یعنی
آنکه قوم را آب دهد خود باید که آخر همه آب خورد بعد ازان فرمود که در طعام همچنین واجب است
نشاید که پیش از دیگران تناول کند بعد ازان فرمود که میزبان را واجب است که مهمان خود را
دست شویاند و چون دست شویاند اول باید که دست خود بشوید زیرا که چون دست
دیگران خواهد شویانید اول دست او پاک باید حکم آن دست شستن بخلاف آب
خورانید نیست آنجا اول دست خود بشوید بعد ازان دست دیگران بشویاند و در آب
خوردن اول دیگران را بخوراند آخر خود خورد بعد ازان فرمود که درین معنی هم گفته اند که
آنکه دست شویاند ایستاده دست شویاند یا نشسته فرمود ایستاده دست شویاند بعد ازان
فرمود که یکی پیش شیخ جنید رحمة الله علیه آب آورد تا دست شویاند بنشست چون او بنشست
جنید بر خاست گفتند چه کردی گفت او را واجب که ایستاده دست شویانیدی چون
او بنشست مرا ایستاده باید بعد ازان فرمود که وقتی امام شافعی مهمان امام مالک آمد

رحمة الله علیهما مالک شافعی را دست شویانید بعد ازان فرمود که وقتی امام شافعی رحمة الله
علیه مهمان دوستی شد این دوست از جنس طعام هرچه خواست نخست بر کاغذی نوشت
و بدست کنیزک خود داد و گفت هر طعامی که درین نوشته ام باید که مهیا کنی این بگفت
و خود بمصلحتی بیرون آمد امام شافعی آن کاغذ از کنیزک بخواست طعامی چند که مطبوع
او بود الحاق کرده دران کاغذ نوشت چون کنیزک آن کاغذ بخواند هر طعامی که امام شافعی
الحاق کرده بود هم بپخت و پیدا حاضر کرد چون صاحب بیت بیامد و طعام پیش کشیدند
طعام بسیار دید و آنچه او نبشته بود زیادت دید برخاست و بر کنیزک آمد و پرسید چه حالست
کنیزک کاغذ بدو نمود چون آن مرد الحاق امام شافعی بدید عظیم خوش شد و آن کنیزک را با جمله
عبیدی که بود آزاد کرد لختی سخن در ضیافت افتاد و رعایت احوال مهمان و طعام
بعد ازان فرمود که در بغداد درویشی بود که هر روز یکهزار و دویست کاسه در مائدهٔ او
خرج میشدی و او را هیژده مطبخ بود الغرض روزی از خدمتگاران خود پرسید که نباید که در وقت
طعام دادن شما کسی را فراموش کنید گفتند خیر ما همه را یاد میکنیم طعام میدهیم باز شیخ فرمود
که نیکو بیندیشید گفتند ما کسی را فراموش نمیکنیم همه را وقت طعام حاضر میکنیم و آنرا که
وافی است میدهیم باز شیخ گفت نباید که درین کار اهمالی رود خدمتگاران گفتند
شیخ این معنی از کجا میفرماید شیخ فرمود که امروز سه روز است که مرا طعام نداده اید مگر
شما ما را فراموش کنید دیگرانرا چرا فراموش نکنید و آن چنان بود که درین سه روز هیچ
طعامی وقت افطار پیش شیخ نیاوردند چون مطبخ بسیار بود و بعضی مطبخیان میدانستند
که از دیگر مطبخ رسیده باشد بعضی از مطبخ دیگر گمان بردند هر یکی میدانستند که از جای
رسیده باشد درین سه روز همچنین هیچ طعامی نرسیده بود چون سه روز شد آنگاه شیخ این سخن کشاد

بعد حکایت در آب حوض سلطان افتاد و عذوبت و برکت آن فرمود همچنین گویند که سلطان
شمس الدین را بعد از نقل او بخواب دیدند از وی پرسیدند که خدای تعالی عزوجل با تو چه کرد
گفت مرا بدین حوض بخشید والله اعلم چهارشنبه بیست و هفتم ماه مذکور دولت پایبوس حاصل
گشت پیش از آن یک روز بنده با عز نصیر الدین محمود سلمه الله تعالی که یکی از مریدان خوب
اعتقاد است مشورت کرد که فردا چهارشنبه آخرین است و خلق آن روز را نحس می گیرند
بیا تا خدمت خواجه رویم که جمله نحوستهای آن بسعادت مبدل شود القصه چون چهارشنبه
مذکور شد ما و او بخدمت خواجه رفتیم و صورت حال اتفاق رفته عرض افتاد تبسم فرمود
گفت آری مردمان این روز را نحس میگویند و نمیدانند که روزی بس باسعادت است
و امروز روزی عظیم مسعود است تا اگر فرزندی درین روز زاده شود او بزرگ شود بعد سخن
دران افتاد که بعضی خلق را مزاج زود تغیر میپاید بر لفظ مبارک راند که آنرا که طبع او لطیف
باشد زود متغیر شود مناسب این معنی رباعی بر لفظ دربار راند و فرمود مولانا فخر الدین
رازی راست رباعی آنم که به نیم ذره ناخوش گردم ٭ وز نیمهٔ نیم ذره دلکش گردم ٭ از آب
لطیف تر مزاجی دارم ٭ در یاب مرا وگرنه آتش گردم ٭ بعد سخن در تغیر مزاج ملوک افتاد
فرمود که یکی از کلمات قدسیه اینست که قلوب الملوک بیدی رسول حکایت میکند که حق تعالی
میفرماید که دلها پادشاهان بدست منست یعنی هرگاه که خلق با خدای تعالی راست باشند
من دلهای ایشان بر خلق مهربان گردانم هرگاه که خلق با حق راست نباشند من دلهای
ایشان بر خلق بی مهر کنم بعد از آن بر لفظ مبارک راند که نظر آنجا باید داشت که همه چیز
از آنجا تصور میپاید کرد مناسب این معنی حکایت فرمود که در آنچه قباچه راج ملتان داشت
و سلطان شمس الدین در دهلی بود و میان ایشان مناقشه پیدا شد شیخ بها الدین زکریا

رحمة الله علیه و قاضی ملتان هر دو جانب سلطان شمس الدین مکتوبات نوشتند و آن هر دو
مکتوبات بدست قباچه افتاد قباچه متغیر شد قاضی را بکشت و شیخ را بدرسرای طلبید شیخ
بدرسرای رفت همچنانکه هر بار رفتی بی دهشت در رفت برابر استای قباچه بحکم معهود نشست
قباچه مکتوب او بدست او داد شیخ مطالعه کرد و فرمود آری این نامه من نوشته ام و خط
منست قباچه گفت چرا نبشتی شیخ گفت من هر چه نوشته ام حق نوشته ام و از حق نبشته ام تو هر چه خواهی کن
تو خود چه توانی کرد بدست تو چیست قباچه چون این سخن بشنید در تامل شد اشارت کرد
که طعام بیارند و معهود آن بود که شیخ در خانه کسی طعام نخوردی مقصود قباچه این بود که
چون طعام نخواهد خورد در آن حال ایذای رساند چون طعام پیش آوردند هر کس بطعام
دست دراز کرد شیخ گفت بسم الله الرحمٰن الرحیم دست بطعام برد و خوردن گرفت قباچه
چون این بدید تمام غضب او فرو نشست و هیچ نتوانست کرد شیخ بسلامت باز آمد بنده کمینه
را چندگاه سخنی در خاطر بود آن روز عرضه افتاد و آن سخن این بود که اگر مریدی باشد که هیچ وقت
نماز میگذارد و اندک وردی میخواند اما محبت شیخ در دل او بسیار باشد در اعتقاد او
بخدمت شیخ یکبارگی راسخ و مریدی دیگر باشد که او را طاعت بسیار تسبیح و اوراد او
بی اندازه و حج کرده اما در محبت شیخ قصوری باشد و در اعتقاد فتوری هم میان این
هر دو مرید کدام بیشتر باشد فرمود آنکه محب و معتقد شیخ است بعد ازان بر لفظ مبارک راند
آنکه محب و معتقد شیخ است یکوقت او بر همه اوقات آن متعبد است اعتقاد شرف دارد
بعد ازان فرمود مذهب بعضی آنست که اولیا بر انبیا فضیلت دارند و سبب آنکه انبیا
بیشتر حال با خلق مشغول‌اند و این مذهب باطلست سبب آنکه اگرچه انبیا با خلق مشغول‌اند
اما زمانیکه با حق مشغول میشوند آن یک زمان بر جمله اوقات اولیا شرف دارد

حکایت فرمود ملائکم آنکه زاهدی بود در بنی اسرائیل هفتاد سال خدای عزوجل را طاعت
کرده بود بعد از هفتاد سال او را حاجتی باشد افتاد آنحاجت از خدا تعالی بخواست حاجت
او روا نشد بعد ازان در گوشه رفت و با نفس خود مجادله کردن گرفت که ای نفس هفتاد سال
خدای عزوجل را طاعت کردی هرآئینه در اخلاص تو نقصانی خواهد بود اگر با خلاص تمام
طاعت میکردی هرآئینه آنحاجت روا شدی چون آن مجادله با نفس خود بکرد بر پیغامبر آن عهد
فرمان آمد که آن زاهد را بگوئی کی یکساعت عتاب تو با نفس نزدیک ما به ازان هفتاد ساله طاعت
تو بود سه شنبه هفتدهم ماه ربیع الاول سنه مذکور سعادت دستبوس رسیده شد
یکی از حاضران معنی عرس پرسید فرمود که عرس عروسی کردن است و عرس بمعنی فرود آمدن
کاروان است در شب لختی سخن در بزرگی مشایخ افتاد در صدق ایشان نگاهداشت تپ پیر
و طلب حق ازینجا حکایت فرمود که وقتی شیخ نجیب الدین متوکل رح از خدمت شیخ الاسلام
فرید الدین قدس الله سره العزیز سوال کرد که مردان همچنین گویند که شما چون نماز میگذارید
بعد ازان میگوئید یارب همچنین میشنوید که لبیک عبدی گفت خیر بعد ازان فرمود که
الارجاف افواه مقدمة السکون بعد ازان شیخ نجیب الدین سوال کرد که همچنین میگویند
که مهتر خضر بر شما می آید و میرود فرمود که خیر بعد ازان شیخ نجیب الدین گفت که میگویند
مردان غیب بر شما آمده شد دارند آن سخن را نفی نکرد آن قدر گفت که تو هم از ابدالی
ازینجا سخن در بزرگی شیخ فرید الدین افتاد نور الله مرقده و بزرگی والده بزرگوار او
علیها الرحمة والرضوان فرمود که فرزندرا صلاحیت مادر و پدر قوی اثر میکند بعد ازان
فرمود که شیخ کبیر را والده بود بس بزرگ تا شبی دزدی در خانه او آمد همه خفته بودند
والده شیخ بیدار بود بحق مشغول چون دزد در آمد کور شد نتوانست که بیرون رود

آواز داد که اگر در خانه مرد است پدر و برادر منست و اگر عورت است مادر و خواهر منست
هر که هست سپید انم که مهابت او مرا کور گردانیده است باید که مراد عا کنند تا من بینا
شوم توبه میکنم که پیش در باقی عمر دزدی نکنم مادر شیخ دعا کرد او بینا شد و برفت چون روز
شد مادر شیخ این حکایت بکسی نگشاد ساعتی شد مردی را دیدند سبوی جغرات بر سر
کرده و اهل بیت او را با او اور اپرسیدند تو کیستی گفت من شب را درین خانه بدزدی
آمده بودم عورتی بزرگ اینجا بیدار بود من از هیبت او کور شدم تا او مرا دعا کرد من
چشم باز بیافتم من عهد کرده بودم که چون بینا شوم از دزدی توبه کنم اینک این ساعت
آمده ام و اهل بیت خود را آورده ام تا مسلمان شوم از دزدی توبه کلی کنم الغرض به برکت
آن عورت همه مسلمان شدند و از دزدی توبه کردند الحمد لله رب العالمین بعد از این
هم در باب بزرگی والده بزرگوار شیخ حکایت کرد که در انچه شیخ الاسلام فریدالدین قدس الله
سره العزیز در اجودهن سکونت ساخت شیخ نجیب الدین را فرستاد تا والده مرا از انجا
که بود بیاورد شیخ نجیب الدین برفت و والده را از انجا که بود روان کرد در اثنای راه زیر
درختی فرود آمدند درین میان آب حاجت شد شیخ نجیب الدین بطلب آب رفت چون باز آمد
والده را ندید حیران بماند چپ و راست دید و از هر جانب طلب نمود جهد بسیار کرد هیچ
اثر والده را ندید حیران بماند چون مضطر شد بخدمت شیخ کبیر آمد قدس الله سره العزیز
و قصه باز گفت شیخ فرمود تا طعامی بساختند و صدقه که آمده است بدادند بعد از ان
بعد از... تی شیخ نجیب الدین رح را دران حدود گذر افتاد چون زیر آن درخت آمد
در دل او گذشت که در چپ و راست اینمو ضع بروم باشد که نشانی از والده بیابم همچنان کرد
در حوالی آن درخت گشتن گرفت استخوانی چند یافت از آدمی با خود گفته باشد که همچنین استخوان

والده ماست شیری و یا جانوری دیگر او را ہلاک کرده باشد و جمله آن استخوان جمع کرد و در خریطه
انداخت بخدمت شیخ فرید الحق والدین قدس الله سره العزیز آمد قصه باز کرد شیخ فرمود
آن خریطه پیش من بیار چون خریطه بیاوردند و بیفشاندند یک استخوان هم پیدا نشد خواجه
ذکره الله بالخیر چون برین حرف رسید چشم پر آب کرد و فرمود که اینمعنی از عجائب روزگار است
لختی حکایت مردان غیب افتاد خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که در اوائل مرا گاه گاه در
دل بودی مخالطت و مجالست ایشان باز خود اندیشیدم که این چه تمنا است دنبال مصلحتی
دیگر باید بود آنجا حکایت فرمود که شیخ قطب الدین بختیار کاکی رح در مبدا ارحال که در اوش
بودند بر کناره آن شهر مسجدی خراب بوده است و در ان مسجد مناره بوده است که آنرا هفت
مناره گفتندی یک مناره بود و سے هفت مناره گفتندی مگر بخدمت ایشان دعائی رسیده بود
که هر که این دعا بالاے آن مناره بخواند با حضرت خضر ملاقات شود این دعا هم یک دعا بود آنرا
هفت دعا میگفتندی دوگانه هم آمده بود که هر که آن دوگانه دران مسجد گذارد حضرت خضر
علیه السلام را ببیند الغرض شیخ قطب الدین را قدس الله سره العزیز اشتیاق شد که حضرت خضر
را ببیند شبی از شبهای ماه رمضان دران مسجد رفت آن دوگانه بگذارد و بران مناره بر آمد و
این دعا بخواند و فرود آمد ساعتی توقف کرد هیچکس پیدا نشد نومید گشت از مسجد بیرون آمد
چون قدم از مسجد بیرون نهاد مردی را ایستاده دید آن مرد بانگ بر شیخ قطب الدین زد
و گفت درین بیگهان تو اینجا چه میکنی شیخ فرمود من اینجا آمده بودم تا ملاقات خضر
علیه السلام حاصل کنم و دوگانه گذاردم دعای که آمده است بخواندم آن دولت میسر
نشد باز بخانه میروم آنمرد گفت خضر را چه خواهی کرد او سرگردانست هیچ تو از دیدن او
چه شود درین میان برسید که دنیا می طلبی شیخ گفت خیر بعد از ان آنمرد گفت و امی داری زار که

شیخ گفت خیر بعده آمد و گفت پس خضر را چه خواهی کرد انگاه گفت که درین شهر مردیست که خضر دوازده بار بر در او رفته است و باز نیافته ایشان درین محاوره بودند که مردی نورانی جامها پاکیزه پوشیده پیدا شد ایشان بتعظیم تمام پیش او باز رفت و در دست و پای او افتاد قطب الدین طیب الله ثراه فرمود که آمد و چون نزدیک من رسیده بود سوی آمد و پشتیبه کرد و گفت که این درویش وام دادنی ندارد و دنیا نطلبد آرزوی ملاقات تو دارد همدرین میان بانگ نماز بر آمد و از هر طرفی درویشان و صوفیان پیدا شدند و تکبیر گفتند و جماعت شد یکی پیش رفت نماز گذارد و در تراویح دوازده سیپاره خواند در دل من میگذشت اگر بیشتر بخواند بهتر باشد الغرض چون نماز تمام شد هر کسی بطرفی رفتند شیخ گفت من بجای خود آمدم چون شب دیگر شد بیگاه تر وضو ساختم و دران مسجد رفتم تا صبح آنجا بودم اثری آفریده پیدا نشد شب آدینه بستم ماه ربیع الاول سنة المذکور بسعادت دست بوس رسیده شد سخن در تحمل افتاد و تجربه و تحرز نمودن از مخاصمت فرمود که نفس است و قلب است هرگاه که کسی بنفس پیش آید اینکس می باید که بقلب پیش آید یعنی در نفس همه خصومتست و غوغا و فتنه و در قلب سکوت و رضا و ملاطفت پس چون کسی بنفس پیش آید و این کس بقلب پیش آید نفس مغلوب شود اما اگر کسی مقابله نفس هم بنفس پیش آید پس خصومت و فتنه را حد کجا است انگاه در فضیلت تحمل و حلم این بیت بر زبان مبارک راند بیت زهر بادی چو کاهے گر بلرزی .. اگر کوهی شوی کاهے نلرزی + پنجشنبه چهاردهم ماه جمادی الآخره سنة المذکور سعادت پابوس حاصل شد سخن در باب قبول کردن فتوح افتاد بنده عرضداشت کرد که این کس هرگز از کسی چیزی نخواسته است و همه عمر در توقع نگشاده اگر کسی ناخواسته لطفی کند و چیزے

میسر چگونه باید کرد فرمود که بیا پیوستند بعد ازان به لفظ مبارک راند و حکایت فرمود که وقتی
رسول صلی الله علیه وسلم چیزی بعمر خطاب رضی الله عنه میداد عمر گفت یا رسول الله من
چیزی دارم این بفقیری دیگر ده باهل صفه و غیر آن مصطفی صلی الله علیه وسلم فرمود که هر که
بتو چیزی دهد بغیر خواسته بخور و صدقه کن یکشنبه بیست و نهم ماه رجب سنه مذکور
شرف پایبوس حاصل شد دران افتاد که مواجب بنده مدتی در توقف بود به بنده
رسیده است و خواجه ذکره الله بالخیر از ملازمت خدمت بنده و یافتن مواجب معلوم شده
الغرض چون به بندگی پیوسته شد فرمود که ملازمت نمودن و ثبات کردن در کارها اثری
تمام دارد بعد ازان فرمود که کبیره شیخ الاسلام چندگاه در خانه ملک نظام الدین کوتوال
آمد و شد میکرد و ملازمت می نمود چندانکه نظام الدین کوتوال ازو تنگ آمد تا غایتی
که اورا گفتند که تو درین خانه بار دیگر بیائی او همچنان میرفت و هیچ نوع ممتنع نمیشد
تا بحدی ان نزدیکی نظام الدین شش تنکه زر بمن فرستاد من آنرا قبول نکردم و بروی
باز فرستادم چون بدو رسید آن شش تنکه زر بدان کبیره داد بعد ازان بر لفظ مبارک
راند که ملازمت در هر کاری که هست برمیسر بعد ازان از نسبت آن سیم یافتن
بنده اگرچه بعد از دیری رسید حکایت فرمود در معنی آنکه باری یاد کردی حکایت این
بود که زاهدی بود در بنی اسرائیل سالها خدا را طاعت کرده بود تا به پیغامبر آن زمانه
وحی آمد که آن زاهد را بگوی که چندین رنج در طاعت چه بری که ما ترا برای تعذیب
آفریده ام آن پیغمبر چون پیغام بدان زاهد رسانید زاهد برخاست و چرخی زد پیغمبر
گفت برین سخن ترا چه شادی آمد که چرخی زدی گفت باری از ما یاد کردی و بحسابی
درآمدیم بعد ازان سخن در تحمل افتاد ازانجا حکایت شیخ الاسلام فریدالدین

قدس الله سره العزیز فرمود و تحمل او و اثر تحمل او در قلع اہل ایذا بعد ازان بر لفظ مبارک
راند کہ ہر کہ بکشد بکشد کشندہ کشندہ باشد بعد ازان بندہ عرضداشت کہ آن دعا
چگونہ است کہ مردمان می خوانند کہ اعینونی عباد الله رحمکم الله مقصود بندہ این بود کہ
معونت از غیر خدا خواستن چگونہ بود فرمود کہ این دعا خواندہ از و درین عباد الله مسلمین
و مخلصین مضمر است و روا باشد کہ بخوانند و بزرگان ہم خواندہ اند بعد ازان فرمود کہ شیخ
نجیب الدین متوکل رحمۃ الله علیہ ہم این دعا بخواندی ازینجا سخن در بزرگی شیخ نجیب الدین
متوکل افتادہ بود فرمود کہ سن ہفتاد سالگی او ہیچکس را درین شہر نیافتم او ندانستی کہ این روز
کدام است و این ماہ کدام ست و یا غلہ چگونہ میفروشند یا گوشت چہ گونہ میدہند
ہیچ چیزی ازین بابت بر وگذر نداشت مشغول عظیم بود رحمۃ الله علیہ رحمۃً واسعۃً
بعد ازان از نسبت آن دعا فرمود کہ برآمدن حاجت را مسبعات عشر خواندن ہم آمدہ است
بندہ عرضداشت کرد کہ ہر روز در وقت معین خواندہ میشود فرمود اگر مہمی پیش آید دینی
یا دنیائی بر نیت آن علیحدہ بخوانند آن مہم بکفایت رسد بکرم الله تعم چہارشنبہ
بست و چہارم ماہ مبارک رمضان بدولت پابوس رسیدہ شد سخن در تراویح
افتاد و طائفہ کہ ختم قرآن کنند فرمود کہ وقتی درویشی در خانقاہ خواجہ جنید بغدادی آمد
قدس الله سره العزیز شب نگر شب غرہ ماہ رمضان بود آن درویش التماس نمود کہ نماز
تراویح من گذارم شیخ او را فرمود الغرض در سی شب سی ختم قرآن بکرد شیخ ہر شب
میفرمودی کہ یک گردہ نان و یک کوزہ آب در حجرہ او مینہادند القصہ چون تراویح
گذاردہ عید شد شیخ او را وداع کرد او بازگشت چون او برفت و در حجرہ او تفحص کردند
ہر سی گردہ نان سلامت یافتند ہمان کوزہ آب ہر شب خوردہ بود و بس بعد ازان

حکایت فرمود که امام اعظم ابوحنیفه کوفی رح در ماه رمضان یکختم قرآن در هر شب کردی در گذاردن
تراویح و یک ختم قرآن هر روز و یک ختم هر شب فی الجمله در ماه رمضان شصت و یک ختم کردی
یک ختم در نماز تراویح و سی ختم در روز و سی در شب شنبه یازدهم ماه ذی الحجه
سنه المذکور چون ایام تشریق بود باستان آسمان سایه مخدوم جهانیان رفته شد چون دولت
پابوس میسر شد روی سوی بنده کرد و فرمود که آدینه روز عید بود چیزی باهم
تهنیت موسم گذشته باشد بنده عرضداشت کرد که پیش ازین چهار روز که نوروز بود
بنده شعری گفته است دران ذکر نوروز و عید یکجا کرده و گذرانیده از تهنیت انمعنی حکایت
فرمود که وقتی شمس دبیر بخدمت شیخ الاسلام فریدالدین قدس الله سره العزیز شعری
آورده بود هم در مدح شیخ شعری مطول و اجازت طلبید تا بخواند شیخ طیب الله ثراه فرمود
که بخوان شمس شعر ایستاده بخواند چون تمام شد شیخ نور الله مرقده فرمان داد بنشین چون
بنشست فرمود که باز بخوان شمس باز بخواند بعد ازان شیخ الاسلام قدس الله سره العزیز
هر بیتی را آنچه دران بود بیان میکرد خواجه ذکره الله بالخیر بلفظ مبارک راند که مشایخ شعر
کم شنوند خاصه مدح خویش کمالیت احوال شیخ بین که بشنید و استحسان فرمود الغرض بعد ازان
از استماع آن شعر فرمود که مطلوب تو چیست شمس گفت عسرتی هست مادری زال
دارم در پرورش او می باشم شیخ فرمود که برو شکرانه بیار درین میان خواجه ذکره الله بالخیر
بزبان مبارک راند که در هر کاری که شیخ الاسلام کسی را فرمودی که برو شکرانه بیار
آنکار بالقطع تمام شدی الغرض شمس برفت چند جیتل بیاورد دران ایام جیتل ها پیکانی
بوده است الغرض بمقدار پنجاه جیتل کم یا بیش بیاورد شیخ الاسلام قدس الله سره العزیز
فرمود که این را قسمت کنید خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که مرا هم چهار جیتل آمد یاد است

فی الجمله شیخ فاتحه بخواند شمس را وسعتی ومنازلی پیدا شد وبه پسر سلطان غیاث الدین دبیر شد
اما درانچه روزگار او بساخت اگرچه خدمت شیخ قدس الله سره العزیز نقل فرموده بود در حق
فرزندان واهل بیت شیخ چندان توفیق خدمت نیافت یا ندانست یا کسی او را نگفت
بعد ازان در حسن طبع واخلاق او سخن افتاد بنده عرضداشت کرد که بنده را با او نسبت
قرابتی هست خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که وقتی مصاحب یکدیگر بوده اید بنده گفت
در آنکه سلطان غیاث الدین به لکهنوتی رفت دران لشکر بنده واو هم در اثنای راه چه در
کشتی وچه در خشکی یکجا میشدیم خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که هم قوم بود بنده گفت آری
بعد ازان فرمود که شمس لوایح قاضی حمید الدین ناگوری رح بخدمت شیخ کبیر قدس الله
سره العزیز خوانده بود بعد ازان فرمود که من وشمس دبیر وشیخ جمال الدین هانسوی
علیه الرحمة وقتی یکجا از خدمت شیخ باز گشتیم وچند منزل یکجا بودیم وبر سر راهی رسیدیم
که ازانجا دو راه میشد او طرف سنام خواست شدن وما جانب سرستی چون وداع میکردیم
شیخ جمال الدین روی سوی شمس کرد وانمصرع بگفت ؎ ای یار قدیم راست میروی
آنساعت ذوق انمصرع عظیم در گرفت هم در وی هم در شیخ جمال الدین وهم در من شنبه
بست ونهم ماه مذکور دولت پابوس بدست آمد بنده آنروز اندک مایه ترددی داشت
گمان آنکه مگر کسی بدی این بیچاره پیش مخدوم گفته باشد چون دولت مجالست میسر شد اول این سخن
بر زبان مبارک راند که اگر کسی پیش یکی بد میگوید با شنونده را عقلی وتمیزی هست تفقد
سید اند که این سخن راست است یا دروغ یا درین غرض دارد چون این سخن بشنیدم
خاطرم خوش شد عرضداشت کردم که تکیه خدمتگاران هم بر این معنی است که با حسن
مخدوم حاکم است لختی سخن در کشف وکرامات اولیا افتاد وازانجا حکایت شیخ سعد الدین

ذکر کرامات اولیا

ش

حمویه رح فرمود که او پیری بزرگ بود مگر والی آن شهر در حق او اعتقادی نداشت تا بروزی آن
پادشاه بر در خانقاه شیخ میگذشت حاجبی را درون فرستاد و این لفظ گفت که این حمویه
را بیرون طلب او را به پیغام حاجب درون آمد پیغام پادشاه برسانید شیخ بسخن او هیچ
التفات نکرد به نماز مشغول شد حاجب برون آمد و صورت حال باز گفت غضب پادشاه در فرو نشست
و بخدمت شیخ آمد شیخ چون دید که او آمد برخاست و بشاشتی کرد و هر دو یکجا نشستند دران
نزدیکی باغچه بود شیخ سعد الدین فرمود تا لختی سیب بیارند چون بیاورد شیخ سیب پاره میکرد
پادشاه داد تناول میکردند یک سیبی بزرگ بر آن طبق بود و در دل پادشاه میگذشت که اگر این
شیخ را کرامتی و صفائی هست آن سیب را بر خواهد گرفت و مرا خواهد داد همین که این اندیشه
در دل پادشاه گذشت شیخ دست دراز کرد و آن سیب برداشت و روی سوی پادشاه
کرد و گفت من وقتی در سفر بودم بشهری رسیدم بر در آن شهر خیمه دیدم لوالی بازی
میکرد و آن لعاب دراز گوشی داشت چشم آن دراز گوش بجامه بر بسته بود و درین میان
انگشتری بدست داشت آن انگشتری بدست یکی از نظارگیان داد و آنگاه روی سوی جمع
کرد و گفت این دراز گوش بیرون خواهد آورد و انگشتری بر کیست آنگاه آن دراز گوش
در دایرهٔ آن جمع بجنبان چشم بسته گشتن گرفت و هر کسی را بوی میکرد تا رسید پیش آنکس که انگشتری
نزد وی بود و بایستاد و همانجا قرار گرفت لعاب بیامد و انگشتری از آن مرد بستد الغرض شیخ سعد الدین
حمویه بود ازین تقریر پادشاه را گفت که اگر مردم چیزی از کشف نگویند همو را آن خر چرا بکرده باشد
و اگر نگوید کرامتی ننماید ترا در خاطر گذرد که درین صفائی نیست این بگفت و سیب جانب
او انداخت بعد از آن از حال نقل شیخ سعد الدین حمویه بزرگی شیخ سیف الدین باخرزی رحمة الله علیهما
حکایت فرمود که شبی شیخ سعد الدین حمویه را در خواب نمودند که [illegible] شیخ سیف الدین باخرزی را

بینا چون شیخ سعد الدین بیدار شد از مقام خود روان شد از آن مقام که او بوده است تا آنجا که
شیخ سیف الدین باخرزی بوده است سه ماهه راه بود شیخ سیف الدین را نیز نمودند که شیخ سعد الدین
حمویه را به تو سپردیم الغرض چون شیخ سعد الدین حمویه سه ماه راه قطع کرد سه منزل ماند که شیخ
سیف الدین برسنده پیش شیخ سیف الدین فرستاد و گفت که من سه ماه راه پای دیدن تو قطع کرده ام
تو سه منزل مرا استقبال کن بیا چون این پیغام پیش شیخ سیف الدین باخرزی رسید گفت از قصور همت
مرا نبینید شیخ سعد الدین همانجا که بود به رحمت حق پیوست و شیخ سیف الدین باخرزی نرسید
بعد از آن خواجه ذکره الله بالخیر حکایت فرمود که مریدی بود از آن شیخ بهاء الدین زکریا رح
از وی شنیدم که یک روز شیخ بهاء الدین رح از مقام خود بیرون آمد و گفت انا لله و انا الیه راجعون
پرسیدند چه حالت است گفت شیخ سعد الدین حمویه این ساعت نقل کرد بعد از چند گاه تحقیق شد
که همچنین بوده است بعد از آن خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که اول شیخ سعد الدین حمویه نقل کرد
بعد از وی به سه سال شیخ سیف الدین باخرزی بعد از وی به سه سال شیخ بهاء الدین زکریا بعد از وی
به سه سال شیخ فرید الدین رحمة الله تعالی علیهم اجمعین پنجشنبه پانزدهم ماه محرم سنه خمس
عشر و سبعمائة سعادت دست بوس رسید سخن در صفت دنیا افتاد در آنچه چه چیز دنیاست
و چه چیز دنیا نیست بعد از آن فرمود که یکی صورت و معنی دنیاست و یکی صورة و معنی دنیا نیست
و یکی صورت دنیا نیست و معنی دنیاست و یکی صورت دنیاست و معنی دنیا نیست بعد از آن فرمود که
آنچه صورت و معنی دنیاست کدام است هر چه زاید از کفاف است دنیاست و آنچه صورت
و معنی دنیا نیست آن طاعت با خلاص است و آنچه صورت دنیا نیست و معنی دنیاست
آن طاعت است که به ریا کنند برای جذب منفعت و آنچه صورت دنیاست و معنی دنیا نیست
آن ادای حق حرم خود است یعنی با اهل بیت خود فراهم آید به نیت آنکه حق او بگزارد

اگرچه آن فعل صورت دنیا است اما معنی دنیا نیست یکشنبه پنجم ماه صفر سنة المذکور
دولت پایبوس بدست آمد سخن در اوراد و ادعیه افتاد از بنده پرسید که از وردها چه میخوانی
بنده عرض داشت کرد که آنچه از لفظ مبارک مخدوم شنیده شده است خوانده میشود پنج وقت
بعد ادای هر نمازی سورتی که آمده است هم خوانده میشود و بعد از نماز دیگر پنج بار سوره نبأ
و سوره های معین که در سنتها فرموده آید دو وقت مسبعات عشر و صد بار کلمه لا اله الا الله وحده
لا شریک له له الملک وله الحمد وهو علی کل شیء قدیر بعد از آن فرمود که تسبیح دیگر هم هست که هر یک را
صدگان بار بخوانند تا هزار بار شود و اگر کسی صدگان بار نتواند خواند ده گان بار بخواند
مجموع صد بار شود و این ده تسبیح است اول لا اله الا الله وحده لا شریک له له الملک وله الحمد
یحیی ویمیت وهو حی لا یموت ذو الجلال والاکرام بیده الخیر وهو علی کل شیء قدیر دوم سبحان الله
والحمد لله ولا اله الا الله والله اکبر ولا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم سوم سبحان الله وبحمده سبحان الله
العلی العظیم وبحمده استغفر الله من کل ذنب واتوب الیه چهارم استغفر الله الذی لا اله الا هو الحی القیوم
واسأله التوبة استغفر الله من کل ذنب اذنبته عمداً او خطاءً سراً او علانیةً واتوب الیه پنجم
سبحان الملک القدوس سبوح قدوس رب الملائکة والروح ششم اللهم لا مانع لما اعطیت
ولا معطی لما منعت ولا راد لما قضیت ولا ینفع ذا الجد منک الجد هفتم اللهم اغفر لی ولوالدی ولاستاد
ولجمیع المومنین والمومنات والمسلمین والمسلمات الاحیاء منهم والاموات هشتم اللهم صل علی
محمد وعلی آل محمد وبارک وسلم وصل علی جمیع الانبیاء والمرسلین نهم اعوذ بالله السمیع العلیم من الشیطان
الرجیم اعوذ بک من همزات الشیاطین واعوذ بک رب ان یحضرون دهم بسم الله خیر الاسماء
بسم الله رب الارض والسماء بسم الله الذی لا یضر مع اسمه شیء فی الارض ولا فی السماء
وهو السمیع العلیم یکشنبه یازدهم ماه مذکور سنه مذکور دولت پایبوس بدست آمد

سخن در عشق و عقل افتاد فرمود که درمیان اینها تضاد است علما اهل عقل اند درویشان
اهل عشق عقل علما بر عشق درویش غالب است و عشق این قوم بر عقل غالب انبیا را
هر دو حال بود لیکن آنان در صفت غلبهٔ عشق این بیت بر زبان مبارک راند بیت عقل را
با عشق کاری نیست زو وش پیشه کن ۞ تا چه خواهی کرد آن اشتر دل جولاهه را ۞
ملائم این معنی فرمود که علی گوگری در ملتان بوده است در ذات کسی که او را دردی و خوشنودی
نبودی با و اعتقاد نکردی اگرچه آن کس زاهد و متعبد بودی و گفتی فلان کس هیچ نیست
اشک ندارد سخن درست از زبان او بیرون نیامدی عشق را اشک گفتی هم بر نسبت این حرف
فرمود که یحیی معاذ رازی گفته است رح که یک ذره محبت به از طاعت جمله آدمیان و پریان
چنانکه مناسب این سخن فرمود که شیخ الاسلام فرید الحق والدین قدس الله سره العزیز بارها همی
گفتی خدای عز و جل ترا دردی دهاد آن کس حیران ماندی که این چه دعا است این ساعت
معلوم شود که آن چه دعا بود لختی حکایت شیخ جلال الدین تبریزی افتاد رح فرمود
در آنجا او در بداون رسید روزی در دهلیز خانه نشسته بود مردی جغرات فروش تمم جغرات
بر سر گرفته پیش آن در گذشت و آن جغرات فروش از مواسی بود که نزدیک بداون است و آنرا
کهیتر گویند و آنجا قطاع طریق بسیار بودندی و جغرات فروش یکی از ایشان بود الغرض چون
نظر جغرات فروش بر روی مبارک شیخ جلال الدین افتاد هم در اول لقیه درو نهاد بگشت چون
تیز در روی شیخ بدید گفت در دین محمد صلی الله علیه وسلم اینچنین مردان هم میباشند بر فور ایمان آورد
شیخ او را علی نام کرد چون او مسلمان شد در خانه رفت و همان زمان باز آمد یک لک جیتل خدمت شیخ آورد
شیخ قبول کرد فرمود که این سیم هم تو نگاهدار آنجا که خواهم گفت به مصرف رسانی
فی الجمله از این سیم بهر کس می بخشید یکی را صد درم می فرمود یکی را پنجاه درم و یکی را

کم بیش و هر که را قلیل فرمودی پنج جیتیل فرمودی اقل تصدق شیخ پنج جیتیل فرمودی و کم از پنج
هیچ کس را نفرمودی تا چندگاه بر آن اینهمه سیم خرچ شد یکدرم ماند این علی میگوید که در دلمن گذشت
که بر من از یکدرم بیش نمانده است و اقل بخشش شیخ یکدرم است اگر کسی را چیزی خواهند فرمود
من چه خواهم کرد درین اندیشه بودم که سائلی بیامد و سوال کرد شیخ مرا گفت یکدرم او را بده هم درین مناقب
شیخ جلال الدین رح علیه حکایت فرمود که چون او از بداؤن عزیمت کرد بجانب لکهنوتی آن علی
دنبال او روان شد شیخ فرمود که تو باز گرد علی گفت من بکه باز گردم من جز تو کرا دارم و کرا دانم
و چون قدری بیرون برفت باز شیخ فرمود که تو باز گرد و باز علی گفت مخدوم و پیر من
بی یے تو اینجا چه کنم شیخ فرمود باز گرد این شهر در حمایت تست لختی سخن در احوال
متعبدان افتاد که طاعت بسیار کنند و شغل در دل ایشان چندان نباشد بعد از آن فرمود که
خلق بر چهار نوع است بعضی آن چنان اند که ظاهر ایشان آراسته و باطن خراب و بعضی
آنچنان اند که ظاهر ایشان خراب و باطن آراسته و بعضی را ظاهر و باطن خراب باشد و بعضی را
ظاهر و باطن آراسته طائفه که ظاهر ایشان آراسته باشد و باطن خراب آن قوم متعبدان اند
که طاعت بسیار کنند و دل ایشان مشغول دنیا باشد و طائفه که باطن ایشان آراسته باشد
و ظاهر خراب آن مجانین اند که درونه ایشان با حق مشغول باشد و در ظاهر سر و سامان نباشد
و طائفه که ظاهر و باطن ایشان خراب باشد آن عوام اند و طائفه که هم ظاهر ایشان آراسته باشد
و هم باطن آن مشایخ اند چهارشنبه بست و دوم ماه ربیع الاول سنه المذکور
دولت پای بوس بدست آمد فرمود که در راه حق هر لباسی که هست در باید آمد باشد
که عاقبت بر صدق باشد بالائم این حکایت فرمود که وقتی درویشی را نظر بر دختر
پادشاهی افتاد دختر پادشاه را نیز بر آن درویش میلی شد میان هر دو معاشقه

بیان در احوال متعبدین

پیدا شد دختر پادشاه کسے را بر آن درویش فرستاد و گفت تو مرد درویشی ترا با من طریق وصلت سخت دشوار می نماید اما یک طریق است اگر آن کنی امید باشد که من بتو برسم و طریق آن است که تو خود را مردی متعبد سازی و مسجد را لازم گیری در طاعت و عبادت مشغول شوی تا ذکر تو شائع شود چون تو بزهد و پارسائی مشهور شوی من از پدر اجازت طلبم بسم تبرک بدیدن تو بیایم آن درویش بحکم اشارت همچنان کرد مسجدی را لازم گرفت و به طاعت مشغول شد چون ذوق طاعت دریافت بجلی دل به حق به پیوست ذکر او در افواه افتاد دختر بادشاه از پدر اجازت طلبید و بزیارت او آمد چون بیامد درویش همان بود و جمال همان این دختر هیچ حرکتی و میلی در وندید گفت آخر نه من ترا این حیله آموخته بودم اکنون چه شد که هیچ التفاتی بمن نمیکنی هر چند ازین باب گفت درویش گفت تو کیستی من ترا چه دانم و چه شناسم همچنان از و اعراض کرد و بحق مشغول شد خواجه ذکره الله بالخیر چون بدین حرف رسید چشم پر آب کرد و گفت کسے که این ذوق دریافت پس با غیری چه الفت نماید از نسبت این حکایت فرمود که شیخ عبد الله مبارک در ایام جوانے با زنی عشق داشت شبی در زیر دیوار او آمده بود و آن زن هم سر از دریچه بیرون کرده بود و هر دو به محاوره و مکالمه مشغول بودند از اول شب تا آخر شب با همدیگر حکایت میکردند تا بانگ نماز بامداد بر آمد عبد الله همچنین دانست که بانگ نماز خفتن است چون نگاه کرد صبح دمیده بود درین میان هاتفی آواز داد که ای عبد الله در عشق زنے از اول تا آخر شب بیدار بودی هیچ شبے از برای حق همچنین بوده عبد الله چون این سخن بشنید ازین حرف تائب شد و بکلی مشغول حق شد سبب توبه او این بود درین میان طعام پیش آوردند یکے بیامد و سلام کرد و بنشست ازین نسبت آن خواجه ذکره بالخیر حکایت فرمود که وقتے شیخ ابو القاسم نصیر آبادی که پیر شیخ ابو سعید ابو الخیر بود در ح با یاران هم طعام میخوردند امام الحرمین

که استاد امام غزالی بود در آمد و سلام گفت شیخ ابو القاسم و یاران بدو التفاتی نکردند چون
طعام خورده شد امام الحرمین گفت من در آمدم و سلام گفتم شما هیچ جواب ندادید این چه باشد
شیخ ابو القاسم گفت رسم همچنین باشد که هر که در جمعی در آید و جمع به طعام خوردن مشغول باشند
آن کس را می باید که سلام نکند بیاید و بنشیند و چون از طعام فارغ شوند و دست بشویند آنگاه
آن کس برخیزد و سلام گوید امام الحرمین گفت این سخن از کجا میگوئی از عقل میگوئی یا از نقل
ابو القاسم گفت از روی عقل زیرا که طعام خورده میشود برای قوت طاعت است پس
آن کس که بدین نیت طعام استیفا میکند گویا او در همین طاعت است پس آنکه در طاعت
مشغول باشد مثلاً در نماز باشد علیک چگونه گوید یکی از حاضران پرسید که هندوئی که کلمه میگوید
و خدای را بوحدانیت یاد میکند و رسول را برسالت اما همین که مسلمان می آید ساکت میشود عاقبت
او چه باشد خواجه ذکره الله بالخیر فرمود آنجا معامله او با حق است تا حق چه کند ان شاء غفر له و ان شاء
عذبه از نسبت این معنی فرمود که بعضی هندوان میدانند که اسلام حق است و مسلمان نمیشوند
از اینجا حکایت ابو طالب در افتاد فرمود که او چون رنجور شد مصطفی صلی الله علیه وسلم نزدیک
او رفت و گفت تو یکبار بوحدانیت حق اقرار کن خواه بزبان و خواه بصدق دل تا من
با خدا حجت گویم که ابی او ایمان آورده بود هر چند که رسول صلی الله علیه وسلم این معنی بگفت هیچ اثر
نکرد همچنان بر کفر بمرد تا امیر المومنین علی رضی الله عنه بعد مردن او با رسول علیه السلام بدین
عبارت گفت عمک الضال مات یعنی عم گمراه تو بمرد بعد از آن رسول علیه السلام فرمود که او را غسل
دهند و در کفن بپیچند و گوری بکاوند بی لحد و او را از بالا دران گور اندازند بی وضع بنا شد
شنبه نهم جمادی الاولی سنة المذکور دولت پای بوس بدست آمد حکایت طائفه
افتاد که بر خلق زیادتی کنند و ستدن خراج و جزیه و گشتا درین میان فرمود که پیش ازین

در حدود لهاور دیهی بوده وران ده درویشی ساکن بوده است و کشت میکرد و بدان روزگار میگذرانید هیچکس ازو چیزی نمی ستد تا وقتی شحنه نصب شد او ازین درویش حصه طلبیدن گرفت گفت که چندین سال است که تو کشت میکنی و هیچ حصه نمیدهی و غله هی بری جزیه سالهای گذشته بده یا کرامتی بنما درویش گفت کرامت چه باشد من مردی مسکینم شحنه استبداد کرد که البته تا نگذارم تا حاصل چندین سالها ندهی یا کرامتی ننمائی آنگاه ترا بگذارم درویش مضطر شد با خود تامل کرد بعد ازان روی سوی شحنه کرد و گفت چه کرامت می طلبی بخواه هانا نزدیک آن ده آبی روان بود شحنه گفت اگر ترا کرامتی است بر روی آب بگذر درویش پای بر روی آب بنهاد همچنانکه کسی بر روی زمین بگذرد بگذشت چون گذاره شد از گذارا گشتی طلبید تا باز آید او را گفتند چنانچه رفته همچنان چرا باز نیائی گفت نفس فربه شود و پندارد که من چیزی شدم
الحمد
سخن در طعام افتاد و مراعات احوال مهمانان بدانچه میسر شود فرمود که حدیث است که من زار حیا ولم یذق منه شیئا فکانما زار میتا ازآنجا حکایت شیخ بهاء الدین زکریا افتاد که بر ایشان اینچنین بود خلق بر دیدن او می آمدی و برفتی چیزی نخوردی و خورش در میان نبودی
یکی ازو سوال کرد که اینحدیث رسول است که من زار حیا ولم یذق منه شیئا فکانما زار میتا شیخ فرمود آری آن سائل گفت آنگاه شما این حدیث چرا کار نمیکنید شیخ گفت خلق معنی اینحدیث نمیدانند خلق بر دو نوع اند عوام اند و خواص اند مرا با عوام کاری نیست اما خواص خود میدانند من از خدا و رسول سخن سلوک و مانند این با ایشان میگویم ایشان را فائده میباشد
ازنسبت اینچنین خواجه ذکره الله بالخیر بر لفظ مبارک راند که یاران رسول علیه الصلوٰة والسلام چون بحضرت رسالت آمدندی البته چیزی بخوردندی آنگاه بازگشتندی نانی یا خرمائی یا چیزی دیگر بخوردندی بازگشتندی بعد ازان فرمود که بدرالدین غزنوی رحمة

حکایت شیخ بهاء الدین
سماع عبدالله

اگر بر وی هیچ نبودی گفتی تا آب بگیرد اثنا آنگاه در ذکر شیخ بهاء الدین رح حکایت فرمود که
عزیزی بود او را عبدالله رومی گفتندی او بخدمت شیخ بهاء الدین آمد رح گفت که من وقتی
بخدمت شیخ شهاب الدین بوده ام قدس الله سره العزیز و سماع کرده ام شیخ بهاء الدین
گفت که چون شیخ شهاب الدین سماع شنیده است مر زکریا را هم بباید شنید بعد از آن این
عبدالله را بداشت تا شب درآمد چون شب شد یکی را گفت که عبدالله را در حجره ببرید و یک
یار او را چنانکه ثالثی نباشد همین دو کس را در حجره بردند این عبدالله میگوید که مرا و یک یار
مرا در حجره بردند چون نماز خفتن گذاردند و شیخ از اوراد فارغ شد در حجره درآمد تنها ما دو کس
بودیم و شیخ دیگری نبود شیخ نشست و باز باوراد مشغول شد مقدار نیم سیپاره بخواند بعد از آن
در حجره زنجیر کرد و مرا گفت چیزی بگوی من سماع آغاز کردم ساعتی شد جنبشی در شیخ پیدا آمد
شیخ برخاست و چراغ بکشت حجره تاریک شد ما همچنان سماع میکردیم اینقدر بحس میدانستیم که شیخ میگردد
و چون نزدیک ما می آمد دامن او می نمود همین میدانستیم که شیخ را جنبشی و حرکتی هست اما چون
تاریکی بود نمیدانستیم که بر ضرب است یا بی ضرب الغرض چون سماع تمام شد شیخ در باز کرد
و بمقام خود باز رفت من و یار من همانجا ماندیم نه ما را طعام دادند و نه شراب تا شب
بگذشت و روز شد چون روز شد خادمی بیامد و یک جامه همین و بیست تنکه بیاورد و بمن داد و گفت
شیخ داده است این بستان و باز گرد بعد از تقریر این حکایت خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که همین
عبدالله بخدمت شیخ الاسلام فرید الدین قدس الله سره العزیز بیامد و این حکایت بگفت بعد از مدتی
این عبدالله را عزیمت ملتان شد بخدمت شیخ الاسلام نور الله مرقده آمد و عرض داشت کرد
که من عزیمت ملتان دارم و راه عظیم مخوف است دعا بکن تا من بسلامت به ملتان برسم
شیخ فرمود که از اینجا تا بدان موضع که چندین کروه باشد آنجا حوضی است تا آنجا

عهد من است سلامت خواهی رسید ازانجا تا ملتان در عهدهٔ شیخ بهاءالدین است رح این عبدالله
میگوید که این سخن از شیخ شنیدم و روان شدم تا نزدیک آن حوض رسیدم گفتند آنجا دهاری
میرسد یعنی قطاع طریق ساخته شده اند تا بیایند مرا نفس شیخ یاد آمد من بے التفات
میرفتم حق تعالی آن قطاع طریق را ازان راه دور انداخت و ایشان راه گم کردند من
بسلامت بدان حوض رسیدم چون برسیدم وضو کردم و دوگانه بگذاردم بعد ازان شیخ بهاءالدین
را یاد کردم و گفتم تا آنجا که حد شیخ فریدالدین بود قدس الله سره العزیز بسلامت رسیده ایم ازانجا
تا ملتان حد تست تو دانی عبدالله میگوید که ازان حوض روان شدم مرا هیچ گزندی نرسید و
بسلامت بملتان رسیدیم چون بخدمت شیخ بهاءالدین رفتم رح من گلیم لوچه پوشیده بودم چون
شیخ مرا گلیم پوشیده دید برآشفت و گفت آنچه پوشیده این لباس شیطان است و مانند این
بسیار گفت من تنگ طیره شدم گفتم چه شود اگر گلیم پوشیدم مردمان را چندین زر و سیم و دنیای
و ذخیره که هست من هیچ نمیگویم اگر مرا گلیمی شد چندین بر چه بباید گفت شیخ چون دید که من
یکبارگی از پرده بیرون آمدم روی سوی من کرد و گفت چرا چندین میگویی آخر ازان
سر حوض یاد کن ذکر یاد در باب تو چه تقصیر کرد چهارشنبه شانزدهم ماه جمادی الاخری
سنة المذکور دولت پایبوس حاصل شد سخن در خشم و شهوت افتاد فرمود چنانکه شهوت بغیر محل
حرام است خشم هم بغیر محل حرام است بعد ازان فرمود که یکی بر یکی غضب میراند و تحمل میکند حال آن کس را
حاصل میشود که تحمل میکند نه آن کس را که غضب میراند لختی سخن دران افتاد که اگر کسے را نصیحت
کند باید که در ملا نکنند که این فضیحت باشد ملامتے و نصیحتے که خواهد کرد در خلا کند آنگاه فرمود
که ابو یوسف قاضی رح نشسته بود و یاران را امالی سبق میگفت کلاه صوفیانه
بر سر داشت و آن کلاه سپید نبود و سیاه بود و لاطیه نبود و ناشزه بود لاطیه آنست که بر سر متصل باشد

ناشزه آنست که قدری از سر بلند باشد و افراشته الغرض درین میان کی بیاید و از ابو یوسف
سوال کرد که پیغمبر علیه السلام این چنین کلاه بر سر نهاده است ابو یوسف گفت آری باز آن سائل
پرسید کلاه سپید نهاده است یا سیاه ابو یوسف گفت سفید باز آن سائل گفت لاطیه بر سر کرده
یا ناشزه ابو یوسف گفت لاطیه سائل گفت تو کلاه سیاه ناشزه بر سر نهاده و ناشزه بر بصورت
بدو صفت خلاف سنت رسول کرده و امالی که حدیث او است چگونه املا می کنی امام ابو یوسف
قاضی متاذی شد با آن سائل گفت که این سخن تو گفتی از دو حال بیرون نیست یا برای
حق گفته چون در ملا گفتی ترا درین هیچ ثوابی نیست و اگر برای ایذای من گفته فالویل علیک
والویل علیک والویل علیک چهارشنبه هفتم ماه رجب سنة المذکور دولت پایبوس بدست
آمد سخن در توبه افتاد فرمود که توبه بر سه قسم است حال و ماضی و مستقبل حال آنست که پشیمان شود
یعنی ندامت آرد از معصیتی که کرده است ماضی آنست که خصمان را خوشنود کند اگر یکده درم از یکی
غصب کرده است و همی گوید که توبه توبه این توبه نباشد توبه آنست که ده درم او بدو باز دهد
و او را خشنود کند آنگاه توبهٔ او توبه باشد و اگر کسے را بد گفته است بر و معذرت کند
و بحلی طلبد و او را خوشنود کند و اگر آنکس را که بد گفته است او مرده باشد چه کند چنانکه او را در حیات
بد گفته باشد بعد مردن او هم چندان نیکو گوید و بنیکی یاد کند و اگر کسے را کشته باشد و او را ولی نمانده باشد
چه کند برده آزاد کند یعنی مرده را زنده نتواند کرد و برده آزاد کند این کس که برده آزاد کند گوئی احیای
مرده میکند و اگر کسے بر منکوحهٔ غیرے و یا بر مملوکهٔ کی زنا کرده باشد چه کند این جاے نیامدست
که برود و عذر خواهد اینجا بخدای گریزد و هم ملائم این معنے فرمود که اگر شارب خمری تائب شد
چه کند شربتهاے لطیف بخلق دهد و آبهاے خنک دهد مقصود ازین معانی این بود که
در حالت انابت معذرت هر معصیتی هم بنسبت آن آمده است صفت دوم توبه از قسم

اخنی آن بود که در قلم آمده است قسم سوم توبه که صفت مستقبل وارد است که نیت کند که پیش
بدان معصیت باز نگردد آنگاه حکایت فرمود که چون من بخدمت شیخ الاسلام فریدالدین پیوستم
قدس الله سره العزیز و انابت آوردم چند کرت بر لفظ مبارک راند که خصمان را خوشنود باید
کرد استرضای صاحب حقان غلو می فرمود مرا یاد آمده که من بیست جیتل وام دادنی دارم
و یک کتاب از کسی عاریت خواسته بودم و آن کتاب از من غائب شده بود در آنچه شیخ قدس الله
سره العزیز در باب خوشنود کردن خصمان ذکر بلیغ میفرمود من دانستم که مجدوم مکاشف عالم
اسرار است در دل کردم که این بار که در دهلی بروم ایشانرا خوشنود کنم چون از اجودهن باز بدهلی
آمدم آنمرد که بیست جیتل دادنی او داشتم او بزاز بود از وی جامه ستده بودم هیچ وقت بیست
جیتل یک جا جمع نمی شد که بدو رسانم وجه معاش تنگ بود گهی پنج جیتل بدست آمدی
گهی ده جیتل تا یکبار ده جیتل بدست آمد بیاوردم بر در آن بزاز آواز دادم او از خانه بیرون
آمد با وگفتم که بیست جیتل تو بر ذمه من است میسر نمیشود که بیک دفعت بدهم این ده جیتل
آورده ام بستان ده دیگر هم اکنون برسانم انشاء الله تعالی آنمرد چون این بشنید گفت آری
از پیش مسلمانان می آئی آنگاه این ده جیتل از من بستد و گفت باقی آن ده جیتل
ترا بخشیدم بعد از آن برفتم بر آنمرد که کتاب او آورده بودم او را دیدم گفت کیستی گفتم ای خواجه
من کتابی از تو بعاریت برده بودم آن از من غائب شد اکنون نسخه حاصل خواهم کرد همچنانکه
آن کتاب تو بود کتابی دیگر خواهم نویسانید و بتو خواهم رسانید آنمرد چون این سخن بشنید گفت
آری از آنجا که تو می آئی ثمره همین باشد بعد از آن گفت که من آن کتاب بتو بخشیدم هم از نسبت
تو به این فوائد فرمود که آنکه گناهی میکند روی او جانب معصیت میباشد و قفای او جانب حق
آن زمان که تائب شد و انابت آورد باید که قفای او جانب معصیت باشد و روی او

بکلی جانب حق آنگاه فرمود آنکه او تائب شده است باشد کہ اورا در طاعت ذوق تمام باشد
و آنکہ بمعصیت باز میگردد نعوذ باللہ منہا ازان نسبت کہ از طاعت ذوق نمی یابد لختی سخن در اتفاق
افتاد فرمود کہ امیر المؤمنین علی رضی اللہ عنہ فرمودہ است کہ اگر کسی یک درم میان رفقاء خود خرچ
کند بہ ازان باشد کہ دہ درم صدقہ کند ہمچنین اگر دہ درم در حق رفقاء خود صرف کند بہ ازان کہ صد درم
صدقہ کند و اگر صد درم با رفقاء خود خرچ کند ہمچنانکہ بردہ آزاد کردہ باشد چہارشنبہ بست و ہفتم
شعبان سنہ مذکور سعادت پابوس میسر شد سخن در معاملہ خلق افتاد کہ نیکان چگونہ اند
و بدان چگونہ درین میان فرمود درین عصر کہ مائیم اگر یکے را گویند کہ بد نیست ہمان قدر او را
نیک توان گفت آنگاہ فرمود کہ اگر کسے در غیبت مردان فرو نشود کسی را بد نگوید اگرچہ او بد باشد
ہم او را نیک گویند بعد ازان این دو مصرع بر زبان مبارک راند کہ باغیبی عیب نہ جوئی نیکی
در بد باشی بدی نگوئی نیکی پس آنگاہ فرمود اگر یکی بد باشد و خلق خدای تعالے را بد گوید این بدی
حد کجاست درین میان روی سوی بندہ کرد فرمود کہ در لشکر میباشی بندہ گفت آری بعد ازان
فرمود کہ در شہر راحتی نماندہ است و نبود ما ئیم ازین معنی حکایت فرمود کہ در ایام قدیم مرا ہم دل
بودن در شہر نبودی تا روزی بر سر حوض قتلغ خان بودم دران ایام قرآن یاد میگرفتم آنجا
درویشے بود بحق مشغول نزدیک او رفتم از وے پرسیدم کہ شما ساکن این شہر آید گفت آرے گفتم
بطبع خود ساکن می باشید گفت خیر بعد ازان درویش حکایت کرد کہ من وقتے درویشے
عزیزی را دیدم از دروازہ کمال بیرون در خطیرہ کہ بر لب خندق است ہم نزدیک دروازہ
مذکور زمینی بلند است و دران خطیرہ شہیدان اند الغرض آن درویش مرا گفت اگر میخواہی
کہ ایمان خود بسلامت ببری ازین شہر برو من ہمان زمان عزیمت کردم کہ ازین شہر
بروم و لیکن بموانع ماندہ شد امروز بست پنج سال است کہ عزیمت من مقید است

[illegible]

دلی رفته نمی شود خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که چون من این سخن ازان درویش شنیدم
با خود مقرر کردم که درین شهر نباشم چند جا دل من میشد که بروم لختی دل کردم که در قصبهٔ پتیالی
بروم دران ایام ترک آنجا بوده است مقصود ازین ترک امیر خسرو بود عزیز الله باز فرمود که
یکدل کردم که در بسناله بروم که موضع منزه است الغرض در بسناله رفتم ۳ روز آنجا بودم
درین ۳ روز هیچ خانه نیافتم نه کرایه و نه بهای درین سه روز هر روز مهمان یکی بودم چون ازانجا
باز گشتم این اندیشه در خاطر می بود تا وقتی جانب حوض رانی بودم در باغی که آنرا باغ جیرت
گویند با خدای عزوجل مناجات کردم وقت خوش بود گفتم خداوندا مرا می باید که ازین شهر
بروم و جای باختیار خود نمیخواهم آنجا که خواست تو باشد آنجا باشم درین میانه آواز غیاث پور آمد
من هیچ وقت غیاث پور را ندیده بودم و نمیدانستم که غیاث پور کجاست چون این آواز شنیدم
بر دوستی رفتم آن دوست نقیبی بود نیشاپوری چون در خانهٔ او رفتم مرا گفتند او غیاث پور رفته
است من با دل خود گفتم این آن غیاث پور است الغرض در غیاث پور آمدم آن روز این مقام
چنان آبادان نبوده است موضعی مجهول بود و خلق اندک بیامدم و سکونت کردم تا آنگاه که کیقباد
در کیلوکهری ساکن شد دران عهد خلق اینجا انبوه شد از ملوک و امرا و غیر آن آمد و شد
خلق بسیار شد من باخود گفتم که ازینجا هم باید رفت درین اندیشه بودم تا بزرگی که استاد من بود
در شهر وفات کرده بود با دل خود راز گفتم فردا که از وفات او سوم خواهد بود من بزیارت او بروم
و هم در شهر باشم آن عزیمت بر خود مقرر کردم همان روز نماز دیگر جوانی در آمد صاحب حسینی اما نزار
گشته والله اعلم از مردان غیب بود یا که بود الغرض چون بیامد اول سخن که با من گفت این بود
ع آنروز که مه شدی نمیدانستی که انگشت نمای جهانی خواهی شد خواجه ذکره الله بالخیر میفرمود
که چند سخن دیگر که او گفت من آن نزا جای نوشته ام الحمد لله بعد ازان این سخن گفت که اول باری مشهور نباشید

وچون این کس مشهور شد باید که چنان باشد که فردای قیامت از روی رسول صلی الله علیه وسلم
شرمنده نماند آنگاه این سخن گفت که این چه قوت باشد وچه حوصله که از خلق گوشه گیرند و بحق مشغول
شو یعنی قوتی حوصله میباید که با وجود خلق بحق مشغول باشند خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که چون
این سخنها تمام کردمن قدری طعام پیش آوردم نه خوردمن همان زمان نیت کردم که همین جا
ساکن خواهم بود چون این نیت کردم قدرے طعام بخورد و برفت پیش او راندیدم والله اعلم
شنبه دهم ماه مبارک رمضان سنة المذکور بسعادت پابوس رسیده باشد سخن
در فضیلت سورة الاخلاص افتاد بهر لفظ مبارک راند که پیغامبر علیه السلام فرموده است که سوره
اخلاص ثلث قرآن است آنکه بعد ختم قرآن ۳ بار سورهٔ اخلاص که میخوانند حکمت آنست
که اگر در ختم کردن جای نقصان شده باشد این ۳ بار سورة اخلاص باز یک ختمی تمام شد بعد از آن
فرمود که بعد از ختم قرآن سورة الحمد میخوانند وچند آیه از سورة البقرآن حیثیت آن انیست که از
حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم پرسیدند کہ خیر الناس مصطفے صلے الله علیه وسلم فرمود که الحال المرتحل
حال کسی را گویند که فرود آینده باشد در منزلے مرتحل کسی را گویند که روان شود و این اشاره بدان
دارد که آنکه قرآن میخواند چون ختم میکند گوئی به منزل فرود می آید وچون باز آغاز مے کند گوئی
باز روان میشود پس بهترین مردمان آن کس باشد که چون قرآن ختم کند باز به فوراً آغاز
کند او را رسول علیه السلام این صفت مے فرماید که الحال المرتحل بعد سخن در ان افتاد که
بعضے بر جنازه غائب نماز میگذارند چگونه باشد خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که روا باشد و محمد مصطفے
صلے الله علیه وسلم بر نجاشی همین نماز کرده است او در قضیت مرده بود و امام شافعے این معنی
جائز میدارد و اگر عضوے از میت مثلاً دستی و یا انگشتے موجود باشد بران هم نماز بگذارند
از نسبت این نماز حکایت شیخ جلال الدین تبریزی فرمود قدس الله سره العزیز چون شیخ

نجم الدین صغری که شیخ الاسلام حضرت دہلی بود با او نقاری افتاد و چنان انگیخت که شیخ جلال الدین را
جانب ہندوستان روان کردند الغرض چون شیخ جلال الدین نور اللہ مرقدہ در بداون
رسید یک روز بر لب آب سو نشسته بود بر خاست و تجدید وضو کرد و حاضران را گفت بیائید تا بر
جنازهٔ شیخ الاسلام دہلی نماز کنیم که او این ساعت نقل کرد و ہمچنان بود که بر لفظ مبارک شیخ جلال الدین
رفته بود و رحمة واسعة بعد ازان که نماز بکرد روے سوی حاضران کرد و گفت اگر شیخ الاسلام دہلی
ما را از شہر بیرون کرد شیخ ما او را از جہان بیرون کرد بعد ازین حکایت جماعت متحیران افتاد که
بحق چنان مشغول باشند که از ہیچ آفریدهٔ خبر شان نباشد یکے از حاضران حکایت کرد که من
دقتی جائے رسیدم و انجنین ہفت ہشت را دیدم دو چشم در آسمان داشته و شب و روز متحیر مانده
تا آنکه وقت نماز در می آمد ایشان نماز میگذاردند و باز ہمچنان متحیر می ماندند خواجه ذکره اللہ بالخیر
فرمود که آری انبیا معصوم اند و اولیا محفوظ ہمچنین باشند که گفتی اگر چه شب و روز متحیر باشند اما
نماز ایشان فوت نشود از نسبت این تحیر حکایت شیخ الاسلام حضرت قطب العالم خواجه
قطب الدین بختیار اوشی فرمود قدس اللہ سرہ که او را ہمچنین چہار شبان روز تحیر بود در وقت
نقل و آن چنان بود که در خانقاه شیخ علی سجزی رحمة اللہ علیه سماعی بود و شیخ الاسلام
قطب العالم حضرت خواجه قطب الدین بختیار اوشی قدس اللہ سرہ العزیز حاضر بود گویندہ قصیدہ
میگفت چون بدین بیت رسید بیت کشتگان خنجر تسلیم را * ہر زمان از غیب جان دیگر است
شیخ الاسلام قطب العالم حضرت خواجه قطب الدین نور اللہ مرقدہ را این بیت بگرفت چون ازان
مقام بخانه آمده مدہوش و متحیر بود میفرمود که ہمین بیت بگویند ہمین بیت پیش او میگفتند و ہمچنان متحیر می بود
چون وقت نماز در می آمد نماز میگذاردی و باز ہمین بیت میگویانید حالتے و حیرتے پیدا
مے آمد چہار شبان روز ہم برین حال بود شب پنجم رحلت فرمود شیخ بدر الدین

نوزتو می میگوید رح من آن شب حاضر بودم چون وقت نقل حضرت قطب العالم نزدیک
شد مرا اندک غنودگی بود در خواب دیدم که شیخ الاسلام حضرت قطب العالم خواجه قطب الدین
قدس اللہ سره العزیز گوئی ازین مقام خود بر آمده است و جانب بالا میرود و مرا میگوید
بگو دوستان خدای را مرگ نباشد چون بیدار شدم شیخ بدار البقا رحلت فرموده بود رحمة اللہ علیہم
اجمعین فوز دوشنبه پانزدهم ماه شوال سنة المذکور بدولت پابوس رسیده شد سخن
در رغبت خلق بخدمت مشائخ افتاد فرمود در آنچه مصافحه کیلی شد من چند روزی در شهر
بودم روز آدینه که به مسجد جمعه رفتمی خلق مرا مزاحمت نمودی تا روزی از مسجد بیرون آمده بودم
و در کوچه میرفتم مردی از پس بیامد و گفت که تنگ می آئی گفتم آری بعد ازان آمد و گفت
که خسر من مرید شیخ الاسلام حضرت شیخ فریدالدین بود قدس اللہ سره العزیز و در آنچه او در دهلی
بود چون او به نماز جمعه رفتی پیش از وقت روان شدی تا مزاحمت خلق کمتر باشد خلق همچنان
پیش می آمدند دست می بوسیدند تا از خلق یکی حلقه شدی باز شیخ ازان حلقه بگذشتی خلق دیگر
پیش می آمدندی باز حلقه شدی هم بدین نوع تا تنگ آمدن گرفت بعد ازان خسر من گفت
که این نعمت خداست چرا تنگ می آئی تا اهم انچنین بر زبان مبارک راند و حکایت فرمود که
در آنچه سلطان ناصرالدین جانب اوچه و ملتان روان شد در میان اجودهن رفت
جمله لشکر روی بزیارت شیخ نهادند تا آن مقام که بود از انبوهی حیران شد آنگاه آستین شیخ از
پای جانب کوچه بیاویختند خلق می آمدی بوسید و میرفت تا هم پاره پاره شد آنگاه پاره پاره شیخ
آنگاه در مسجد آمده و مریدان را گفت شما گرد برگرد من باشید تا خلق درون نیایند هم از
دور سلام کنند و باز گردند مریدان همچنان کردند تا یکی فراشی پیری بیامد و از مریدان که گرد برگرد
ایستاده بودند بگذشت در پای شیخ افتاد و پای مبارک بگرفت و کشید تا بوسد شیخ را دشوار آمد

آن فراش گفت شیخ المشائخ حضرت شیخ فریدالدین تنگ می آئی شکر نعمت خدای تعالے
به ازین بگذار چون آن فراش این سخن بگفت شیخ نعره بزد انگاه آن فراش را بنواخت
وبسیار معذرت کرد بعد ازان لختی سخن دران افتاد که نرم دل باید بود و با خلق بشفقت
زندگانی باید کرد انگاه فرمود که پیغمبر علیه السلام در باب امیر المومنین ابوبکر رضی الله عنه فرموده است
که ان ابابکر اسیف یعنی ابابکر اسیف است و اسیف کسے را گویند که سریع البکا باشد هم از نسبت
خلق خوش و تواضع حکایت فرمود که عمرو عاص در ایام جاهلیت رسول علیه السلام را هجو کرد
چون حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بشنید گفت الٰهی پسر عاص مرا هجو کرده من شاعر نه ام
و دانست که شاعر نیستم تو او را از قبل من هجو کن خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که خدای تعالی عمرو عاص را
بحر بیره هجو کرد و جربیره کسے را گویند که گریز پا باشد یعنی ذکر عمرو عاص بمکاری و گریزی شد اگرچه
ایمان آورد اما هجو او بمکاری و گریزی مشهور شد تا قیامت بماند اگرچه ایمان آورد پس چون
این صفت مکر و گریزی هجو باشد صفت نرمی و خوی خوش و تواضع مدح باشد والله اعلم
دوشنبه بیست و هفتم ماه ذی القعده سنة المذکور شرف پابوس میسر شد عزیزی
فرستاده یکی آمده بود بمعذرت یعنی که خدمت خواجه ذکره الله بالخیر به شفاعت کسی سخن گفته بود
او آنرا در توقف داشته چون آن فرستاده از زبان آن کس معذرت کرد و عفو التماس نمود خواجه
ذکره الله بالخیر آنرا عفو کرد و بر زبان مبارک راند که اگرچه جاے رنجیدن هست اما نه رنجیدیم
و عفو کردم بعد ازان فرمود کسے که بخدمت پیرے پیوندد و ارادت آرد این را تحکیم
گویند یعنی پیر خود را بر خود حاکم میسازد پس هرچه پیر گوید و مرید نه شنود تحکیم نه شد انگاه
باز فرمود که اگرچه جاے کوفته شدن است و لے من عفو کردم درین میان بنده
عرضداشت کرد که اگرچه پیر از غایت کرمی که دارد خطاء مرید عفو فرماید اما حضرت عزت

آن خطا چگونه پسندد و چگونه عفو فرماید فرمود که عفو پیر باذن حق باشد حق هم عفو کند
آنگاه فرمود که هر چه پیر فرماید مرید را باید که همان بکند بعد ازان فرمود که اینچنین هم آمده است
که پیر اگر چه چیزی نامشروع فرماید مرید را شاید که آن کار بکند یا نه انمعنی را بیان فرمود
که باری پیر آنچنان باید که در احکام شریعت و طریقت و حقیقت عالم باشد و چون اینچنین باشد
او خود هیچ نامشروع نه فرماید اگر چیزی فرماید که مختلف فیه باشد یعنی نزد بعضی روا باشد
و نزد بعضی روا نباشد پس مرید را آن باید کرد که پیر فرماید زیرا که او به قول کسی حکم کرده باشد
اگر چه بعضی را در و اختلاف باشد مرید را باید که باشارت پیر کار باید کرد و آنگاه همدرین معنی فرمود
که این کس با کسی سخن میگوید یا شفاعتی میکند و آن کس قبول نمیکند انمعنی بران حمل باید کرد
که وقت نبود یا این کس ندانست گفت چیزی گنه از طرف خود هم باید دید شاید که همچنان باشد
انگاه فرمود که درا جودهن عاملی بود مگر والی آن موضع آن عامل را میرنجانید آن عامل
بخدمت شیخ الاسلام فریدالدین آمد قدس الله سره العزیز و شفاعت التماس نمود شیخ
کسی را جانب والی فرستاد و سخن عامل را بگفت والی هم بران کار خود بود بعد ازان
شیخ آن عامل را گفت که من سخنی گفتم و او نشنید مگر وقت نبود و نیز شاید بود که بر تو هم
کسی شفاعت کرده باشد و تو نشنیده باشی انگاه آن والی بیامد و عذر خواست
شیخ عفو فرمود هم درین معنی عفو کردن و جرم کرده ناکرده انگاشتن حکایت فرمود
شیخ الاسلام حضرت شیخ فریدالدین را قدس الله سره العزیز خویشی بود محمد نام او را امن
میخواندندی و در دیهی بود بخدمت شیخ رسانیدند که او شراب خمر میکند القصه چون
بخدمت شیخ آمد شیخ از وی پرسید که محمد من چه رسانیدند که تو شراب خمر میکنی گفت خیر نمیکنم
این معنی دروغ رسانیدند شیخ فرمود که همچنین خواهد بود که تو میگوی ایشان

حدیث دروغ میگویند الغرض با دلخوشی در حدیث آمد و عذر او قبول کرد بعد از آن در معنی
حکم کردن مشائخ و قبول کردن مریدان حکایت فرمود که زالی بود هر بار در خانقاه شیخ ابو سعید
ابو الخیر رح درآمدی و صحن خانقاه را جاروب زدی چند بار همچنین کرد شیخ از وی پرسید که مقصود
ازین خدمت چه داری بگو تا غرض تو حاصل کنم زال گفت غرضی دارم چون وقت
خواهد آمد عرض خواهم داشت القصه آن زال همچنان خدمت خود بجای می آورد تا روزی
جوانی صاحب جمال بخدمت شیخ آمد آن زال بیامد و بخدمت شیخ بایستاد و گفت که این ساعت
وقتی پیوست که آن التماس خود اظهار کنم شیخ فرمود بگو گفت که آن جوان را بگو تا مرا در حباله
خود آرد شیخ متامل شد با خود گفت که این عورت زال و نازیبا و آن مرد جوان و خوب روی
اینچنین را چگونه شود درین میان شیخ در خلوت شد سه شبان روز طعام و شراب نخورد بعد از سه
شبان روز آن جوان را و آن زال را پیش طلبید روی سوی آن جوان کرد و فرمود
که این زال را در حباله خود در آر جوان بطوع و رغبت قبول کرد بعد از آن زال التماس
کرد که شیخ فرمان دهد تا مرا جلوه دهند چنانکه رسم عروسان باشد شیخ فرمود همچنان کنند رسم
ضیافت بجا آرند و راتبه که می پختند اضعاف آن کنند آنگاه زال التماس کرد که شیخ آن جوان
را فرمان دهد تا مرا از زمین برگیرد و بدست خود بالای تخت برد شیخ آن جوان را فرمود که همچنین کن
جوان آن زال را از زمین برداشت درین میان زال بخدمت شیخ گفت که این جوانمرد در نظر
شما از خاک برداشت شیخ او را فرمان دهد تا مرا بر آن خاک نیندازد یعنی این کار بوفا
رساند و پشت ندهد الغرض شیخ همچنان حکم کرد و آن جوان قبول کرد فی الجمله این حکایت
فرمود در معنی قبول کردن فرمان پیر مریدان را لختی حکایت شیخ الاسلام حضرت شیخ
فرید الدین افتاد قدس الله سره العزیز فرمود که من بقدر ده دوازده سال بعد [illegible]

کم و بیش لغت میخواند مردی بود که او را ابوبکر خراط گفتندی و ابوبکر قوال هم گفتندی او بخدمت
استاد من بیامد که او از طرف ملتان آمده بود او حکایت کرد که به پیش شیخ بهاء الدین
زکریا رحمه الله سماع کردم وقتی این قول بخدمت او میگفتم شعر کل صبح و کل اشراقی *
تبکیک عینی بدمع مشتاقی * قد لسعت حیة الهوی کبدی * فلا طبیب لها ولا راقی * دو مصراع
دیگر یاد نمانده شیخ یاد کرده الا الحبیب الذی قد شغفت * به فعنده رقیتی و تریاقی * از مار
غمش گزنده دارم جگری * کو را نکند هیچ فسونگر اثری * جز دوست که من شیفتهٔ عشق ویم *
افسون علاج من چه داند دگری * بعد ازان مناقب شیخ بهاء الدین زکریا رحمه الله گفتن گرفت
که آنجا ذکر چنین باشد و تسبیح چنین و اوراد چنین کنیزان که آرد آس میکنند هم ذکر گویند این
مانند این بسیار میگفت اینهمه هیچ در دل من ننشست بعد ازان حکایت کرد که از آنجا در اجودهن
آمدم شاهی دیدم چنین و چنین الغرض چون مناقب شیخ الاسلام حضرت شیخ فرید الدین قدس
الله سره العزیز در گوش من افتاد مرا یکی محبتی و ارادتی بصدق در دل متمکن شد تا چنان
شد که بعد از هر نمازی ده بار میگفتم که شیخ فرید الدین پس آن محبت بغایتی رسید که جمله یاران
مرا ازین معنی خبر شد تا چنان شد که اگر از من سخنی پرسیدندی و خواستندی که سوگند دهند گفتندی
سوگند شیخ فرید قدس الله سره بخور القصه بعد ازان عزیمت دهلی شد پیری عزیزی
عوض نام همراه شد در اثنای راه اگر جایی خوف شیر یا خوف از دزدان بودی او گفتی ای پیر
حاضر باش وای پیر ما در پناه تو ایم آنگه من از وی پرسیده که تو این پیر کرا میگویی گفت حضرت
شیخ فرید الدین انور الله مرقده خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که یکی شوقی و ذوقی دیگر مؤکد شد درین راه
مردی دیگر همراه شد که او را مولانا حسین خندان گفتندی مردی نیک بود آنگاه چون بدهلی آمده شد
قضا را در جوار خانه شیخ نجیب الدین متوکل فرود آمده شد شرح مقصود ازین حکایت آن مقرر شد که

چون خدا تعالی آن دولت روزی خواست کرد اینچنین اسباب پیدا شد لختی حکایت شیخ فرید الدین
قدس الله سره العزیز افتاده ذوق گرفتن ایشان از سماع فرمود که وقتی ایشان خواستند
که سماع بشنوند گوینده حاضر نبود بدر الدین اسحاق علیه الرحمة والرضوان را فرمود که حضرت
قاضی حمید الدین ناگوری رح مکتوبی فرستاده است آن بیار و رقعات جمع کرده بودند و
در خریطه داشته بدر الدین اسحق دست در انداخت اول همان مکتوب بدست آمد آنرا بخدمت
شیخ آورد فرمود که بایستد و بخوان بدر الدین ایستاده خواندن گرفت مکتوب اینچنین نوشته بودند که
فقیر حقیر ضعیف نحیف محمد عطا که بنده درویشان است و از سر و دیده خاک قدم ایشان شیخ
چون اینقدر بشنید یکی حالی و ذوقی پیدا شد بعد از ان این رباعی هم یاد کردند که دران مکتوب بود
رباعی آن عقل کجا که در کمال تو رسد ٭ و ان روح کجا که در جلال تو رسد ٭ گیرم که تو پرده برگرفتی
ز جمال ٭ آن دیده کجا که در جمال تو رسد ٭ از نسبت این مکتوب فرمود که وقتی شیخ بدر الدین غزنوی رح
هم نامه بخدمت شیخ نوشته بود و نظم هم در قلم آورده خواجه ذکره الله بالخیر سه چهار بیت بخواند بنده را
این دو بیت یاد آمد رباعی دریغا خاطرم گر جمع بودی ٭ بمدحش گردی گوهرفشانی ٭ فرید الدین
ولیت یار عمر ٭ که باد ش در کرامت زندگانی لختی سخن دران افتاد که شیخ قطب الدین بختیار
اوشی و شیخ جلال تبریزی رحمة الله علیهما باهمدگر چگونه ملاقات کردند فرمود که وقتی شیخ جلال الدین
تبریزی رحمة الله علیه در خانه شیخ الاسلام قطب العالم حضرت خواجه قطب الدین مهمان آمد
بخواست حضرت شیخ قطب الدین قدس الله سره العزیز استقبال کرد از خانه خود
بیرون آمد و خانه شیخ بر سر حد کیلوکهرے بوده است ازانجا بیرون آمد در کوچه شارع
نرفت در کوچهاے باریک رفتن گرفت شیخ جلال الدین قدس الله سره العزیز که
مے آمد در شارع نیامد همدرین کوچها تنگ مے آمدند هر دو با یکدیگر ملاقی شدند

دیگر نوع دیگر ملاقات کردن ایشان را نیز حکایت فرمود که وقتی در مسجد ملک عزیز الدین
بختیار که هم پیش گر مایه اوست این هر دو بزرگ یکجا شدند ربح یکشنبه پانزدهم ذی الحجه
سنه المذکور چون ایام تشریق بود در خدمت بندگی مخدوم جهانیان رفته شد تا شرف
مصافحت حاصل گردد چون بخدمت پیوسته شد و سعادت دست بوس بدست آمد از حال
نماز پرسید درین عید باران صعب بود قدری ژاله هم بیشتر خلق در نماز نرسیده بود و بنده هم نرسیده
القصه چون خواجه ذکره الله بالخیر این معنی را استطلاع فرمود عرضه افتاد که بنده به نماز نرسید
فرمود که آری بیشتر خلق نرسیدند آنگاه فرمود که من هم یک رکعت گذاردم و در دوم رکعت باران
گرفت بعد ازان چون نماز تمام شد خطیب ماند و دعا گوئی او و خلق باز گشتند درین میان بنده
عرضداشت کرد که اگر درین عید بعلتی نماز میسر نشود روا باشد که دوم روز بگذارند فرمود آری
درین عید اگر نماز میسر نشود دوم روز بگذارند و سوم روز هم روا باشد اما در عید فطر اگر میسر نشود
دوم روز نگذارند آنگاه بر لفظ مبارک راند که مرا درین عید در خاطر میگذشت که اگر باران
بیشتر شود چنانکه نماز نتوان گذارد دوم روز بگذاریم اما چون همه خلق آمده بود و خطیب
نماز گذارده شد بعد ازان فرمود که نماز استخاره که هر روز میگذارند برای خیریت هر روز و جمعه
هم بگذارند برای خیریت آن هفته و هر عید میگذارند برای خیریت همه سال بنده عرضداشت
کرد که درین عید و یا دران عید فرمود تا هر عیدی که هست بگذارند شنبه شانزدهم ماه محرم
سنه اثنتی عشر و سبعمائة [۷۱۲] سعادت دست بوس حاصل شد بنده آن روز خردکی را از اعزه پیش
بود عرضداشت کرد که این را به قرآن خواندن فرستاده میشود اول بخدمت مخدوم آورده شده است
تا ببرکت نظر مخدوم و نفس پاک خدای تعالی او را قرآن روزی کند دعای خیر
ارزانی داشت بعد ازان تخته بدست مبارک گرفت و نوشت بسم الله الرحمن الرحیم

رب یسر ولا تعسر ا ب ت ث ج آنگاه این حروف را بزبان مبارک خود
تلقین کرد آنگاه از نسبت این حال حکایت فرمود که در حدیث آمده است که قومی باشند
که ایشان را به زنجیر کشان در بهشت برند بعد از آن فرمود که درین حدیث سه قول است
یک قول اینست که آن قوم همین اطفال اند که ایشان را بجبر پیش معلمی برند بعد از آن
بتدریج از حروف بعضی میرسند و از معنی بهیچ معنی از انجا بیشتر و یک قول دیگر اینست که آن بندگان اند
که ایشان را زنجیر کشان از دار حرب در دار اسلام می آرند آنگاه چشم پر آب کرد و فرمود که
قول سوم آنست که فردای قیامت آشنا و صد قنا طائفه را از محبان حق فرمان شود که در بهشت
درروید ایشان گویند ما ترا بجهت بهشت و دوزخ نه پرستیده ایم ما ترا به محبت تو پرستیده ایم فرمان
آید که همچنین است اما وعده دیدار و وعده وصال در بهشت است آنجا روید تا وعده بوفا رسد
هم ایشان نه روند بعد از آن ملائکه مقرب را فرمان شود تا زنجیرهای نور در گردن ایشان
کنند و کشان کشان در بهشت برند سه شنبه ماه صفر ختم الله بالخیر و الظفر سنة المذکور دولت
پابوس بدست آمد سخن در قناعت افتاد و غلو نا نمودن در طلب دنیا فرمود که مولانا
حافظ الدین که کتابها از و رسیده است چون کافی و شافی در آنجا یاد کرده است که سگ
را شکار کردن می آموزانند چون سه بار شکار میگیرد و خصم را می آورد آنرا معلم میگویند می باید
که آنرا معلم گیرد و یوز را هم شکاری آموزند ولی یوز را بر گذر شکار میدارند تا چون شکاری
نزدیک می آید یوز را میگذرانند یوز بر می جهد شکار میگیرد بر خلاف سگ که او را دویدن تمام است
ودو دره دو دراز میدود و دنبال شکاری القصه اینجا آن بزرگ نبشته است که هر دم می باید که چند فضیلت
از یوز بیاموزد یکی آنکه در پی رزق همچو سگ نه رود و اگر چیزی پیش او رسد آنرا
تا بعض شود دیگر یوز چون قصد صید کند اگر شکار بدست آید نشیند و گرنه دنبال نکند

بسیار شده و مردم هم می باید اگر طلب نماید بقدر نماید و طلب سخت و دور و دراز بسیار نکند
و دیگر اگر یوز کابلی میکنند سگ را می آرند و در مقابل او چوب میزنند تا یوز نترسد مردم
هم باید که همچنین باشد که انتباه از دیگری گیرد و ببیند بر دیگری چه میرود هم ازینجا
از ناکردنیها منتبه شود. شنبه بیستم ماه ربیع الاول سنه ست عشر و سبعمائة دولت
پایبوس میسر شد دران روز مردی را در جماعتی گرفته بودند با کاروبهم والله اعلم تا که بود هر چه بود
چون خدمتگاران او را بگرفتند، و خدمت خواجه ذکره الله بالخیر را ازان حال خبر شد نگذاشت
که او را جای برند یا آفتی رسانند او را پیش طلبید و فرمود که عهد خدای بکن که با هیچ مسلمانی غدر
نکنی او عهد کرد و خواجه ذکره الله بالخیر او را آزاد کرد و خرچی هم بداد چون آن روز مذکور
بخدمت پیوسته شد درین معنی ذکری افتاد ملائم این احوال فرمود روزی شیخ الاسلام فریدالدین
قدس الله سره العزیز نماز با ادا گذارده بود مشغول شده سر بر زمین نهاد و مستغرق شغل شد
و درین هیات بسیار بودی الغرض همبران شکل سر بر زمین نهاده مشغول شد گرمای تابستان
بود پوستینی بیاوردند و بر وجود مبارک شیخ انداخته اند هیچ خدمتگاری آنجا نبود همین من بودم
و پس درین میان یکی آمد و بآواز بلند سلام بگفت چنانکه شیخ را از وقت ببرد شیخ همچنین سر بر زمین بود
و پوستین در روپوشانیده گفت که اینجا کیست خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که من آواز دادم و
گفتم که منم بعد ازان شیخ فرمود که این کس که آمده است ترکی هست میانه بالا زرد گونه من
دران مردی دیدم همبران هیات بود جواب گفتم که آری همچنین است بعد ازان
شیخ فرمود که زنجیری در میان دارد در وی دیدم همچنان بود گفتم آری باز فرمود که در گوش
چیزی دارد من در وی دیدم همچنان بود گفتم آری حلقه دارد و در آنچه من در وی دیدم
جواب باز میدادم او متحیر شد این بار که گفتم آری حلقه در گوش دارد شیخ فرمود

که او را گلوئی که بر وی پیش از آنکه فضیحت نشده چون این بار جانب او دیدم او خود رفته بود هم در مجلس
مذکور این حکایت فرمود که مردی بود در غزنین او را مولانا حسام الدین بنه گفتندی بنده
شمس العارفین بود و هم او مرید خواجه اجل شیرازی بود او یار دیگر هر دو ایستاده بودند خواجه
در ایشان دید و در آسمان نگریست و باز در ایشان دید به لفظ مبارک راند که این ساعت
بر قامت یکی از شما دو تن خلعت شهادت دوختند چون هر دو از پیش خواجه بیرون آمدند
با همدیگر میگفتند که داند که از میان ما دو تن این سعادت کراست این مولانا حسام الدین مذکور
بود و ان چند گاه روزی تذکیر کرده بود و از منبر فرود آمد خلقی گرد آمده بودند دست می بوسیدند
یکی از میان کاردی بکشید و مولانا را شهید کرد و رانچه او را در خانه می بردند رمقی مانده بود یکی را
جانب آن یار خود فرستاد و گفت آن خلعت مرا رسید یکشنبه بیست و هفتم ماه ربیع الاول
سنة المذکور بسعادت پایبوس رسیده شد سخن در برکت قرآن افتاد و حفظ آن
فرمود که در بداؤن مردی بود قرآن بهفت قرأت یاد داشت و در غایت صلاحیت بود
و صاحب کرامت و غلام هندو بود او را شادی مقری گفتندے یک کرامت او آن بود
که هر که یک تخته از قرآن پیش او بخواندی خدای تعالی او را تمام قرآن روزی
کردی من هم پیش او یک سیپاره خوانده ام ببرکت آن قرآن یاد شد الغرض آن
شادی مقری را خواجه بود ساکن لهاور او را خواجگی مقری گفتندے بس بزرگ بود
القصه وقتی یکی از لهاور آمد شادی مقری از وے پرسید که خواجه من سلامت
هست خواجه او وفات یافته بود آن آینده خبر وفات نگفت گفت آری سلامت است
بعد از آن احوال لهاور حکایت کردن گرفت که باران با سخت بارید و خانها خراب
شد و یکبار آتش گرفت و چندین خانها بسوخت و خرابها شد چون آن آینده این خبر

[illegible]

تمام کرد شادی مقری گفت مگر خواجه من نماند گفت آری پیش ازین برحمت حق پیوسته
بود والله اعلم یکشنبه بیستم ماه ربیع الآخر سنه مذکور سعادت پایبوس حاصل شد سخن در طائفه
سست اعتقادان افتاد در بابت کسانیکه بزیارت کعبه روند و چون باز آیند بکار دنیا مشغول شوند
بنده عرضداشت کرد که بنده را عجب از طائفه آید که بخدمت مخدوم پیوند کرده باشند و باز بطرفی
روند آن زمان که این سخن عرضه می افتاد ملیح که یار بنده است حاضر بود بنده عرضداشت
کرد که این شکسته ازین ملیح که یار من است وقتی سخنی شنیده است و آن در دل من کار
کرده است و آن سخن اینست که او گفته است که حج کسی رود که او را پیر نباشد خواجه ذکره الله
بالخیر چون این سخن بشنید چشم پر آب کرد و این مصراع بر زبان مبارک راند مصرع آن ره بسوی
کعبه برد و این بسوی دوست، بعد ازان فرمود که بعد از نقل شیخ الاسلام فرید الدین قدس الله
سره العزیز مرا اشتیاق حج عظیم غالب شد گفتم باری در اجودهن بروم بزیارت شیخ القصه
چون بزیارت شیخ الاسلام رسیدم آن مقصود من حاصل گشت مع شیء زائد بار دیگر هم چنین
هوس باعث آمد باز بزیارت شیخ رفتم آن غرض حاصل شد یکشنبه یازدهم ماه
جمادی الاولی سنه مذکور دولت پایبوس حاصل آمد از حضرت رسالت حکایت فرمود
که شبی رسول علیه الصلوة والسلام در خواب دید که چاهی هست و دلوی بالای آن و این چاه
قلیب بود یعنی همین کافته بودند آبی پیدا شده و عمارتی نداشت چنانچه گرداگرد چاه از
سنگ و خشت عمارت کنند آن نبود این چنین چاه را قلیب گویند و چاهی که عمارت کرده باشند
و تکلفی و احتیاطی درو کرده اند آن را طوی گویند القصه رسول الله صلی الله علیه وسلم
در خواب آن چنان چاه قلیب بدید و دلوی بالای آن آن دلو بگرفت و قدری
آب کشید بعد ازان دست بداشت ابوبکر صدیق را دید رضی الله عنه که بیامد و دلوی

دو سه بکشید ضعیف دید در ابوبکر بعد ازان عمر خطاب را دید رضی الله عنه دو ازده دلو کشید
و آن دلو بزرگ شد غرب شد و او بزرگ را غرب گویند ازان آب بسیار کشید مبلغ زمین
را آب داد خواجه ذکره الله بالخیر فرمود مقصود ازین حکایت آنست که غرض از چاه آب
است اگر چاه را عمارت کنند یا نکنند و کلی کنند یا نکنند مراد ازان چاه آب باشد یعنی در هر کار
مقصود آن کار بود درین میان یکی از حاضران سلامی رسانید از مریدی که او را
محمد کوالیوری گویند خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که آری میدانم او مردی عزیز است
وقتی از من پرسید که مجرد بودن بهتر است یا متاهل من گفتم که عزیمت تجرید است
و رخصت تاهل اگر کسی با حق چنان مشغول باشد که او را ازان احوال هیچگاه در خاطر
نیاید و نداند که این نفقه چیست همه آنکه چشم و زبان و جوارح او محفوظ ماند او را مجرد باید بود
اگر کسی نتواند که چنان مشغول باشد و در دل او ازان حال گذرد او را متاهل باید شد
اصل درین کار نیت است چون نیت او مشغول بحق باشد در جوارح همان اثر کند چون
در دو نیت او دگرگون باشد در جوارح همان اثر پیدا آید بعد ازان ذکر این محمد کوالیوری حکایت
عمر او افتاد که چند سال است آنرا تاریخ نقل سلطان شمس الدین یاد کرد خواجه ذکره الله بالخیر
این بیت بزبان مبارک راند بیت بسال ششصد و سی و سه از که هجرت و تا زه شاه جهان
شمس الدین عالمگیر ... سخن در آداب مریدان افتاد که چون خدمت پیر را وداع کنند باید که
پیش نروند که بعد ازان که ازان مهم و ازان سفر باز آیند درین میان حکایت فرمود که
یکی خدمت شیخ الاسلام فرید الدین قدس الله سره العزیز وداع کرد او را علی بیکی
گفتندی چون وداع کرد در سواد قصبهٔ اجودهن فرود آمد دوم روز که همراهان
او را مقام شد او بخدمت شیخ باز آمد شیخ فرمود تو دیروز وداع کردی و رفتی امروز

چه باز آمدی گفت امروز همراهان مقام کردند من باز آمدم شیخ گفت مرحبا چون شب در آمد
باز بیرون رفت و در میان قافله بود دوم روز نیز ایشان را مقام شد باز ابن علی پیش
شیخ آمد شیخ فرمود امروز چرا آمدی علی صورت حال باز گفت تا سوم روز ایشان را مقام
افتاد و او بخدمت شیخ باز آمد روز سوم خدمت شیخ یکی را فرمود که دو نان بیار چون بیاورد
آن دو نان علی را بداد و او را روان کرد چون برفت پیش بخدمت شیخ نیامد حکایت ابن علی
سگزی افتاد که فرمود که مردی نیک بود و با برکت بارها گفتی که خدایا مرا جای مرگ دهی که در شهر خود باشم
و نه بدان جای که نیت دارم یعنی هم در میان راه چنانکه کسی هم نداند و نه شناسد در چنان
جای مرا مرگ دهی بعد از آن خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که از جانب بداؤن روان شده بود
در اثنای راه او را زحمتی شده چون از قصبه بجلانه بیرون آمد زحمت صعب تر شد پیش از آنکه
به بداؤن رسید همدران حدود برحمت حق پیوست همدران زمین مدفون شد هم از لفظ مبارک
ابن علی سگزی حکایت فرمود که ازو شنیدم که میگفت من وقتی در کرمان غریب بودم و در کرمان
قاضی بود او روزی جمعیتی کرد و صدور شهر و معارف را طلبید درویشی زرد حالی ضعیفی در آن دعوت
حاضر بود اگر چه او را نه طلبیده بودند اما شنیده که در خانهٔ قاضی دعوتی ست در آمد و بگوشه
بنشست چون سماع در دادند این درویش را حالتی پیدا شد برخاست تا رقص کند قاضی او
را بقصد و نفس زحمت داد و میخواست که صاحب صدری با بزرگی اول برخیزد این درویش
چرا باید که اول برخیزد بانگ بر درویش زد و گفت ای درویش بنشین درویش در خاطر
تیره گونه شده برفور بنشست ساعتی شد سماع گرم تر شد قاضی برخاست همین که قاضی
برخاست درویش بانگ بر قاضی زد و گفت قاضی بنشین باین نوع این سخن گفت که
هیبتی در دل حاضران در آمد قاضی بر جای خود بنشست القصه چون آن سماع

آخر رسید خلق بازگشتند آن درویش هم پیش قاضی بر جای خود نشسته ماند هر چند که
خواست برخیزد نتوانست هفت سال همچنان مقعد ماند بعد ازان پس از هفت سال
آن درویش باز آمد او میدانست که کاری کردم بیامد قاضی را دید ضعیف شده و بیچاره
همین صورتی مانده آن درویش بیامد و پیش قاضی بایستاد و گفت قاضی برخیز قاضی
هیچ نجنبید بار دیگر گفت قاضی برخیز قاضی همچنان نشسته ماند بار سوم درویش گفت
هاهمچنین نشسته باش و همچنان همیراین بگفت و بیرون آمد بعد ازان قاضی او را بجای
او زود و کسان دوانیدند تا او را باز آرند هیچ جا نیافتند و قاضی همران حال بود چهار شنبه
بیست و هشتم ماه جمادی الاول سنه مذکور سعادت پایبوس بدست آمد بنده را پرسید
که نماز جمعه کجا می گزاری بنده گفت در مسجد آدینه کیلوکهری میگزارم ولی بخدمت مخدوم
مزاحمت می آرم چه آن روز غوغای عوام بسیار میباشد فرمود که من گفتم که یاران خاص که بدین
درخانه می آیند ایشان را حاجت نیست که دران انبوه با مردم مزاحم شوند از نسبت این که
در چنین مواضع مزاحمت نباید نمود حکایت فرمود که مولانا برهان الدین نسفی دانشمندی
کامل حال بود اگر شاگردی بخدمت او بیامدی تا چیزی بخواند او را گفتی اول با من
سه شرط بکن تا ترا چیزی بیاموزم ازان سه شرط شرط اول آنست که طعام یک وقت خوری
هر طعامیکه ترا خوش آید و آنچه مطبوع تو باشد باید که یکبار خوری و یک وقت تا و عای علم
خالی ماند شرط دوم آنست که ناغه نه کنی اگر یک روز ناغه کردی دوم روز من ترا سبق نگویم
شرط سوم آنست که چون در راه مرا پیش آئی همین سلام کنی و بگذری دست و پای افتادن
و تعظیم زیادت در میان نباشد چون این حکایت تمام شد بعد ازان فرمود که پیش خلق می آید
در روی زمین می آرد چون از شیخ الاسلام فریدالدین و شیخ قطب الدین قدس الله روحهما العزیز ٦٠

[illegible]

منع نبود من هم منع نمیکنم درین میان بنده عرضداشت کرد که آنکس که پیش مخدوم می آید
و روی بر زمین می آرد و دران مزیدی حاصل میشود و نفس می شکند اما مخدوم بزرگ کرده
خدائیست عز و جل بزرگی مخدوم بخدمت کردن مرید متعلق نیست بعد ازان خواجه ذکره الله
بالخیر درین باب حکایت فرمود که درین روزها گذشته یکی آمده بود مردی بزرگ زاده
سیاحت کرده روم و شام دیده چون بیامد و بنشست درین میان وحید الدین قریشی درآمد
و چنانچه رسم خدمتگاراست خدمتی کرد و سر بر زمین نهاد این مرد که نشسته بود بانگ برزد و گفت
که مکن سجده جای نیامده است ازین باب عربده کردن گرفت من نه خواستم که با او بحث شوم
چون بسیار دران باب غلو کرد اینقدر با او گفتم که بشنو غلبه مکن که هر امری که فرض بوده باشد
چون فرضیت برخیزد استحباب باقی ماند چنانچه ایام بیض و ایام عاشورا بر امم ماضیه فرض
بود در عهد رسول الله صلی الله علیه وسلم چون روزه ماه رمضان فرض شد آن فرضیت ایام
بیض و ایام عاشورا برخاست اما استحباب باقی ماند آمدیم در سجده سجده میان امم ماضیه
مستحب بود چنانکه رعیت مر بادشاه را و شاگرد مر استاد را و امت مر پیغمبر را سجده میکردند چون
در عهد رسول صلی الله علیه وسلم آن سجده برخاست اکنون استحباب رفت اباحت ماند اگر مستحب
نباشد مباح باشد بر مباح نفی و منع کجا آمده است یکی با من بگو همین انکار صرف چه کار است
چون او را اینقدر گفتم هیچ جواب نتوانست گفت خواجه ذکره الله بالخیر چون این حکایت تمام
کرد فرمود که من پشیمان شدم که چرا این سخن گفتم شاید بود که خسته شده باشد مرا نبایستی
که بگفتمی از دو چیز پشیمان شدم یکی آنکه چرا این سخن با او گفتم که او ملزم شد دوم چون
مسافر بود مرا می بایست که چیزی پیش او می آوردیم و از جامه و سیم بدو میدادیم
نیکو بودی ازین دو چیز مرا پشیمانی آمد بعد ازان در باب پیش آمدن حکایت فرمود

که شیخ الاسلام فرید الدین قدس الله سره العزیز فرمودی که هر که بدین کس آید باید که آنکس
بخیری پیش آید از نسبت این مباحثه حکایت فرمود که وقتی پیری بخدمت شیخ الاسلام
فرید الدین قدس الله سره العزیز آمد و گفت که من بخدمت شیخ قطب الدین بختیار طیب الله
ثراه بوده‌ام شما را آنجا دیده‌ام شیخ او را نمی شناخت چون تعریف کرد آنگاه بشناخت الغرض آن پیر
یکی جوانکی همراه بخود آورده بود آن پسر او بود درین میان سخن در افتاد آن پسرک بی ادبوار
و بحث در آمد و گستاخ وار با شیخ بحث کردن گرفت چنانکه سخن بلند شد شیخ هم سخن بلند کرد خواجه
ذکره الله بالخیر فرمود که من و مولانا شهاب الدین که پسر شیخ بود هر دو بیرون در نشسته بودیم
چون غلبه گونه شد درون آمدیم آن پسرک همچنان بی ادب وار سخن میگفت مولانا شهاب الدین
در آمد و آن پسرک را سیلی زد پسرک طیره شد خواست که با مولانا شهاب الدین بسفاهت
در افتد من دست آن پسرک بگرفتم درین میان شیخ کبیر قدس الله سره العزیز فرمود که
صفا کنید مولانا شهاب الدین جامگی نقره بیاورد و مبلغ سیم بدان پسر و پدر داد هر دو خشنود
شدند و بازگشتند و رسم شیخ بزرگ آن بود که هر شب بعد از افطار مرا پیش طلبیدی
و مولانا رکن الدین را و مولانا شهاب الدین گاهی بودی و گاهی نبودی الغرض ما را
طلبیدی و حکایت ماجرای روزینه پرسیدی که امروز چه گذشت و چه حال بود تا آن روز
بعد از افطار مرا و مولانا رکن الدین را طلبید و ماجرای آن روزینه پرسید حکایت آمدن
آن پیر و بحث کردن پسر او و ادب کردن مولانا شهاب الدین در افتاد شیخ کبیر قدس الله
سره العزیز بخندید بعد از آن خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که من عرضداشت کردم که
در آنچه آن پسر خواست با مولانا شهاب الدین در افتد من اینقدر کردم که دست
او بگرفتم شیخ بخندید و فرمود که نیک نیکو کرد و چهارشنبه بیست و چهارم

ماه رجب سنه مذکور دولت پایبوس حاصل گشت درین روزهای گذشته
بنده را انگشت پای پخته شده بود و درد میکرد و بسعادت آستانه بوسی نمی‌رسیدم آن روز که آمده شد
حکایت آن زحمت در عرضه افتاد فرمود که ناره بوده است یا زحمت دیگر بنده گفت ناره نبود
یکایک انگشت پای ورم کرده و درد سخت میکرد فرمود که ناره گهی شده است بنده گفت
پیش ازین میشد اما امروز قریب پنج سال باشد که نشده است و آنچنان بود که بنده را وقتی
زحمت ناره بوده است از حال آن زحمت بخدمت عرضداشته بودم خواجه بلفظ مبارک راند
که دفع دنبل را آمده است که اگر در سنت نماز دیگر سوره بروج بخوانند دنبل نشود
چون ناره از امثال آنست امید باشد که این هم نشود بنده از آن روز باز سوره بروج
در سنت نماز دیگر میخواند درین مدت آن زحمت نشده است بعد از آن در عرضه افتاد که هم از
زبان مبارک شنیده شده است که در سنت نماز دیگر چهار سوره می باید خواند یکی اذا زلزلت الارض
و سه سوره دیگر که تفصیل آنست بنده آنرا میخواند چون این بر لفظ مبارک راند بنده در رکعت
اول سوره بروج میخواند بعد از آن اذا زلزلت الارض فرمود که نیکوست و انیم فرمود
که در سنت نماز دیگر بنده بار سوره و الطارق هم آمده است در رکعت اول چهار بار و در رکعت
دوم سه بار و در رکعت سوم دو بار و در رکعت چهارم یکبار بعد از آن فرمود که نماز پیوسته
بجماعت میگزاری بنده گفت آری مخلص الهی حاصل شده است که پیوند بخدمت
مخدوم دارد و جوانی صالح است فرمود که مخلوق هست بنده گفت خیر فرمود که مخلوق بهتر باشد
زیرا که در غسل جنابت آنکس که موی دارد او را احتیاط دشوار باشد که یک موی تر ناشده ماند
جنابت باقی باشد اما مخلوق را نیکوست غسل بی شبهه بجای آرد بعد از آن در منقبت مخلوق بودن
گر هروتان گویند که این چیز است که خود باید کرد دیگر را نباید آموخت یعنی استغفار و همین کس باشد

یکی همین حلق است خود مخلوق باید شد و دیگری اینکه باید آموخت دیگر شور با پیش از افطار
آشامیدن سوم کفِ پای چپ کردن بعد ازان فرمود که این سخنی ست که مردمان گویند اما
این چنین نباید بود مردم باید که چنان باشد که بچنان که انتفاع میگیرد دیگران هم بگیرند از نسبت
این معنی حکایت فرمود که اعرابی بود پیوسته دعا کردی بدین عبارت اللهم ارحمنی و محمداً ولا ترحم
معنا احداً این خبر بحضرت رسالت صلی الله علیه وسلم رسید آن اعرابی را فرمود قد تحجرت واسعاً
بعد ازان خواجه ذکره الله بالخیر شرح فرمود که اگر کسی در صحرائی خواهد که برای خود خانه کند
تحجر گویند یعنی سنگی چند بر طریق حد نهد که این مقدار خانهٔ من خواهد بود پس رسول الله
صلی الله علیه وسلم او را بدین تمثیل آگاه کرد که رحمت خدای تعالی عام است چرا چنین
دعا میکنی که الهی مرا بیامرز و محمد را با ما یکی را میامرز گویی تحجر میکنی و تنگ میکردی این لفظ
بر زبان مبارک راند قد تحجرت واسعاً **دوشنبه بیست و نهم ماه رجب سنه**
ست عشر وسبعمائة سعادت پابوس حاصل شد آن زمان خواجه ذکره الله بالخیر از آفتاب
در سایه می آمد بر لفظ مبارک راند که رسول علیه السلام فرموده است عائشه را رضی الله عنها
که در آفتاب منشین که طراوت روی را ببرد الخ حکایت شمس دبیر افتاد بنده را پرسید که تو شمس
دبیر را دیده بودی بنده عرضداشت کرد که آری بنده را با او نسبت و خویشی و قرابتی هم بود
فرمود که او لوائح قاضی حمید الدین ناگوری پیش شیخ فرید الدین قدس الله سره العزیز
خوانده بود مردی نیک بود بعد ازان فرمود که شیخ کبیر چون افطار کردی پس ازان
مشغول شدی مشغول شدنی عظیم تا آنگاه که نماز خفتن درآمدی از وقت افطار تا نماز
خفتن مسافتی هست درین میان شمس دبیر قدری طعام ساختی و دو سه یار را طلب
کردی و افطار کنانیدی تا وقت افطار شیخ درآمدی من هم درین میان می بودم

آنگاه فرمود که در مبدا ارحال که او مفلس بوده است چون او را روزگاری شد بدان آب نماند بعد ازان بر لفظ مبارک راند که اقبال دنیا از آبها است نکتی سخن در تراویح افتاد بنده را پرسید که نماز در خانه میگزاری یا در مسجد بنده عرضداشت کرد که در خانه میگزارم امامی صالح است بعد ازان فرمود که در مسجد جمعه پیش ازین در تراویح ختم بودی بنده عرضداشت کرد که مولانا شرف الدین امام هر شبی یک سیپاره بخواندی خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که آری من هم یک شب در عقب او نماز گزاردم اگرچه آن شب باران بود و کوچها پرغلاب بودند اما من برفتم و نماز گزاردم نیک باراحت بخواند و مخارج حروف چنانچه حق آنست نگاه میداشت از نسبت این معنی حکایت فرمود که دانشمندی بود از سنام او را مولانا دولت یار گفتندی او هم نیک نیکو خواندی آنچنان خود کسی نتواند خواند آنگاه فرمود که من شش سیپاره پیش شیخ کبیر قدس الله سره العزیز خوانده ام و یکی کتاب نیز خوانده ام یکی سماع دارم و دو خوانده ام آن روز که عرضداشت کردم که من میخواهم تا قرآن پیش شما بخوانم فرمود که بخوان بعد ازان روز جمعه یا وقتی دیگر که فرصت بودی چیزی میخواندم الغرض شش سیپاره پیش شیخ خوانده شد چون من خواندن قرآن آغاز کردم مرا فرمود که الحمد بخوان چون بخواندم تا در ولا الضالین رسیدم فرمود که ضاد همچنین بخوان که من میخوانم هرچند خواستم که آنچنان خوانم که شیخ خواند نیامد آنگاه فرمود تا چه فصاحت و بلاغت بود در خدمت شیخ ضاد بر نوعی ادا کردی که هیچکس را میسر نشود آنگاه فرمود که ضاد خاص بر رسول صلی الله علیه وسلم فرود آمده است دیگران را نبود آنگاه فرمود که رسول را علیه السلام رسول الضاد گویند آنگاه این لفظ یاد کرد که رسول الضاد ای ارسل علیه الضاد یکشنبه دهم ماه رمضان دولت پابوس حاصل شد

سخن در تراویح

حکایت در تلفظ ضاد و خصوصیت آن بر حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم

سخن در تراویح افتاده فرموده که تراویح سنت است و یک ختم در تراویح سنت است خواه در یک شب
خوانند خواه در سی شب باید که یک ختم در تراویح بشنود آنگاه بر لفظ مبارک راند که تراویح
سنت است و جماعت سنت است و یک ختم در تراویح سنت است بنده عرضداشت کرد
که این سنت رسول صلی الله علیه وسلم یا سنت صحابه رضوان الله علیهم فرمود که سنت
صحابه است رسول صلی الله علیه وسلم بروایتی سه شب گذارده اند و بروایتی یک شب
اما ملازمت این سنت عمر خطاب کرد رضی الله عنه در عهد خلافت خود یکی از حاضران
پرسید که سنت صحابه را هم سنت گویند فرمود که در مذهب ما گویند اما در مذهب امام شافعی
همان سنت است که رسول صلی الله علیه وسلم [illegible] حکایت امام اعظم ابوحنیفه
کوفی رضی الله عنه افتاد که او در ماه مبارک رمضان شصت و یک ختم کردی یکی در
تراویح و سی در روز و سی در شب بعد از آن فرمود که او چهل سال نماز بامداد با وضو
نماز خفتن گزارد آنگاه بر لفظ مبارک راند که چندین علما و دانشمندان بودند هیچ کس را نام
کجا شنوده که بودند این صیت که باقی ماند سبب حسن نیت او است و آن حیات معنوی است
این را آسان نمی توان یافت شبلی و جنید تا کی بوده اند مردم همی دانند که دی و پریروز
بودند این همه سبب حسن معامله است والله اعلم بالصواب آدینه پانزدهم ماه رمضان
سنه المذکور دولت پایبوس حاصل شد از بنده پرسید که از کلمات من چنانکه می شنوی
می نویسی بنده عرضداشت کرد آری می نویسم بر لفظ مبارک راند اینها یاد می ماند عجب است
بنده عرضداشت کرد که همه یاد نمی ماند آنچه که یاد می ماند و نیکو ضبط نمی شود بیاض میگذارم تا که
کرت دیگر سماع افتد بنویسم چنانکه در مجالس گذشته می فرمودند که وقتی رسول صلی الله
علیه وسلم عائشه را فرموده است که مقابل آفتاب منشین که طراوت روی را ببرد و همان این با

ختم قرآن در تراویح سنت صحابه است رضی الله عنهم

در دل داشت که بپرسد که این حدیث چگونه است بر لفظ مبارک راند که من این در کتابی ندیده ام
اما از مولانا علاء الدین اصولی رح که استاد من بود در بداؤن از و شنیدم و او بس بزرگ بود
و کامل آنجا سخن در مناقب مولانا علاء الدین افتاد فرمود که او در غایت بزرگی بود چنین بود
که دست بپیری نگرفته بود اگر با کسے پیوندی داشتی شیخ کامل عالی بودی ایمان را فرمود
که وقتیکه این علاء الدین کودک بود در کوچه از کوچهای بداؤن میگذشت و شیخ جلال الدین
تبریزی رح در دهلیز نشسته بود چون نظر او بر مولانا علاء الدین افتاد او را بخواند جامه
که خود پوشیده بود او را پوشانید خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که اینهمه اوصاف و اخلاق او از
برکت آن بود آنگاه حکایت فرمود کنیزکی داشت نو برده و زال مواسی است نزدیک
بداؤن که آنرا کانبهر گویند کنیزک از ان مواسی بوده است روزی این کنیزک میگریست مولانا
علاء الدین پرسید که چرا میگریی گفت پسری دارم از و جدا شده ام مولانا گفت اگر ترا بر سر
حوض برم که یک گروهی از شهر است و بر سر آن حوض راه کانبهر است از انجا تو راه
خانه خود بدانی گفت بدانم مولانا وقت سحری او را از خانه بیرون آورد و بر سر آن حوض برد
و بگذاشت خواجه ذکره الله بالخیر چون بر این حرف رسید چشم پر آب کرد و فرمود که علماء
ظاهر این معنے را منکر باشند اما توان دانست که او چه کرد لختی حکایت در دانشمندے
مولانا علاء الدین افتاد و انصاف نگاه داشتن در بحث فرمود که اگر نکتے مشکل شدی
یا نکتہ آن را جواب دادے و انچنین همگفتے که چنانچه ولاسائے من باشد این معنی تمام
حل نشده است این را جائے دیگر هم بحثے بکنید خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که این چنین
سخن با انصاف است هم ملائم این معنے حکایت فرمود که وقتے مولانا علاء الدین
نسخه مقابله می کرد یک نسخه پیش او بود و یک نسخه پیش من گاه او مے خواند من

سپردیم و گاه من میخواندم او مید مید و آن هدایه بود تا رسیدم بمصراعی که آن مصراع هم ناموزون
نوشته بودند و هم معنی نمیداد دران تامل بسیار رفت تا آن مشکل حل نشد درین میان مردی
بود که او را مولانا ملک یار گفتندی او در آمد مولانا علاء الدین گفت صحت این مصراع ازین
چه پرسم بعد ازان این مصراع با مولانا ملک یار گفت وا و آن مصراع هم موزون خواند و هم با معنی
چنانکه دل ما اقرار گرفت بعد ازان مولانا علاء الدین با من گفت که ملک یار اینچنین از سر ذوق
گفته است خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که من معنی ذوق آن روز دانستم من همین ذوق
حسی دانستمی آن روز دانستم که ذوق معنوی چیست آنگاه فرمود که آن مولانا ملک یار
چندان چیزی نخوانده بود اما او را خدای تعالی علیه کرامت کرده بود بعد ازان فرمود که آن
مولانا ملک یار را امامت مسجد بداون دادند بعضی گفتند که اینکار لائق او هست یا نی ازین بابت
هر چیزی کسی میگفتند این خبر به مولانا علاء الدین رسید فرمود که اگر امامت مسجد جامع بغداد بمولانا
ملک یار دهند به حیف کرده باشند در مقابله که اهلیت اوست چهارشنبه بیست و ششم
ماه مذکور دوشنبه دهم ماه شوال سعادت دست بوس میسر شد سخن در صدقه افتاد
فرمود که صدقه است و مروت است و وقایه است صدقه آنست که مردم چیزی به محتاجان دهد
اینچنین صدقه است اما مروت آنست که دوستی را چیزی بدهند جامه یا هدیه یا چیزی و آنکس
هم بمقابله آن چیزی بدهد این را مروت گویند و وقایه آنست که نه صدقه است و نه مروت
وقایه آنست که مردم خود را از زخم زبان و تشنیع از یکی باز خرد یعنی یکی باشد که اگر او را
چیزی نه دهد بد گوید و سفاهت کند برای صیانت خود او را چیزی بدهد این را وقایه
گویند رسول صلی الله علیه وسلم این هر سه معنی کرده است آنگاه فرمود که حضرت رسالت
صلی الله علیه وسلم مؤلفة قلوب را نیز در اول عهد چیزی میدادی چون اسلام قوت گرفت

بعد ازان نداد و درین ایام آوازه لشکری بوده است بنده عرضداشت کرد که مصحف در لشکر
چگونه توان برد که محافظت آن دشوار است فرمود که باید برد آنگاه بر لفظ مبارک راند که
در ابتدا اسلام هنوز اول عهد بود چون رسول صلی الله علیه وسلم در لشکر رفتی مصحف
در لشکر نمی بردی می ترسیدند نباید که شکستی شود و مصحف بدست کفار افتد در انچه اسلام
قوی شد لشکر انبوه گشت بعد ازان میفرمود چون لشکر روان شود مصحف ببرند بنده عرضداشت
کرد که جای مصحف در خیمه دشواری دارد فرمود که جانب سر آن جای باید کرد آنگاه
خواجه ذکره الله بالخیر حکایت فرمود که سلطان محمود را بعد از وفات او بخواب دیدند از وی
پرسیدند که حق تعالی با تو چه کرد گفت شبی من در خانه بودم آنجا در طاقی مصحفی بود با خود گفتم
که این مصحف اینجا باشد من چگونه خسپم باز با خود گفتم که مصحف را ازین موضع بیرون فرستم
باز هم در خاطر گذشت که برای آسایش خویش مصحف را چگونه بیرون فرستم الغرض آن
شب همه شب نشسته بودم و بیدار چون وقت نقل من شد مرا بدان مصحف بخشید بنده
عرضداشت کرد که مردم در لشکر میرود و در خاطر میگذرد که اینکس را اگر واقعه باشد خدمتگاران را
وصیت کنند تا هم آنجا که واقع شده است همانجا دفن کنند مرده را در شهر آوردن را
دو رو دراز نیک نمی ذوق می نماید فرمود که همچنان نیکوست که همانجا دفن کنند که اینکس وفات
یافته است این امانت که می نهند و باز برمیگیرند پسندیده نیست زمین ملک خداست عز و جل
امانت چگونه باشد مگر آنکه زمین که ملک دیگری باشد از انجا روا باشد که بر آرند آنگه
از شهر در لشکر رفت و زمین بسیار مسافت در میان شد هیچ به ازان نباشد که هم آنجا
که وفات یافته است همانجا دفن کنند آنگاه فرمود که هر که در سفری رود و از
خانمان خود دور افتد بعد ازان در غربت او را وفات در رسد در همانجا دفن کنند

آن قدر مسافت که میان خانهٔ او تا آنجا که دفن کنند آن قدر را نور از زمین دهند از بهشت
لحظهٔ سخن در سلوک خوب اعتقاد افتاد و امراء صالح فرمود که پادشاهزاده بوده است
در غایت صلاحیت و صاحب کشف روزی در منظر خود نشسته بود چنانچه آن پادشاهزاده
را از آنجا نظر جانب پایگاه هم می افتاد و حرم او نیز پهلوی او بر تخت نشسته بود و درین
میان آن پادشاهزاده نظر جانب آسمان کرد تا دیری چشم بآن طرف داشت بعد از آن
طرف پایگاه دید بعد از آن باز نظر بالا کرد تا دیری طرف آسمان بدید بعد از آن طرف حرم
خود نگاه کرد باز نظر جانب بالا کرد تا دیری طرف آسمان بدید بعد از آن طرف حرم خود نگاه کرد
و بگریست آنگاه او گفت این چه بود که دیری طرف آسمان دیدی و باز جانب پایگاه
دیدی و باز جانب من دیدی و بگریستی پادشاهزاده گفت ازین سوال بگذر که این گفتنی
نیست حرم او الحاح کرد که البته بگو شاهزاده گفت چون الحاح کردی بگویم بعد از آن
گفت بدان و آگاه باش که این ساعت نظر من بر لوح محفوظ افتاد آنجا دیدم که نام
من از دفتر زندگان پاک کردند من دانستم که مرا رفتنی آمد باز دیدم که بجای من که خواهد بود
دیدم حبشی که درین پایگاه است او بجای من خواهد بود و تو در حبالهٔ او خواهی آمد این بود
که من دیدم حرم او چون بشنید با او گفت اکنون تو چه تدبیر خواهی کرد پادشاهزاده
گفت من چه توانم کرد هرچه خدای تعالی حکم کرده است همان باشد من بدان رضا دادم
آنگاه حبشی را از پایگاه طلبید و جامه که خود پوشیده بود او را داد و او را ولیعهد خود کرد
آنگاه آن حبشی را لشکر داد و بطرفی نامزد کرد و ملوک و امراء با تبع او روان کرد آن حبشی
همچنان بحکم فرمان برفت و آن کار تمام کرد و دشمنی که ماده او را بشکست و اموال غنیمت
بدست آورد و با حصول غرض بازگشت و بخدمت پادشاهزاده پیوست آن شب که بخدمت

پادشاهزاده آمده وهم روز آن پادشاهزاده وفات یافت در انچه آن حبشی به لشکر رفته بود
چنان زندگانی باخلق خوب کرده بود که دلها می همه به محبت او مائل شده بود چون پادشاهزاده
نقل کرد آن ملک بدان حبشی قرار گرفت و حرم او نیز در حبالهٔ او آمد لختی حکایة حکما افتاد
فرمود که فاراب حکیم بود روزی در مجلس خلیفه در آمد با جامهٔ مختصر ولباسی سهل او ترکیه بود
پیش خلیفه سماع میکردند او چنگ بسته و بنواخت آن حکیم سماع را سه قسم کرده است مضحک
است یعنی خنده آرنده و مبکی هم هست یعنی در گریه آرنده و منوم هم هست یعنی در خواب آرنده والقصه
چون چنگ آغاز کرد اول همه مجلس قهقهه بخندیدند باز چون بنواخت همه بهای های بگریستند
باز چنان بنواخت که همه بیهوش شده افتادند آنگاه او بر جای این سخن بنوشت و برفت
که فاراب قد حضر ههنا و غاب چون اهل مجلس بهوش آمدند واین سخن نوشته دیدند گفتند
این فاراب حکیم بوده است ماند الشیم ازینجا حکایت فرمود که این حکیم بود که بر خلیفه آمده بود
و خلیفه را بد اعتقاد کرد که حرکت فلک ارادی است بر خلاف مذهب اهل سنت و جماعت
شیخ شهاب الدین سهروردی رحمة الله علیه در عهد او بود چون او را معلوم شد که خلیفه به تبع
آن حکیم میل کرد شیخ شهاب الدین بر خلیفه آمد آن حکایت در سابق اوراق نوشته آمده است
القصه شیخ بکرامت خود آن فتنه را دفع کرد و فرشته که فلک را بفرمان خداے تعالے میگرداند
خلیفه و حکیم را نمود الغرض خواجه ذکره الله بالخیر درین حکایت بود که یکی بیامد عرضداشت
کرد که شب در خانهٔ من پسرے متولد شده است خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که او را
عمر نام کن و لقب شهاب الدین زیرا که در ذکر شیخ شهاب الدین عمر بوده ایم و نام و لقب
او یاد کرده و یکے از حاضران بآن مرد گفت این عمر پسر را که عمر نام کردے هرگاه
که او را بدین نام بخوانی به تحقیر و تصغیر یاد نکنے از نسبت این معنے خواجه

ذکره الله بالخیر فرمود که نجیب الدین شیخ متوکل را رحمة الله علیه دو پسر بودی یکی محمد نام دوم
احمد بارها شیخ نجیب الدین متوکل بر ایشان تفت شدی و در عین غضب بودی که همچنین گفتی
ای خواجه محمد تو چرا چنین کردی وای خواجه احمد تو چرا چنین کردی اگرچه در غایت خشم بودی
نام های ایشان همچنین گفتی ای خواجه محمد وای خواجه احمد آنگاه از نسبت نام کردن فرمود
که رسول الله صلی الله علیه وسلم بسیار نامها تبدیل کرده است اگر کسے را نام کرده بودی او را
نام دیگر کردی تا وقتی مردی بخدمت حضرت رسالت آمد رسول الله صلی الله علیه وسلم از وی پرسید
که ترا چه نام است گفت عاصی رسول علیه الصلوة والسلام فرمود که من ترا مطیع نام کردم وقتی
هم مردے بخدمت حضرت رسالت آمد رسول علیه السلام پرسید که ترا چه نام است گفت
مضطجع داین کسی را گویند که او پهلو بزمین نهد مصطفے صلے الله علیه وسلم فرمود که من ترا منبعث
نام کردم واین کسی را گویند که پهلو از زمین برگیرد و بخیزد وقتے عورتی بحضرت رسالت آمد
رسول علیه السلام از و پرسید که ترا چه نام است گفت شعب الضلاله رسول علیه السلام
گفت ترا شعب الهدی نام کردم وقتی رسول علیه السلام مردی را جمل نام کرده است
دآن چنان بود که او مرد توانا بود وقتی خلقی از منزلی بمنزلی میرفتند یکی بیامد و مطهره بدان
مرد داد وگفت این را بمنزلی رسانی و دیگری آمد جامه بدو داد و دیگری آمد چیزی دیگری داد
وآن همه قبول کرد و برداشت رسول علیه السلام او را جمل نام کرد بعد از ان حکایت فرمود چون
امیرالمؤمنین حسن متولد شد مصطفے علیه السلام به تهنیت آمد و از حضرت علی رضی الله عنه پرسید که این را
چه نام کردهٔ علی گفت حرب قال لا فرمود این را حسن رضی الله عنه نام کن باز چون حسین رضی الله تعالی
عنه متولد شد رسول علیه السلام به تهنیت آمد و از علی رضی الله عنه پرسید که این را چه نام کردے
علی گفت حرب قال لا این را حسین رضی الله عنه نام کن لختی حکایت دران افتاد که بسیار کس

سبب تبدیل نمودن آنحضرت صلی الله علیه وسلم نام بعضی را

سبب تسمیه امیرالمؤمنین حسن و امام حسین رضی الله عنهما

[illegible]

بخدمت پیران می پیوندند چون غیبتی در میان می افتد آن مریدان مزاج کمی ماند
ملائم این معنی حکایت فرمود که بزرگی بوده است که او گفته هرگاه که کسے بر من بیاید چون
باز گردد ببین که میان من و او دستونی حائل شود نه همانا که مزاج او برقرار مانده باشد هم ملائم
این معنی حکایت فرمود که بزرگے گفته است اگر مرا مخیر کنند که ترا هم به در خانه کستی جان
قبض کنند با ایمان بهم یا بر در بیرونی ترا شهادت کرامت کنند خواجه ذکره الله بالخیر فرمود
دری که درون خانه باشد آنرا باب البیت گویند و درے که بیرون باشد آنرا باب الدار
گویند آن بزرگ همچنین گفت که مرا مخیر کنند و گویند که جان ترا برین در که باب البیت است
قبض با ایمان بهم کنند یا بران در که باب الدار است با شهادت و ایمان هم من گویم که برین
در که باب البیت قبض کنید با ایمان بهم یعنی که داند تا آنجا که باب الدار است ایمان با من
سلامت ماند یا نه بعد ازان فرمود که تغیر مزاج مردم نه این زمان است در عهد قدیم هم بوده است
چون حضرت رسالت علیه الصلوٰة والسلام از دنیا رحلت کرد چندین هزار مسلمان مرتد شدند
تا بخدمت ابوبکر صدیق رضی الله عنه پیغام کردند که اگر تو زکوٰة مال از ما برگیری ما بر اسلام
بیباشیم ابوبکر صدیق رضی الله عنه یاران را طلبید و مشورت کرد بعضے گفتند که اگر خلیفه با ایشان
مسامحت کند جاے زکوٰة برگیرد تا ایشان از اسلام برنگردند به مصلحت نزدیک باشد ابوبکر رضی الله
عنه تیغ برکشید و فرمود آنچه حق خداست اگر عقالی که پاے شتر بدان بندد کمتر دهند
بدین تیغ با ایشان حرب کنم این خبر بامیر المؤمنین علی رضی الله عنه رسید فرمود خلیفه نیکو حکم کرد اگر
او رضا دادی که زکوٰة برگیرند چون خلیفه دیگر شدی گفتندے که نماز از ما برگیرے
بدین نوع جمله احکام اسلام برخاستے بعد ازان خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که وقتے
شیخ الاسلام فریدالدین قدس الله سره العزیز میفرمود که یکے بود که با من پیوند کرده بعد

چون از من برفت چند گاه مزاج او برقرار مانده بود باز از آن قرار بگشت و یکی دیگر هم
بود که از من دور رفته و دل او همچنان بود اگرچه تا دیری بود مزاج او برقرار بود بعد از دیری
هم بگشت آنگاه روی سوی دعاگوی کرد و اشارات سوی من کرد و گفت این مرد کتابهن
پیوسته است همبران مزاجست و هیچ نگشته است خواجه ذکره الله بالخیر چون برین حرف
رسید بگریست و هم در گریه بر لفظ مبارک راند که تا امروز محبت ایشان برقرار است بلکه مزید
شنبه دهم ماه ذی القعده سنه ست عشر و سبعمائه سعادت دستبوس میسر شد
لختی حکایت خواجه شاهی موی تاب رحمة الله که در بداون است درافتاد فرمود که قاضی
حمید الدین ناگوری رح او را شاهی روشن ضمیر گفتندی و آنچه او را خرقه داد کسی را بخدمت
خواجه محمود موی تاب فرستاد رح و گفت ما امروز چنین کاری کردیم که شاهی را خرقه دادیم
این معنی شما را پسند می افتد شیخ محمود موی تاب فرمود که هرچه شما کنید پسندیده باشد
و صواب همان باشد از اینجا سخن برادر او خواجه دلوگیر موی تاب افتاد رحمة الله علیه مولانا
سراج الدین حافظ بداونی که مرید خاص است تقریر کرد که شبی خواسته بود به تجدید وضو کرد
در کعتین بگزارد برحمت پیوست خواجه ذکره الله بالخیر بر لفظ مبارک راند کما تعیشون تموتون
از اینجا باز حکایت خواجه شاهی موی تاب که برادر مهتر او بود فرمود چون خلق بدو روی آورد
و هر جا که میرفت آنجا جمعیتی میشد و این خواجه شاهی موی تاب مردی سیه فام بود و هم در آن عهد
درویشی بود در بداون او را مسعود نجاشی گفتندی چون خواجه شاهی را آن غوغا میدید
میگفت ای سیه گربا چه گرم کرده سوخته خواهی شد خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که همچنان شد که
او گفته بود هم در جوانی رحلت فرمود رح لختی سخن دران افتاد که اظهار کرامت
نباید کرد فرمود که کرامت پیدا کردن کاری نیست مسلمانی روی راستی گدای بیچاره

می باید بود آنگاه حکایت خواجه ابوالحسن نوائی فرمود که او وقتی بر لب دجله رسید ماهی گیری
را دید او را گفت که دام در آب انداز ماهی بگیر اگر من صاحب ولایت و کرامت خواهم بود
راست دو نیم من ماهی در دام خواهد افتاد از دو دو نیم من نه هیچ کم و نه زیاده ماهی گیر دام
در آب انداخت ماهی در دام افتاد چون وزن کردند راست دو نیم من بود نه کم و نه زیادت
القصه چون این حکایت بخدمت شیخ جنید رسانیدند قدس الله سره العزیز فرمود کاشکی
دران دام مار سیاه بودی که ابوالحسن را بگزیدی و او را هلاک کردی گفتند چرا چنین میگوئی
گفت اگر مار او را هلاک کردی باری شهید رفتی چون باز دید که داند که خاتمت کار او چگونه خواهد
بود اینجا حکایت درویشی فرمود که اگر کسی را شکم درد کردی فرمودی شکسته بدهید تا بخورد نیکو شود
هر چه او میگفت همچنان میشد شیخ علی شوریده او را گفت ازینها مکن ترا زیان خواهد شد
عاقبت همچنان شد او را به بتلا کردند شیخ علی شوریده بر او آمد و گفت من نگفتم ازینها مکن ترا زیان
خواهد شد سخن من نه شنیدی تا بدین بلا مبتلا گشتی آن درویش گفت من بد کردم اکنون
دعا بکن تا من نیکو شوم شیخ علی شوریده دعا نکرد او همدران زحمت بمرد ازانجا حکایت
شیخ احمد نهروالی افتاد فرمود که مردی بزرگ بود شیخ بهاء الدین زکریا رحمة الله علیه
لیسه را کم پسندیدی در باب شیخ احمد نهرواله فرمود که اگر مشغولی احمد نهروالی بسجده بودی
باشد و این شیخ احمد چون به مسجد جامع رفتی یاران برابر بودندی او با این انبوهی بجامع رفتی
درویشی دیگر بود او را شیخ علی شوریده گفتندی هر بار این شیخ احمد نهرواله را منع کردی که
و با این انبوهی در مسجد مرو و یاران را برابر خود مبر تا روزی شیخ احمد همچنان با یاران
هم در مسجد میرفت در اثنا راه دید که مردیکی را لت میکرد شیخ احمد با یاران بهم رسید
رو برگرد او حلقه کرده بایستاد و آن مظلوم را ازان لت باز خرید درین میان

شیخ علی شوریده در رسید شیخ احمد چون او را بدید گفت از برای این کارها با یاران بهم
از خانه بیرون می آیم الحق حکایت درین افتاد که شیخ احمد نهروالی مرید که بود فرمود که والله اعلم
مرید که بود بعد از آن فرمود چنین گویند که او را نعمت از فقیه مادهو رسیده بود و این فقیه مادهو
امام مسجد جامع اجمیر بود روزی شیخ احمد هندوی میگفت در عهد جوانی آوازی خوب داشت
هندوی با خوش گفتی چون فقیه مادهو بشنید گفت چنین آوازی که تو داری دریغ باشد که
در سر دوهره هندوی خرج کنی فقیه مادهو فرمود که قرآن یاد گیر شیخ احمد قرآن یاد گرفت مردی
اهل هم بود خواجه ذکره الله بالخیر این نیز فرمود در آن سماع که واقعه شیخ قطب الدین بختیار
بود رحمة الله علیه شیخ احمد نیز در آن مجلس حاضر بود و حکایت واقعه شیخ قطب الدین در سیاق
اوراق آمده است الحق سخن درویشان بداون افتاد فرمود در بداون درویشی بود
که او را عزیز بشیر گفتندی او از بداون در دهلی آمده بود بخدمت مولانا ناصح الدین پسر قاضی
حمید الدین ناگوری رحمة الله علیه خواست تا ازو خرقه بستاند بهمین نیت جمعیتی کرد درویشان را
بر سر حوض سلطان برد درین میان هر کسی صفت عذوبت آب حوض سلطان میکرد
آن عزیز بشیر که بطلب خرقه آمده بود چون حوض سلطان را بدید گفت این سهل حوضی ست
حوض ساغر که در بداون است به ازین حوض است خواجه محمد کریم آنجا هم حاضر بود چون
سخن از وی بشنید مولانا ناصح الدین را گفت که این را خرقه بده که این گزاف گوی است
مولانا ناصح الدین همچنان کرد و او را خرقه نداد از اینجا حکایت خواجه عزیز کوتوال بداون
افتاد فرمود مردی بود مرید درویشان و مرید شیخ ضیاء الدین که در بداون بود و بدو
داشت گاه گاه از درویشان یاد آوردی و هستی درویشان را در بارگاه فرستادی
و ماجرا کردی و هر چه گفتی هم در بداون در هوای شهادت یافت در بابل فرمود که

روزی من در طرف انبستان بداون که آن را لکهی لوگویند رفته بودم این عزیز کوتوال زیر خیمه
نشسته بود مایده کشیده چون از دور مرا دید فریاد کرد و گفت مرحبا بیایید من می ترسیدم
نباید که ابا کنید چون رفتم مرا به تعظیم تمام پهلوی خود نشاند طعام خوردم بازگشتم مولانا
سراج الدین حافظ بداونی سلمه الله تعالی حاضر بود عرضداشت کرد که من لیس له شیخ
فشیخه شیطان حدیث رسول الله است خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که قول مشائخ است
مولانا سراج الدین باز پرسید من لم یر مفلحا لا یفلح ابدا حدیث رسول الله صلی الله
علیه وسلم است فرمود که اینهم قول مشائخ است آنگاه ذکر درویشی در افتاد که او اگر کسی را
دیدی که با شیخ پیوندی نبودی گفتی که آن در پله کسی نشسته نبوده عرضداشت کرد
یعنی وزنی ندارد فرمود خیر معنی آن باشد که هر که پیوند شیخی میکند فردای قیامت اعمال از او به پله
پیری نهند پس کسی که مرید کسی نباشد گویند فلان در پله کسی ننشسته است یعنی پیری ندارد
والحمد لله رب العالمین سه شنبه یازدهم ماه ذی الحجه سنة المذکور سعادت
دستبوس رسیده شد چون تشریق بود و آمد و شد خلق بیشتر بود و طعام زبان زبان می آوردند
در آن حال بر سبیل مطایبه فرمود که درویشی را پرسیدند تو از کلام الله کدام آیه را دوست داری
گفت اکلها دائم آنگاه فائده فرمود که اکل است و اکل است و اکله است بعد از آن
بیان این هر چهار کلمه فرمود که اکل مصدر است اکل آنچه بخورند اکله یکبار کرة واحدة اکله
یک لقمه درین میان عزیزی بیامد و پسرکی خردی پیش آورد و تخته آنگاه عرضداشت کرد
که این پسرک من است تخته این به قلم مبارک خود بنویسید تا ببرکت این خدای تعالی او را
قرآن روزی کند خواجه ذکره الله بالخیر تخته او بدست مبارک بنوشت آنگاه فرمود که
هر که چیزی برای بر آمد کار کسی بنویسد اگر قلم او به آسانی برود و در جریان قلم درنگی نباشد

آن مصلحت زود تمام شود و اگر قلم بدشواری رود و تنگی باشد دران کار هم درنگی و تنگی
باشد آنگاه فرمود که این عقلیها است هرچه ازینها فراستی باشد اظهار کردن او را روا باشد
درمیان حکایت خواجه شاهی در افتاد فرمود که او را در بداؤن رونقی پیدا شد و همه خلق
روبرو آورد و هر جا که میرفت آنجا جمعیتی میشد و آن خواجه شاهی مردی سیاه فام بود بهدران
عهد درویش بود او را محمود نجاشی گفتندی وقتی خواجه شاهی را گفت ای سیه گربا به نیک گرم
کرده سوخته خواهی شد همچنان شد که او گفت خواجه بهدران جوانی برفت تختی حکایت درویشی
افتاد فرمود که درویشی بود در گجرات رفته بود او حکایت کرده بود که من در گجرات دیوانه یافتم
واصل و صاحب کشف من و آن دیوانه هر دو در یک خانهی بودیم در یک حجره می غنودیم
وقتی من بطرف حوض رفتم که آن حوض را نگاه میداشتند و نمیگذاشتند که کسی دران حوض
پای نهد مرا با نگاهبانان آن حوض آشنائی بود مرا بگذاشت تا دران حوض وضو ساختم
بعضی عورات که آب پر کردن آمده بودند ایشان را نگذاشتند که پای در حوض نهند تا زالی بدین
درویش آمد و گفت این سبوی پر آب کن و بده آن درویش گفت سبوی آن زال گرفتم
و دادم عورتی دیگر آمد سبو بمن داد و گفت این را هم پر آب کن و بده آنرا پر آب کردم
همچنین چار پنج سبو را پر آب کردم دادم الغرض چون ازانجا بازگشتم بحجره آمدم آن دیوانه
خفته بود من در آمدم وقت نماز در آمده بود خواستم تا نماز گزارم تکبیر بلند گفتم دیوانه بیدار شد
مرا گفت این چه غلبه و شور آورده کار همان بود که سبوی آن عورت پر کرده دادی والحمد لله
رب العالمین پنجشنبه دوازدهم ماه شعبان سنه سبع عشر و سبعمائة دولت پایبوس
حاصل شد بعد از مدت هشت ماه و این غیبت سبب آن بود که به لشکر دیوگیر رفته بودم
چون پنجشنبه مذکور سعادت پایبوس بدست آمد رحمت و شفقت بسیار فرمود از شدت

زحمت راه پرسیدن گرفت و بنده نوازی فراوان ارزانی داشت بلیغ که عتیق و رفیق
بنده است اندک مایه زحمت داشت همچنان با زحمت هم بقدمبوسی رفته بود به مصاحبت
بنده در بندگی پیوسته از حال مرض او پرسید بنده عرضداشت کرد که بنده را در راه بسبب
زحمت او ساکن آمده شد فرمود که نیکو کردی یاری که برابر آنکس در رود چون او را
رنجی و زحمتی حادث شود واجب است تعهد او بجا آوردن و مراعات احوال او کردن از آن نشست
انجمن حکایت فرمود که ابراهیم خواص رح دائم در سفر بودے و در هیچ شهر چهل روز مقیم نبودی
هر جا که رسیدی کم از چهل روز بودی باز در موضع دیگر رفتی عمر او همبرین نوع مصروف بود
تا وقتی جوانی صحبت او التماس نمود ابراهیم خواص گفت تو با من مصاحب نتوانی بود
من گهی درین شهر باشم و گاهی در آن شهر گاهی بی برگ و گاهی با برگ تو با من نتوانی بودن
جوان بدان سخن باز ایستاد و گفت البته برابر تو خواهم بود چون جهد بسیار کرد ابراهیم هم رضا
داد القصه ابراهیم خواص هم بدان قرار از شهر بشهر میگشت و هر جا که می بود کم از چهل روز می بود
تا رسید بموضعی آن جوان را زحمت شد خواجه ابراهیم رحمة الله علیه بسبب زحمت او سه ماه در آن
موضع بماند بعد از آن روزی آن جوان را آرزوی نان و ماهی شد و با ابراهیم همچنین بگفت
ابراهیم را حماری بود که گاه گاه بران سوار شدی جز آن هیچ وجهی خرج نداشت آن را بفروخت
و آرزوی آن جوان مهیا کرد و چون چندگی بگذشت این جوان اندک مایه صحت یافت خواجه
ابراهیم خواص رحمة الله علیه عزیمت سفر کرد جوان با او گفت آن درازگوش خود را بده تا بران
سوار شوم برابر تو بیایم ابراهیم را ضرورت شد صورت حال بگفت که آن درازگوش را فروختم
و برای تو نان و ماهی مرتب کردم القصه از آنجا بطریقے روان شد در منزل رسید خواجه ابراهیم آن
جوان را بر گردن خود برداشته بود مقصود خواجه ذکره الله بالخیر ازین حکایت حسن معیشت بود و در بیان

هم صحبتان چون این حکایت تمام شد حکایت زحمت خود تقریر کرد بنده این خبر نا خوش آلحضر
هم در لشکر شنیده بود که کسی سحر کرده بود همین عرضداشت کرده شد که چگونه بود فرمود که آری مدت
دو ماه زحمت دیدم زحمتی عظیم شد تا مردی را بیاوردند که او در بیرون اوردن علامات سحر مهارتی
داشت القصه آن مرد بیامد پیش در خانه و حوالی آن میگشت و هر بار قدری گل از زمین برمیداشت
و بوی میکرد درین میان گلی را بوی کرد و گفت اینجا بکاوید بکاویدند علامات سحر پیدا شد آنگاه
اندک مایه خفتی پیدا شد درین میان آن مرد گفت که من آن قدر مهارت میدارم که اگر بگوئید
آنکس را که سحر کرده است نام آنهم بگویم آن خبر بمن رسانیدند گفتم زنهار او را منع کنید تا نگوید
هر که کرد من از و عفو کردم درین میان عرضداشت کرد که شیخ الاسلام فریدالدین قدس الله
سره العزیز را نیز سحر کرده بودند فرمود که آرے آن سحر بیرون آمد و طائفه را که این حرکت کرده بودند
دریافتند و ایشان را والی اجودهن و متصرف آن جا که بوده اند بخدمت شیخ الاسلام فریدالدین قدس الله
سره العزیز فرستاده اند عرضداشت کردند که چه میفرمائی آن قوم را چه کنیم فرمود که ایشان را من
عفو کردم بگذارید از نسبت این معنی حکایت فرمود که رسول علیه السلام را سحر کرده بودند چون معوذتین
منزل شد شر نفاثات رفع شد امیرالمؤمنین علیؓ بخدمت رسول علیه السلام عرضداشت
کرد که اگر فرمان باشد این عورت را که جادو کرده است گردن بزنم رسول علیه السلام فرمود
که چون خدای عز و جل مرا صحت داد من از ایشان عفو کردم از اینجا حکایت عمر خطاب
رضی الله عنه فرمود که روز جمعه بر منبر بر آمده بود و در اثنای خطبه گفت که بدانید که مرگ من نزدیک
رسیده است و این معنی از کرامت نمیگویم از ان میگویم که من در خواب دیده ام که مرغی
بیامده است و دو بار مرا نول زده است و مرغ در خواب ملک الموت باشد بدین دلیل
میگویم که مرگ من نزدیک آمده است هفته دیگر شهادت یافت غلام مغیره ابن لولو نام

اورا در محراب تیغ بزد چون امیر المومنین عمر رضی الله عنه سفیا و غلام بیرون آمد و ده تن دیگر
را بکشت بعد ازان خود را بکشت هنوز از امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه رمقے دم مانده بود این خبر
بدو رسانیدند که آن غلام چند کس را بکشت و خود خود را بکشت امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه
فرمود الحمد لله خود را خود کشت باری او را از براے من نکشتند ازینجا حکایت امیر المؤمنین علی
کرم الله وجهه فرمود که او را عبد الرحمن ملجم کشت و آن چنان بود که او با سلاح مرتب دنبال
امیر المؤمنین علی رضی الله عنه افتاده و با علی هیچ سلاحی نبود علی برسید بر کرانه آبی پایاب طلبیدن
گرفت تا بگذرد و بر کرانه آب بایستاده آنجا گورستانی بود امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه روی سوی
گورستان کرد و بنام یکے آواز داد هفتاد تن بدان نام از گورها آواز دادند باز امیر المومنین علی کرم
همچنان آواز داد که ای فلان بن فلان هفت تن بدان نام آواز دادند باز همچنان آواز داد
که اے فلان بن فلان بن فلان یک تن بدان نام آواز داد امیر المؤمنین علی رضی الله عنه
از وی پرسید که پایاب کجا است آن مرد آواز داد که همین جا که تو ایستاده امیر المومنین علی کرم الله وجهه
در آب درآمد و گذارا شد و عبد الرحمن ملجم اینهمه مقالات بشنید و همچنان دنبال کرد و چون گذارا شد
گفت ای علی تمام این همه مردگان را دانستی و نام پدران ایشان دانستی و ندانستی که پایاب
کجا است امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه فرمود که میدانستم ولی نخواستم که بر حال من مطلع شوی القصه
امیر المومنین علی رضی الله عنه بنماز ایستاد و عبد الرحمن بیا تیغ گذارد امیر المؤمنین علی رضی الله عنه چون زخم خورد گفت
فزت ورب الکعبة آخرین سخن امیر المؤمنین علی رضی الله عنه این بوده است بنده عرضداشت کرد که
عبد الرحمن مسلمان بوده است فرمود آرے مسلمان بود طرف معاویه شده بود بنده عرضداشت کرد
که اعتقاد در باب معاویه چگونه باید داشت فرمود که او مسلمان بود و از صحابه بود و خسر پوره
رسول بود علیه السلام او را خواهری بود نام او ام حبیبه گفتندے او حرم رسول بود رضی الله تعالی

علیه وسلم بعد از تقریر این حکایت چون بعد مدت هشت ماه بخدمت پیوسته شده بود و اعزهٔ دیگر از لشکر
میرسیدند ذکر اشتیاق و فراق بسیار میشد فرمود که من وقتی عرضداشتی نوشته بودم بخدمت شیخ الاسلام
فرید الدین قدس الله سره العزیز و این رباعی در قلم آورده بودم رباعی زان روی که بندهٔ تو دانند
مرا ٭ بر مردمک دیده نشانند مرا ٭ لطف عامست عنایتی فرموده است ٭ ورنه چه کسم خلق چه دانند مرا ٭ —
بعد از ان چون بخدمت شیخ پیوستم از ان رباعی یاد کرده فرمود که من آنرا یاد گرفتم والله اعلم بالصواب
دوشنبه شب سوم ماه شعبان سنه مذکور دولت پایبوس بدست آمد بنده را یکی از مریدان
مخدوم و دیگر سه جیتل ششگانی داده بود و گفته که این را بخدمت مخدوم جهانیان برسانی و عا
من عرض داری بنده بر حکم وصیت او آن سه جیتل پیش برد و صورت حال باز نمود خواجه
ذکره الله بالخیر بدست مبارک خود آن سه جیتل بستد و پیش نهاد بعد از ان حکایت فرمود که شیخ شهاب الدین
سهروردی قدس الله سره العزیز وقتی از سفر حج باز آمده بود اهل بغداد بخدمت او آمدند هر یکی
خدمتی آورده بود از نقد و جنس بسیار درین میان زالی بیامد و گرهی از چادر کهنه خود بگشاد
یکدرم پیش نهاد شیخ شهاب الدین آن یکدرم بستد و بالای آن تحفه و هدایا نهاد و آنگاه از
حاضران هر که بود فرمود که شما را هرچه میباید از تحفه و خدمتی برگیرید هر یکی بر میخواست و نقدی وجره
کالایی بهتری برمیگرفت شیخ جلال الدین تبریزی طیب الله ثراه حاضر بود او را اشارت
کرد که تو هم چیزی بگیر شیخ جلال الدین برخاست آن یکدرم که زال آورده بود برگرفت
شیخ شهاب الدین چون آن بدید گفت این همه تو بردی برین حرف بنده عرضداشت کرد
که شیخ جلال الدین مرید شیخ شهاب الدین بود فرمود که خیر او مرید شیخ ابوسعید تبریزی بوده است
چون پیر او در پرده شد او بخدمت شیخ شهاب الدین آمد و خدمتها یاد کرد که هیچ بنده و مریدی را
میسر نشود تا همچنین گویند که شیخ شهاب الدین رح هر سال از بغداد به سفر حج رفتی پیر شده بود

بضعیت توشه که از برای او برسید اشتند موافق مزاج او نبود زیراکه او پیر شده بود و توشه
سرد شده و موافق مزاج نبوده است شیخ جلال الدین تبریزی نوعی کرده بود که دیگدانی و
دیگ بر سر کرده میبرد و آتش دران کرده چنانکه سر او نسوزد تا چون شیخ طعام طلبید ی
گرم بردی ازینجا بزرگی شیخ ابو سعید تبریزی رح که پیر شیخ جلال الدین بود بیان فرمود که
شیخی بزرگ بود تارک دنیا عظیم چنانکه بیشتر احوال او در دوام بودی و از کسے چیزے نگرفتی
تا چنان بود که سه روز در خانقاه او هیچ طعام نبود و یاران او هیچ چیزی ندهند و انه افطار کردند
و گذرانیدند این خبر به والی آن شهر رسید گفت چون او از ما چیزے قبول نمیکند لقدر از سیم برید
و به خادم شیخ تسلیم کنید و خادم را بگوئید که اندک اندک بصرف رساند و این معنی پیش شیخ نگوئید
حاجبی بیامد و سیم بخادم رسانید و وصیت کرد چنانکه مصلحت بنی خرج کنی و پیش شیخ نه گوئی که
از کجا است القصه چون سیم بیاورد و خرج کرد آن روز شیخ ذوقی و راحتی که در طاعت می یافت
نیافت خادم را پیش طلبید و پرسید که طعامی که شب با آوردی از کجا بود خادم نتوانست
که پنهان دارد صورت حال بازگفت شیخ فرمود که آنکس که آن سیم آورد چگونه آمد و قدم
او کجا ها رسید گفتند که همچنین آمد و همچنین پا نهاد فرمود که هر کجا که قدم او رسیده است آن قدر زمین
بکاوند بکاوند و گل بیرون آورند و بدانند اختند و آن خادم را با آن سیم هم از خانقاه بیرون کرد
از حال ترک شیخ ابو سعید تبریزی برین نوع تقریر کرد تا فرمود که شیخ شهاب الدین را
بسیار فتوح رسیدی و او هم چنان خرج کردے تا وقت وفات او آمد پسرے داشت او را
عماد گفتندے حال او بحال شیخ هیچ نسبت نداشت بیامد و از خادم کلید خزانه طلبید ن
گرفت خادم دران مضایقت همی نمود که این ساخت چه ذوق است شیخ در حالت نزع
بود که این سخن در گوش شیخ رسید فرمود که کلید او را بده پسر کلید بستد و خزانه باز کرد

بزرگی شیخ شهاب الدین

شش دینار پیش موجود بود آن نیز بر شیخ خرج شد والله اعلم بالصواب پنجشنبه چهارم
ماه مبارک رمضان عمت میامنه سنه مذکور بسعادت پایبوس رسیده شد متعلقی
بیامد خواجه ذکره الله بالخیر از حال او استکشافی کرد گفت من تحصیل کرده ام پدر رحمه الله
آمد و شد میکنم تا مرا نانی و خراجی حاصل آید چون او بازگشت خواجه ذکره الله بالخیر این
دو مصراع بر زبان مبارک راند شعر در وصف حال پسر او ایست ٭ چون بخواهش
رسیده مسخره ایست ٭ آنگاه فرمود که شعر چیزی لطیف است اما چون مدح میکنند و بهر کسی
میبرند سخت بی ذوق است و علم نیز همچنین فی نفس خویش بس شریف چیزیست اما چون
آنرا کسب می سازند و بدر با میبرند عزت آن میرود درین میان غلامی هم از مریدان
رسید و یک هندوی را با خود آورد و گفت که این برادر من است چون هر دو نشسته شدند خواجه
ذکره الله بالخیر از آن غلام پرسید که این برادر تو هیچ میلی بمسلمانی دارد او عرضداشت
کرد که او را تحت اقدام بجهت این معنی آورده ام تا ببرکت نظر مخدوم مسلمان شود خواجه ذکره الله
بالخیر چشم پر آب کرد و فرمود که این قوم را چندان بگفتن کسی دل نگردد اما اگر صحبت صالحی
بیابد امید باشد که ببرکت صحبت او مسلمان شود بعد از آن حکایت فرمود که چون خلافت
بامیر المؤمنین عمر رض رسید او را با پادشاهان عراق مصاف شد پادشاه عراق گرفتار شد او را
پیش عمر آوردند فرمود که اگر مسلمان شوی ملک عراق بتو ارزانی دارم آن پادشاه گفت که من اسلام
نخواهم آورد عمر فرمود اما الاسلام اما السیف اگر اسلام قبول نکنی ترا بکشم پادشاه گفت بکش من اسلام
قبول نمیکنم عمر فرمود تا تیغ بیاورند و سیاف را بخواندند این پادشاه عظیم کیش بود و نیکو دانا چون
آنحال معاینه کرد روی سوی عمر کرد و گفت من تشنه ام بگو که مرا آب بدهند عمر فرمود که بیارند آب
در آوند شیشه کرده آوردند پادشاه گفت که من درین آوند آب نخورم عمر گفت که او پادشاه

ذکر اسیر شدن پادشاه عراق بدست حضرت عمر رض و اسلام آوردن او

بوده است برای او آب در آوند زر و نقره کنید و بیارید همچنان کردند هم نه خورد و گفت برای من
آب در آوند گلین کنید و بیارید کوزهٔ گلین پر آب کردند و بدست او دادند وی سوی عمر کرد و گفت
با من معاهده کن که تا من این آب را نخورم مرا نه کشی عمر فرمود عهد کردم که تا تو این آب نخوری
ترا نکشم آن پادشاه کوزه بر زمین زد کوزه بشکست و آب هم بریخت آنگاه عمر را بگفت که من این
آب نه خوردم و تو عهد کرده که تا این آب نخوری ترا نکشم اکنون مرا امان باشد امیر المؤمنین عمر رضی الله
عنه از کیاست او متعجب ماند فرمود که امان دادم بعد ازان او را صحبت یاری فرمود که آن یار
در غایت صلاحیت و زهادت بود چون پادشاه عراق را در خانهٔ آن یار بردند و با او چند گاه بر آمد
صلاحیت صحبت آن یار درو اثر کرد جانب عمر پیغام فرستاد که مرا پیش خود طلب تا ایمان آرم
عمر او را پیش طلبید و اسلام عرض کرد مسلمان شد چون او اسلام آورد عمر رضی الله عنه فرمود
که اکنون مملکت عراق بتو میدهم پادشاه جواب داد که مملکت مرا کار نمی آید مرا از ملک عراق یک
دهی خراب بده که وجه معاش مرا کفاف باشد عمر قبول کرد که بدهم درین میان پادشاه گفت
که مرا دهی باید خراب تا من آنرا آبادان کنم امیر المؤمنین عمر کسان را در ولایت عراق
فرستاد در جملهٔ عراق تفحص کردند هیچ دیهی خراب نیافتند امیر المؤمنین عمر با آن پادشاه صورت
حال باز گفت که در جملهٔ عراق هیچ ده خراب نیافتند پادشاه گفت مقصود من ازین حرف
آنست که من عراق همچنین آبادان بتو تسلیم میکنم اگر موضعی خراب شود فردای قیامت
جواب آن تو گوئی خواجه ذکره الله بالخیر برین حکایت چشم پر آب کرد و بگریست و بر کیاست
و کفایت پادشاه عراق استحسان بسیار فرمود آنگاه هم از نسبت صدق و دیانت دار اسلام
و اسلامیان حکایت فرمود که جهودی بود که در جوار خانهٔ خواجه بایزید بسطامی قدس سره العزیز
خانه داشت چون بایزید نقل کرد آن جهود را گفتند که تو چرا مسلمان نمی شوی جهود گفت

چه مسلمان شوم اگر اسلام آنست که بایزید داشت از من نمی آید و اگر اینست که شما دارید مرا ازین اسلام عار می آید سه شنبه بیست و هفتم ماه مذکور دولت پایبوس بدست آمد طبع که عتیق خدمتگار من است قدرے نبات پیش آورد و دیگر عجوزه ادرا عقدے شده بود خواجه ذکره الله بالخیر را معلوم شده بود که این طبع چهار عجوزه دارد الغرض چون نبات دید فرمود که چیست بنده عرضداشت کرد که عجوزه ادرا عقدے شده است خواجه ذکره الله بالخیر روے سوے او کرد فرمود که هر که را یک دختر باشد او را حجابے باشد از دوزخ ترا خود چهار است آنگاه بر لفظ مبارک راند که ابو البنات مرزوق را گفت پدر دختر آن را وسعتی باشد در رزق آنگاه حکایت مهتر خضر فرمود که چون آن کودک را بکشت مهتر موسی طعن کرد که چرا نفسی زکیه را بکشتی مهتر خضر را از خاتمت حال او خبر بود جواب آن بگفت القصه پدر آن کودک را بعد از قتل آن پسر حق تعالے دختری داد که هفت صاحب ولایت ازو تولد شدند بعد ازان بنده را پرسید که نماز تراویح کجا میگذاری بنده گفت در خانه میگذارم امامی هست فرمود که چه میخواند بنده گفت فاتحه و اخلاص فرمود که نیکو است آنگاه فرمود که حضرت شیخ فرید الدین قدس الله سره العزیز همین خواندے شیخ پیر شده بود تراویح نشسته گذاردی همین فریضه ایستاده گذاردی باقی نماز نشسته گذاردی آنگاه نام بزرگی گرفت که او گفت که من یک لقمه خورم و تسبیح بهتر ازانکه سیر بخورم و شب قیام کنم بعد ازان فرمود که شیخ کبیر صوم کم افطار کردی چون قصد هم کردی یا حجامت یا تپ آمدی البته روزه داشتے بعد ازان حکایت شیخ بهاء الدین زکریا افتاد و هیچ که او را صوم کمتر بودی اما طاعت و عبادت بسیار آنگاه این آیه بر زبان مبارک راند که کلوا من الطیبات و اعملوا صالحا و گفت او را ازینها بود که این آیه در حق او درست آمدی شنبه یا جمعه چهارم ماه شوال

در فضیلت دختران

سنه المذکور دولت پابوس بدست آمد سخن در محبت اطفال افتاده بود فرمود که رسول
صلی الله علیه وسلم اطفال را دوست داشتی و ملاطفت نمودی آنگاه حکایت فرمود که وقتی
رسول صلی الله علیه وسلم امام حسن را دید در میان کودکان نزدیک او شد و یک دست زیر
زنخ او نهاد و یک دست بر سر او کرد و قبل ونهد درین میان بنده عرضداشت کرد که حکایت
گویند که رسول صلی الله علیه وسلم بجای خاطر امیر المؤمنین حسن و حسین آواز شتر کرده است
فرمود آری این حکایت مشهور راست و مسطور و این لفظ بزبان مبارک راند که نعم الجمل جملکما
آنگاه حکایت فرمود که امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه در عهد خلافت خود یاری را بولایتی امیر خواست
و مثالی بنام او در قلم آورده و بوی تسلیم کرد و در اثنا ء راه آن امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه
خردکی را در کنار گرفته بود و مراعی و شفقتی می نمود آن یار روی سوی عمر کرد و گفت من ده
فرزند دارم هیچ کدامی را این چنین دوست ندارم و ملاطفت نه نمایم عمر گفت آن مثال اقطاع
که ترا داده ام مرا ده آن یار مثال بدست عمر داد عمر رضی الله عنه آن کاغذ را پاره کرد و گفت
ترا بر خردکان شفقت نیست بر بزرگان از کجا خواهد بود والله اعلم چهارشنبه پنجم ماه
ذی الحجه سنه المذکور دولت پابوس حاصل گشت آینده بیامد خواجه ذکره الله بالخیر
فرمود که از کجا می آئی گفت از دار الخلافت و از لشکرگاهی که در سری بود از انجا آمده بود سنت
چون آن مواضع را در دار الخلافت نام شده بود گفت از دار الخلافت می آیم از نسبت این
نام حکایت بغداد در افتاد فرمود که بغداد را اول مدینه منصور گفتندی بسبب آنکه خلیفه بود منصور
نام بغداد را او بنا کرده است بعد از ان فرمود که بغداد را مدینة الاسلام هم گویند درین میان
سخن در اولیای حق افتاد و حال محبت ایشان آنگاه فرمود فردای قیامت معروف
کرخی رحمة الله علیه در عرصهٔ عرصات حاضر آید همچنین نماید مستی طافح خلق حیران مانند

پرسند که این چه کس است آواز شنوند که این مست محبت ماست این را معروف کرخی گویند آنگاه
معروف کرخی را فرمان شود که در بهشت درآ او گوید نه من ترا از برای بهشت نه پرستیده ام بعد از آن
ملائکه را فرمان شود تا سلاسل نور در وی کنند و او را کشان کشان در بهشت برند یکی از حاضران سوال کرد
حضرت در غایت عظمت و پاکی فرزند آدم در مقام ادنی اینجا چه نسبت محبت و قربت باشد خواجه
ذکره الله بالخیر فرمود که این بزبان راست نیاید و این مسئله گفتنی نیست بنده عرضداشت کرد که لمی
مناسب این حروف یاد می آید که مسئله عشق را ابوحنیفه درس نکرد چون بنده این مصراع
بگفت خواجه ذکره الله بالخیر دوم مصراع فرمود که مصراع سوم شافعی را در روایت نیست
والله اعلم. شنبه بیست و پنجم ماه ربیع الاول سنه ثمان عشر و سبعمائة دولت پایبوس
حاصل آمد سخن در فضیلت حلم افتاده بود فرمود که بزرگی بود بصفت حلم موصوف او را گفتند که
ترا این نعمت از کجا یافتی آن بزرگ گفت که من این معنی از استاد خود گرفتم استاد عاصم صاحب قرأت
رضی الله عنه از وی پرسیدند که چیزی از اوصاف حلم او بگو گفت وقتی او جانب صحرایی بود از
آبادانی دور سفیهی با او سفاهت کردن گرفت و ناسزا ها میگفت عاصم هیچ نمیگفت و جواب هم نداد
تا آنگاه که نزدیک شهر رسید آن سفیه همچنان میگفت چون بمردمان رسیدند عاصم روی وی
کرد و گفت ای خواجه بازگرد اینجا مرا دوستان و آشنایان بسیار اند نباید که بگفتن تو بشنوند و ترا
ایذایی رسانند بعده آن بزرگ از حلم او حکایتی دیگر گفت که وقتی من پیش او نشسته بودم
و شاگردی چند خبر میخواندیم او فایده می فرمود ما تعلم می کردیم عاصم خود را بجامه گرفته بود
و پشت گرد زانو در آورده همچنان فایده می فرمود درین میان کسی بیامد و گفت
که پسر ترا بکشتند فرمود که کشت گفت عم زادگان تو مگر میان ایشان خصومت شد
در خصومت کشته شد عاصم گفت بروید به فلان کس نماز گزارید و در فلان موضع

چون کیند این سه کلمه بگفت باز روی سوی شاگردان کرد و گفت شما چه میخوانید بخوانید آن
بزرگ میگوید هیچ تغیری در روی او پیدا نشد و آن جامه که خود را بدان گرفته بود
از خود جدا نکرد و به هیئت دیگر نشد و همچنان سبق گفتن مشغول شد بعد ازان خواجه ذکره الله
بالخیر فرمود که از میان صحابه ابوبکر رضی الله عنه بحلم منسوب بود تا وقتی یکی فحاشی با او چیزی
گفت و بیهوده کرد ابوبکر گفت ای خواجه چندان عیبها که در من است ترا چیزی
سهل روشن شده است چون خواجه ذکره الله بالخیر این حکایت تمام کرد وقت آن شد
که حاضران بر گردند بنده عرضداشت کرد که در آنچه بنده بخدمت پیر خود کمتر رسد و در خانه بیشتر در یاد
پیر خود باشد به یا آنکه همه روز پیش پیر باشد از صحبت بخیر خواجه ذکره الله بالخیر فرمود بهتر آن
کسی است که در یاد پیر در صحبت پیر بود اگرچه بصورت ظاهر دور بود بعد ازان این مصرع
بر لفظ مبارک راند ع بیرون ز درون به که درون بیرون به بعد آنگاه این حکایت فرمود
شیخ الاسلام فرید الدین قدس الله سره العزیز بعد از دو هفته بخدمت قطب العالم حضرت
شیخ قطب الدین نور الله مرقده رفتی بخلاف شیخ بدر الدین غزنوی و عزیزان دیگر که ایشان
پیوسته حاضر بودندی آنگاه فرمود که چون وقت رفتن حضرت قطب العالم شیخ قطب الدین
نزدیک شد بزرگی را نام گرفته که او در پایان شیخ قطب الدین خفته است او را تمنای آن بود
که بعد از شیخ در مقام او بنشیند شیخ بدر الدین را هم اتا دران سماع که شیخ قطب الدین نقل
خواهد کرد فرمود که این جامهٔ من و عصا و مصلا و نعلین چوبین به شیخ فرید الدین دهند خواجه ذکره الله
بالخیر میفرمود که من آن عصا و جامه را دیده بودم جامهٔ دو تائی بود و سوزنی الغرض آن شب
که نقل حضرت قطب العالم شیخ قطب الدین بود حضرت شیخ فرید الدین در هانسی بوده است
رحمة الله علیهم اجمعین همان شب شیخ فرید الدین پیر خود را در خواب دید که او را

در حضرت میخواندند و دوم روز آن شیخ از هانسی روان شد چهارم روز در شهر رسید قاضی حمید الدین
ناگوری رحمه در حیات بود آن جامه بخدمت شیخ الاسلام حضرت شیخ فرید الدین آورد طیب الله ثراه
شیخ دوگانه بگزارد و آن جامه بپوشید و در خانه که قطب العالم حضرت قطب الدین می بود بیامد سه روز
پیش آنجا بود بروایتی هفت روز بود باز طرف هانسی آمد و سبب آمدن ایشان آن بود که او انچه
شیخ در خانه قطب العالم حضرت شیخ قطب الدین ساکن شد سرهنگا نام کی بود از هانسی آمد بگرد این خانه
دو سه بار بیامد و دربان رها نکرد و یک روز بخدمت شیخ از خانه بیرون می آمد این سرهنگا بیامد
و در پای شیخ افتاد و گریستن گرفت شیخ فرمود چرا میگریی گفت سبب آنکه شما در هانسی میبودید
ما شما را آسان میدیدیم این ساعت دیدن شما دشوار است شیخ همان ساعت با یاران
گفت که من باز به هانسی خواهم رفت حاضران گفتند که شیخ شما را این مقام فرموده است تو چرا جای دیگر
میروی شیخ فرمود که آنکه مرا روان کرده است در شهر همان و در بیابان همان والله اعلم
شنبه سوم ماه ربیع الآخر سنه مذکور شرف دستبوس رسیده شد سخن در حسن عقیدهٔ
مریدان افتاد نگاه داشتن نفس مبارک پیر در این میان حکایت فرمود که قاضی حمید الدین
ناگوری را نبیسه بود شرف الدین لقب ساکن قصبه ناگور او را هوای آن شد که بخدمت
شیخ الاسلام حضرت شیخ فرید الدین قدس الله سره العزیز ارادت آرد بدین نیت از ناگور روان
شد او را کنیزکی بود در قیمت صد تنگه کم یا بیش آن کنیزک خواجه خود را گفت که چون بخدمت
شیخ الاسلام رسی و ارادت آری بندگی من هم عرضداری یک دستارچه کشیده بود داد
که این خدمتی من رسانی القصه چون مولانا شرف الدین بخدمت شیخ الاسلام رسید
و ارادت آورد و بعد از دریافت آن دولت عرضداشت کرد که مرا در خانه جاریه است او رو
بر زمین آورده است این بگفت و دستارچه که او فرستاده بود پیش نهاد شیخ الاسلام

شیخ فرید الدین قدس الله سره العزیز بر لفظ مبارک راند که خدایش آزاد وے
دهد چون مولانا شرف الدین از پیش برخاست در خاطر کرد که چون بر لفظ مبارک شیخ
رفته است که خدایش آزادی دهد حقیقت است که او آزاد خواهد شد اما آن کنیزک قیمتی است
من نتوانم آزاد کردن او را الفرض و هم باشد که آن کس که بخرد او آزاد کند چون این اندیشه کرد
باز در خاطر او گذشت که اگر آن کنیزک در خانهٔ دیگر آزاد شود پس ثواب او را باشد هم من
چرا آزاد نکنم این نیت کرد بخدمت شیخ آمد و گفت من او را آزاد کردم والله اعلم —
یکشنبه هژدهم ماه و سنه مذکور دولت دستبوس میسر آمد سخن در محبت و عداوت
دنیا افتاد بر لفظ مبارک راند که خلق سه نوع است یک نوع آنست که دنیا را دوست
دارند و همه روز در یاد آن باشند و در طلب هم اینچنین بسیار اند و دوم آنست که دنیا را
دشمن دارند و ذکر آن بمذلت کنند و یکبارگی بعبادت مشغول باشند نوع سوم آنست که دنیا را
نه دوست دارند و نه دشمن و ذکر آن به محبت و عداوت نکنند این قسم به از هر دو است ازان حکایت فرمود
که مردی بر رابعه آمد و نشست و دنیا را بد بسیار گفتن گرفت رابعه او را گفت که تو باز دیگر پیش من
نیائی تو دوست دنیا می نمائی زیرا که ذکر آن بسیار میکنی ازانجا از نسبت ترک دنیا سخن در درویشی
افتاد که طرف کتیهل و کهرام بودی او را شیخ صوفی بدهنی گفتندی که او تارک علم بوده است
تا بغایتی که جامه هم نه پوشیدی بنده عرضداشت کرد که او دست پیر گرفته بود فرمود که خیر بعد ازان
فرمود که اگر او را پیری بودی مستمر صورت ابتر بودی ازینجا معلوم شد که او پیری نداشت
آنگاه فرمود که او نماز بسیار گذاردی و گفتی که چندین نوش جائیکه بهشت است در اینجا کرده ام
نسبت درین میان بنده عرضداشت که اگر پیری باشد دنیادار او را شاید که مریدان را
از محبت دنیا منع کند خواجه ذکره الله بالخیر بر لفظ مبارک راند که اگر منع کند مؤثر نیاید

زیراکه لسان قال است ولسان حال پند و نصیحت به لسان حال موثر آید چون لسان حال
نباشد لسان قال اثر نکند لختی حکایت شیخ شهاب الدین سهروردی رحمة الله علیه فرمود که او
مندیلی از شیخ خود یافته بود آنرا پیوسته بر خود داشتی و برکتها گرفتی تا وقتی در خواب شده بود و آن
مندیل جانب پای او بود ناگاه پای او بدان رسید چون بیدار شد قلق و اضطراب بی حد و اندازه
نمود تا بغایتی که میگفت که من امید میدارم که تا فردای قیامت درین ندامت و تاسف مانده خواهم بود
از نسبت این معنی حکایت فرمود که من از شیخ فرید الدین قدس الله سره العزیز خرقه یافتم
آن گلیم خرقه چشتی و آن گلیم هنوز با من است الغرض چون از اجودهن جانب دهلی می آمدم
آن خرقه را برابر خود می آوردم همین من بودم و یک رفیق تا رسیدم بموضعی که آنجا هم قطاع
بود و باران بر من فرو گرفت من و آن رفیق زیر درختی بایستادیم درین میان هندوی چند
هم ازان بابت که می ترسیدیم پیدا شده مقابل ما آمدند من ملتفت شدم بسبب آن جامه که با من بود
و در دل کردم که این جامه داده شیخ ماست اینها نتوانند که از من ببرند باز در خاطر گذشت که اگر ببرند من بار
پیش در دیار آبادانی نباشم ساعتی شد ازان هندوان یکی یکطرف و یکی طرف دیگر همه متفرق شدند
و رفتند و ما را هیچ نگفتند با سلامت آمدیم لختی سخن در جمع و خرج دنیا افتاد فرمود که دنیا را
جمع نباید کرد اما آنچه لابدی باشد مثل جامه که بدو ستر عورت باشد روا است اما زیادتی
نی شاید هر چه میرسد خرج کنند و ذخیره نکنند آنگاه این بیت بر لفظ مبارک راندند ؎ زر از
بهر دادن بود ای پسر ؛ ز بهر نهادن چه سنگ و چه زر ؛ آنگاه مناسب این بیت فرمود
که خاقانی هم ملائم این معنی گفته است ؎ چون خواجه نخواهد راند از هستی زر کانی ؛
آن گنج که او دارد پندار که من دارم ؛ درین میان یکی را مسواک فرمود مناسب این حکایت
فرمود که دانشمندی بود که او را نور ترک گفتندی از اینجا جانب کعبه رفته بود و همانجا

ساکن شد آنجا خانه ساخته بود و بر در خانه نوشته که هر که در خانهٔ من در آید و با او مسواک
نباشد آمدن او در خانهٔ من حرام است لختی سخن در مکارم اخلاق درویشان افتاد فرمود
که شیخ ابوسعید ابوالخیر رحمة الله علیه و بوعلی سینا باهم دیگر ملاقات کردند چون از یکدیگر جدا شدند
بوعلی صوفی را که ملازم خدمت شیخ بود بر راه کرد که چون من از خدمت شیخ بازگردم هر چه شیخ
در باب من گوید بر من بنویسی چون بوعلی بازگشت شیخ بوسعید رحمة الله علیه هیچ ذکر او بر زبان
نراند نه به نیکی و نه به بدی چون آن صوفی هیچ ذکر او نه شنید یک روز از خدمت شیخ پرسید سوال
کرد که بوعلی سینا را چگونه مرد یافتی شیخ فرمود که مردی حکیم است و طبیب و بسیار علم دارد اما مکارم
اخلاق ندارد صوفی صورت این حال بر بوعلی سینا نوشت بوعلی از آنجا چیزی در قلم آورد
و آنچه بهم نوشت که من چندین کتاب در مکارم اخلاق نوشته ام شیخ چرا باید که بگوید که فلان اخلاق
ندارد شیخ تبسم فرمود و گفت من نگفتم که مکارم اخلاق نداند گفته ام که ندارد لختی حکایت قاضی منهاج الدین
در افتاد فرمود که من هر دوشنبه در تذکیر او رفتمی تا روزی در تذکیر او بودم این رباعی بگفت رباعی
لب را به دلبران خموش کردن ، و آهنگ سر زلف مشوش کردن ، امروز خوش است لیک
فردا خوش نیست ، خود را چو خسی طعمهٔ آتش کردن ، خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که من
چون این بیت شنیدم از خود رفتم بعد ساعتی باز بخود آمدم بعد از آن از احوال او بیان کرد
که مردی صاحب ذوق بوده است وقتی او را در خانهٔ شیخ بدرالدین غزنوی طلبیدند رحمة الله
علیه و آن روز دوشنبه بود وعده کرد که چون از تذکیر فارغ شوم بیایم الغرض چون از
تذکیر فارغ شد آنجا حاضر شد در سماع آمد و دستار و دراعه که پوشیده بود پاره پاره کرد
آنگاه نظم شیخ بدرالدین غزنوی بر ردیف آتش گرفت گفته است یک دو بیت بر لفظ
مبارک راند که یک بیت از آن یاد مانده ، نوحه میکرد بر من نوحه گر در جمعه

آه زین سوزم برآمد و چه گر آتش گرفت ✻ آنگاه فرمود که قاضی منهاج الدین شیخ بدرالدین
را شیر سرخ گفتی از نسبت تذکیر حکایت شیخ نظام الدین ابو المؤید در افتاد رحمة الله
علیه بنده عرضه داشت که شما تذکیر او شنیده اید فرمود آری ولی در آن وقت کودک
بودم درک معانی چندان نبوده است روزی در تذکیر او در آمدم او را دیدم
که در مسجد در آمد نعلین در پای داشت آنرا از پای کشیده بدست گرفت و در مسجد در آمد
دوگانه بگزارد من هیچکس را در نماز بر هیئت او ندیدم دوگانه با راحت بگزارد و بر
بالای منبر رفت مقری بود او را قاسم گفتندی خوش خوان بود آیتی بخواند بعد از آن
شیخ نظام الدین ابو المؤید رحمة الله علیه آغاز کرد که بخط یا بدست خود نوشته دیدم هنوز سخنی
دیگر نگفته بود که این سخن در خلق در گرفت همه در گریه شدند آنگاه این دو مصراع بگفت
مصرعه نه از عشق تو زتو حذر خواهم کرد ✻ جان در غم تو زیب و زر خواهم کرد ✻ این بگفت
نعره ها از خلق بر آمد بعد از آن دو سه بار همین دو مصراع بگفت آنگاه گفت ای مسلمانان
در مصراع دیگر این بیت یاد نمی آید چکنم این سخن بر طریق تحیر چنان بگفت که در همه جمع اثر
کرد آنگاه قاسم مقری آن مصراع دیگر یاد داد شیخ آن رباعی تمام بگفت و فرود آمد ✻ هم در ذکر
شیخ نظام الدین ابو المؤید رحمة الله علیه حکایت فرمود که وقتی امساک باران شد او را الزام
گرفتند که دعای باران بگو بر سر منبر بر آمد و دعای باران بخواند بعد از آن روی سوی
آسمان کرد و گفت یا الله اگر تو باران نفرستی من پیش در هیچ آبادانی نباشم این بگفت و از منبر
فرود آمد حق تعالی باران رحمت فرستاد بعد از آن سید قطب الدین رحمة الله علیه با او ملاقی
شد و این سخن با او بگفت که ما را اعتقادی در حق تو راسخ است و می دانیم که ترا با حق تعالی
نیازی تمام است اما این لفظ بر چه گفتی اگر باران نفرستی من پیش در هیچ آبادانی نباشم

شیخ نظام الدین ابوالمؤید گفت که من میدانستم که باران خواهد فرستاد آنگاه سید قطب الدین
گفت از کجا میدانستی گفت وقتی ما برا با سید نورالدین مبارک نور الله مرقده در پیش سلطان
شمس الدین برای زبردست و زیردست نشستن نزاعی رفته بود من سخن گفته بودم که او کوفته
شده بود در آنچه مرا دعای باران فرمودند من بر سر روضه او رفتم و گفتم که مرا دعای باران
فرمودند و تو از من کوفته اگر تو با من آشتی کنی دعای باران بخواهم و اگر آشتی نکنی نتوانم
خواند از روضه آواز بیامد من با تو آشتی کردم تو برو دعا بخوان چهارشنبه پنجم ماه جمادی الاول
سنه مذکور دولت پایبوس میسر شد سخن در نماز افتاد بنده عرضداشت کرد که بعد ادای
فرایض جای بدل میکنند آن چگونه است فرمود که بهتر آنست که جای بدل کنند امام خود
اگر جای بدل نکند کراهت نباشد اما مقتدی که جای بدل نکند کراهت باشد چون
خواهند که جای بدل کنند جانب چپ جای خود باید شد تا مقابله راستا قبله باشد والله اعلم
بالصواب آدینه سیزدهم ماه مذکور سعادت پایبوس بدست آمد سخن در آن
افتاد که خلق دست درویشان می بوسند و برکت می طلبند بر لفظ مبارک راند که مشایخ
و درویشان که دست بوسیدن میدهند نیت ایشان این هم می باشد که دست مقصودی
بدست ایشان رسیده باشد لیکن حکایت نفس درویشان افتاد که وقتی یکی از مریدان
خواجه اجل سنجری رحمه الله پیش آمد و گفت که مرا همسایه است که نظر او در خانه می افتد
هر چند که او را منع میکنم سخنی نشنود و مرا ایذا میرساند خواجه اجل فرمود که او را معلوم هست که
تو با ما پیوند داری گفت آری او را معلوم است که من از جمله پیوستگان خواجه ام
گفت آنگاه چگونه است که گردن مهره او نمی شکند چون خواجه اجل چنین نفسی راند آن
مرید بخانه آمد آن همسایه را گردن مهره شکسته دید پرسید از کجا افتاد گفت نعلین چوبین

پوشیده بود بلغزید بیفتاد چنین واقعه شد لختی سخن مردان حق افتاد فرمود که در عهد قدیم
چهار تن برهان لقب از ملک بالا در دهلی آمدند از آن چهار برهان یکی برهان بلخی بود دوم
برهان کاشانی دو برهان دیگر یاد نمی آید الغرض میان ایشان موافقت تمام بوده است
طعام و شراب یکجا میخوردند و تحصیل یکجا میکردند اول که در دهلی آمدند آن روز قاضی شهر
نصیر کاشانی بوده است او برهان کاشانی را در محفل مسئله فرمود این برهان مردی تنک
بود و کوته بالا چون او نکته ها آغاز کرد متعلمان گفتند که این ریزه چه خواهد گفت او را
عرف همین ریزه شد کاشانی از میان برخاست همین برهان ریزه عرف شد الغرض این
برهان مردی عزیز بود در آخر از ابدال شد خواجه ذکره بالخیر بر لفظ مبارک راند که
من او را دیده بودم هر روز پگاه از خانه بیرون می آمدی پیاده و او را از ده اسپ زیاده بوده
و هیچ غلامی برابر خود نبردی و او را از خدمتگاران از صد زیاده بوده است او را پسری بود
نور الدین محمد لقب روزی آن پسر پدر را گفت که تو هر روز از خانه بیرون میروی ما دشمنان
بسیار داریم هیچکس برابر تو نمی باشد اگر غلامی را برابر خود ببری که ترا خدمتی کند دیا کوزه
آبی دهی نیکو باشد مولانا برهان الدین پسر را جواب داد گفت بابا محمد اگر آنجا که من میروم
غلام را مدخل باشد اول ترا برم که پسر منی یکشنبه بیست و نهم ماه جمادی الآخر دولت
دستبوس بدست آمد چون ماه رجب نزدیک رسیده بود بنده عرضداشت کرد که خواجه اویس
قرنی رضی الله عنه نمازی فرموده است در سوم تاریخ ماه رجب و چهارم و پنجم بنده را این در خاطر
میگذرد هر بزرگی که نمازی و دعای فرموده است از حضرت رسالت شنیده است یا از صحابه کبار
خواجه اویس قرنی رضی الله عنه آن نمازها فرموده است و سورتها تعیین کرده و دعاها مسئله کرده از
کجاست خواجه ذکره بالخیر فرمود که اینچنین از الهام هم باشد بعد از آن حکایت هم فرمود که پیش ازین

چون من از دهلی بخدمت شیخ در اجودهن رفتمی این سه نام می خواندمی یا حافظ یا ناصر یا
معین واین دعا من از کسی نه شنیده بودم همین بر نسبت رفتن خود بخدمت ایشان و یار
خواندن از حق این سه کلمه بگفتمی بعد ازان بعد از مدتی عزیزی مرا دعای نوشته داده
آن دعا اینست یا حافظ یا ناصر یا معین یا مالک یوم الدین ایاک نعبد وایاک نستعین بحق
حکایت در احوال مشایخ افتاد بنده عرضداشت کرد که من سخنی شنیده ام که چنین میگویند که
این کلمات خواجه بایزید بسطامی گفته است بنده این کلمات را هیچ تاویلی نمی یابد دل قرار
نمیگیرد فرمود که چه کلمات است بنده گفت که چنین میگویند که او گفته است که محمد ومن دونه تحت
لوائی یوم القیمة خواجه ذکره بالخیر فرمود که خیر او گفته هست این سخن او نیست بعد ازان فرمود وقتی که
او گفته بود سبحانی ما اعظم شانی بعد ازان در آخر عمر مستغفر شد و گفت من این سخن نیکو
نه گفتم من جهودی بودم این ساعت زنار میگسلم واز سر مسلمان می شوم و میگویم اشهد ان
لا اله الا الله وحده لا شریک له واشهد ان محمدا عبده ورسوله ازینجا سخن در احوال رسول
افتاد علیه الصلوة والسلام فرمود که مشایخ را و مردان خدا را که حالی پیدا میشود ازانجا است
که رسول را علیه الصلوة والسلام نیز احوال بودنا می آرند که روزی رسول علیه الصلوة
والسلام در باغی درآمد و دران باغ چاهی بوده رسول علیه الصلوة والسلام بیامد
و بر کرانه آن چاه بنشست و پایها جانب چاه فرو هشته مشغول شد ابوموسی اشعری بابهم
بود او را فرمود که کسی را بی اذن من درون نگذاری درین میان ابوبکر صدیق رضی الله عنه
بیامد و موسی اشعری بخدمت رسول علیه الصلوة والسلام بیامد و از آمدن ابوبکر اعلام داد
رسول علیه الصلوة والسلام فرمود که او را درون طلب و بشارت ده به بهشت ابوموسی رفت
ابوبکر را درون طلبید ابوبکر بیامد و بر راست رسول علیه الصلوة والسلام بنشست و همچنان هیئت پایها

در چاه فرو هشته بود بعد از ان عمر خطاب رضی الله عنه بیامد ابو موسی از آمدن او هم خبر کرد
بعد از ان پیغمبر علیه الصلوة والسلام او را هم با آن بشارت درون طلبید او هم بیامد و جانب
چپ رسول علیه الصلوة والسلام همبران هیئت نشست بعد از ان عثمان رض او را نیز درون
طلبید بعد از ان که عثمان بیامد مقابل رسول علیه الصلوة والسلام همبران هیئت
نشست بعد از ان رسول علیه الصلوة والسلام فرمود که چنین که ما امروز یکجاییم مدت یکجا خواهد بود
و بعث یکی چون این حکایت تمام شد سخن در فقر او خرقه افتاد خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که مصطفی علیه الصلوة
والسلام در شب معراج خرقه یافته بود و آن خرقه را خرقهٔ فقر گویند بعد از ان صحابه را طلبید گفت
من خرقه یافته ام و مرا فرمان است که آن خرقه بیک کس دهم و من سخنی از یاران خواهم پرسید تا چه
جواب دهند و مرا گفته اند هر که آن جواب دهد این خرقه بدو ده و آن جواب من میدانم تا که خواهد
گفت بعد از ان روی بسوی ابو بکر کرد که اگر این خرقه ترا دهم تو چه کنی ابو بکر گفت صدق ورزم
و طاعت کنم و عطا دهم بعد از ان عمر را پرسید که اگر ترا دهم این خرقه تو چه کنی عمر گفت من عدل کنم
و انصاف نگاه دارم بعد از ان عثمان را پرسید که اگر ترا دهم این خرقه را تو چه کنی عثمان گفت
انفاق کنم و سخاوت ورزم بعد از ان از علی پرسید که اگر ترا دهم این خرقه را تو چه کنی گفت من
پرده پوشی کنم و عیب بندگان خدا را بپوشم رسول علیه الصلوة والسلام فرمود که بستان این
خرقه بتو دادم که مرا فرمان بود هر که چنین جواب دهد این خرقه بدو دهی از اینجا سخن در مناقب
امیر المؤمنین علی افتاد کرم الله وجهه و رضی الله عنه و ذکر انصاف او و سخاوت او بعد از ان
فرمود که زرهی از و غایب شده بود روزی آن زره بدست یهودی بدید او را بگرفت و گفت
که این زره من است یهودی گفت ترا دعوی کن و ثابت دار و لیکن دران ایام
امیر المؤمنین علی خلیفه بود کرم الله وجهه گفت من هم خلیفه و هم مدعی این دعوی ثابت چگونه شود

پیش شریح رویم دعوی آخر سازیم همچنان کردند و دران عهد شریح نایب علی بود القصه چون
پیش شریح رسیدند و دعوی زره آغاز شد شریح روی سوی امیر المؤمنین علی کرد و گفت اگرچه
خلیفهٔ ما تویی اما این ساعت بحکم نیابت حاکم منم چون بدعوی آمده تو با این یهودی یکجا بایست
امیر المؤمنین علی همچنان کرد برابر یهودی بایستاد و گفت آن زره من است و بدست آن
یهودی ناحق است شریح گفت بینه اقامت کنی علی گفت چه میطلبی شریح گفت گواه حضرت
علی امیر المؤمنین حسن را و قنبر را گواه آورد شریح گفت حسن پسر تست و قنبر غلام تو من گواهی
ایشان نخواهم شنید امیر المؤمنین علی گفت من گواه دیگر ندارم شریح یهودی را گفت زره را بر
و ببر تا آنگاه که دو گواه بگذرند آنگاه قابض شو یهودی چون این معامله بدید حیرتی در باطن
او ظاهر گشت با خود گفت دین محمد چنین دینی است در حال اسلام آورد و زره با امیر المؤمنین
علی داد و گفت که این حق و ملک تست بدست من ناحق است امیر المؤمنین علی آن زره را
بدو بخشید و یک راس اسپ همدران مجلس یکی از مریدان بیامد و عرضداشت کرد که در
خانهٔ بنده پسری تولد شده است آنگاه خواجه ذکره بالخیر فرمود که چه نام نهاده گفت خیر فرمود
نام او همین خیر باشد ازین نسبت حکایت فرمود که خواجه خیر نساج رحمة الله علیه وقتی
از شهر بیرون آمد اعرابی او را بگرفت گفت تو بندهٔ منی خواجه خیر نساج هیچ نگفت این
سخن را تسلیم کرد مدتی در خانهٔ آن مرد بود آن مرد را باغی بوده است او را باغبانی فرمود
بعد از مدتی آن مرد در باغ خود آمد خواجه خیر نساج را گفت یک انار شیرین بیار خواجه
خیر نساج یک انار بیاورد و بدست او داد چون بچشید ترش بود گفت من از تو انار شیرین خواستم
باز خواجه نساج انار دیگر آورده بدو داد آن انار نیز ترش برون آمد خصم باغ گفت من از تو
انار شیرین میطلبم تو همان انار ترش می آری خواجه خیر نساج گفت که من چه دانم شیرین کدام است

و ترش کردم و گفت مدتی است تا باغبان این باغ میکنی انار شیرین و ترش نمیدانی خواجه خیر نساج
گفت مرا باغبانی فرموده اند این مدت انار نمی چشیدم و نمی خوردم که بدانم خصم باغ چون این حال معلوم کرد او
آنرا وکرد خواجه نساج را پیش از این نام دیگر بود وآن مرد او را خیر نام کرده بود چون خیر نساج از آن
بندگی آزاد شد گفت نام من همین باشد که آن مرد کرده است شنبه بیست و ششم ماه رجب
سنه المذکور دولت پابوس بدست آمد بنده را حدیثی در دل بود و تحقیق آن از پرسیده و آن
حدیث این بود که زر غبا تزدد حبا بنده گفت که این حدیث رسول است علیه الصلوة والسلام فرمود که
آری این حدیث ابوهریره را گفته است رضی الله عنه و آن چنان بود که او دائم ملازم آن
حضرت بودی علیه الصلوة والسلام رسول علیه الصلوة والسلام او را فرمود زر غبا خواجه
ذکره بالخیر فرمود یعنی که یک روز بیا و یک روز نیا پس آنرا زر غبا گویند رسول علیه الصلوة والسلام
او را گفت یعنی یک روز بیا دیگر روز میا بعد ازان حکایت درویشانی افتاد که با اهل و عیال گرفتار
باشند فرمود صبر بر سه محل است اول الصبر عنهن بعد ازان الصبر علیهن بعد ازان الصبر علی النار
آنگاه بیان فرمود که اول صبر از عورات می باید که کسی را اصلا آن جانب کشش نباشد هیچ
میلی بآن کار نباشد آن صبر نیکو تر است یعنی الصبر عنهن و اگر آن میسر نباید زن بخواهد
کنیزک بخرد و باید که بر بلای ایشان صبر کند الصبر علیهن این باشد و اگر مبادا از ینها بگذرد و در
خطا افتد الصبر علی النار باشد پس صبر سه نوع یافتیم اول الصبر عنهن دوم الصبر علیهن سوم
الصبر علی النار والله اعلم بالصواب سه شنبه سیزدهم ماه شعبان سنه مذکور سعادت
دستبوس رسیده شد حکایت مولانا نور ترک افتاد بنده عرضداشت کرد بعضی علما حضرت
در باب دین او چیزی گفته اند فرمود فی از آب آسمان پاکیزه تر بود بنده عرضداشت کرد
که در تاریخ طبقات ناصری همچنین نوشته دیدم که او علماء شریعت را ناجی و مرجی گفتی فرمود

که او را با علماء شهر تعصبی تمام بود بسبب آنکه ایشان را آلوده دنیا دیدی ایشان بدان سبب او را
بدان چیزها منسوب کردند بنده عرضداشت کرد که مرجیان و ناجیان کیانند فرمود که ناجی رافضی را
گویند و مرجی طائفه را گویند که هر جا رجا کنند آنگاه فرمود که مرجی بر دو نوع است یکی مرجی
خالص است و یکی مرجی غیر خالص مرجی خالص آنست که همه از رحمت گوید و مرجی غیر خالص
آنست که هم از رحمت گوید و هم از عذاب و مذهب اینست بعد از ان حکایت مولانا نور ترک
فرمود که او را سخنی کبری بود دراو دست کسی نداشت هرچه گفتی بقوت علم گفتی و قوت مجاهده
او را غلامی بودند فی هر روز یکدرم بمولانا بدادی وجه معاش او همان بوده است
بعد از ان حکایت فرمود چون او بمکه رفته همانجا ساکن شد مردی از ین دیار آنجا رسید
و دو من برنج برده و او بسته دو عاکردانجا بود که وقتی سلطان رضیه بدو زری سفید
فرستاده بود چه کاله بود از زر او آزرده کرد و چوبی بدست برداشت آن چوب بران زر
میزد و میگفت این چیست از پیش ببرید الغرض چون آن مردان دو من برنج و سرکه بدو
برده واو بسته او در دل گذرانید که این همان بزرگ است که در دهلی اینقدر زر رد کرده
بود و این ساعت اینقدر برنج قبول میکند مولانا نور ترک گفت ای خواجه تو مرا با دهلی
قیاس مکن و نیز آن روز جوان بودم آن قوت وحدت کجا مانده است این ساعت پیر
شدم و حبوب اینجا عزیز است بعد از ان فرمود وقتی آن بزرگ در هانسی رسید و تذکیر
کرد از شیخ الاسلام شیخ فرید الدین قدس الله سره العزیز شنیدم که من بسیار تذکیر او شنیدم
او چون به هانسی رسید و تذکیر آغاز کرد من رفتم تا تذکیر او بشنوم من جامه رنگین داشتم
و پاره پاره و هیچ وقتی میان ما ملاقات نبوده همین که در مسجد در آمدم نظر او بر من افتاد
آغاز کرد و سلمانان صراف سخن رسید بعد از ان مداحی کرد که هیچ پادشاه را نکرده بود

بعد ازان حکایت در نوشتن تعویذ و دادن تعویذ افتاد فرمود که شیخ الاسلام حضرت شیخ
فرید الدین قدس الله سره العزیز وقتی بخدمت شیخ الاسلام قطب الاقطاب قطب الدین بختیار
نور الله مرقده عرضداشت کرد که خلقی از من تعویذ می طلبند فرمان چیست بنویسم یا نه شیخ الاسلام
قطب الاقطاب حضرت شیخ قطب الدین فرمود که کار نه بدست است و نه بدست من تعویذ نام
خداست و کلام خداست تعالی می نویس و می ده بعد ازان خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که مرا بارها
در خاطر بودی که اجازت تعویذ نوشتن بطلبم بفرصتی صالح تا وقتی بدر الدین اسحاق که تعویذ
و نوشتنی خاص بود و خلقی بجهت تعویذ بیرون آمده بود مرا اشارت کرد که تو بنویس من
تعویذی می نوشتم تا خلق انبوه شد کتابت من بسیار شد مزاحمت خلق بیشتر شد درین میان
شیخ روی سوی من کرد و فرمود که ملول شدی من گفتم که وقتی شیخ حاضر است بعد ازان
فرمود که من ترا اجازت دادم که تعویذ بنویس و بده بعد ازان فرمود که سپاس دست بزرگان
هم کاری میدارد دوشنبه یازدهم ماه رمضان سنه مذکور بدولت دستبوس
رسیده شد از آیندگان هر که می آمد چیزی بسم سلامی می آورد دیگری آمد هیچ نیاورد چون
او بازگشت خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که چیزی بدهند بعد ازان فرمود که شیخ الاسلام حضرت
شیخ فرید الدین قدس الله سره العزیز فرمودی که هر که بر من می آید چیزی می آرد اگر مسکین
بیاید و چیزی نیارد هر آئینه مرا چیزی بدو باید داد آنگاه فرمود که صحابه بخدمت رسالت
علیه الصلوة والسلام می آمدند بطلب علم و احکام شرع چون ازانجا بازگشتندی ادله می
بردندی یعنی دیگران را رهنمونی میکردندی بدان فوائد که میگرفتند چون تفرقه شدندی تا چیزی
نخوردندی باز نگشتندی آنگاه فرمود که امیر المومنین علی رضی الله عنه روزی در خطبه میگفت
که من هرگز یاد ندارم که رسول علیه الصلوة والسلام تا شب چیزی بجهت خود گذاشته باشد از بامداد

تا وقت قیلوله هرچه بودی بدادی و بعد از قیلوله هرچه بودی تا شب بدادی درین میان
بنده عرضداشت کرد که اسراف کدام است و حد اسراف چیست فرمود که هرچه بی نیت بدهند و برای
خدا نه دهند اگر همگی دانگی باشد اسراف است و آنچه بجهت رضای حق دهند اگر همه عالم بدهند اسراف
نیست آنگاه فرمود که شیخ ابوسعید ابوالخیر رحمة الله علیه انفاقی عظیم داشت یکی بخدمت او این
حدیث فرو خواند که لا خیر فی الاسراف شیخ ابوسعید جواب داد که لا اسراف فی الخیر ازینجا سخن
در همت افتاده بود فرمود که همم مختلفه است بزرگی بود که او را یک پسر بود و یک غلام هم
غلام رشیدی بوده است آن بزرگ هر دو را پیش خود نشاند اول از پسر پرسید که همت
تو در چیست پسر گفت همت من دران ست که مرا اسپان باشد و بندگان بسیار آنگاه آن غلام
را پرسید که همت تو در چیست غلام گفت همت من دران ست که هر بنده که مرا باشد آزاد کنم
و آزادان را از احسان بنده خود سازم آنگاه فرمود که یکی را همت دران باشد که دنیا
طلبد و یکی را همت دران باشد که دنیا گرد او نگردد و از هر دو قسم آن همت بهتر باشد که اگر رسد
مرحبا و اگر نرسد هم مرحبا در هر دو حال خوش باشد آنکه میگوید که مرا نمی باید که دنیا باشد این
نا بایست هم بایست اوست می باید که بر خواست حق خوش باشد اگر برسد انفاق کند و اگر
نرسد صبر کند و خوش باشد درین میان روی سوی بنده کرد و فرمود که صدقه فطر میدهی
بنده عرضداشت کرد بر طریق استفهام که بر من واجب است فرمود اگر نصاب کامل شود
و خارج از آنچه لابدی نست از پوشش و اسپ آنچه بدان احتیاج است آن در حساب نیست
اگر نقدانه باشد بباید داد بنده عرضداشت که نقدانه نمی باشد درین صورت حکمی نفرمود
آنگاه فرمود که مرا این ساعت بسیار هست و آنچه مرا دانگی هم نبودی وام میکردم و میدادم
چون این حدیث بمن رسید که صیام ماه رمضان موقوف است بصدقه فطر صدقه فطر دادن گرفتم

بنده روی بر زمین آورد و گفت که من قبول کردم که بعد ازین صدقهٔ فطر بدهم فرمود که صدقهٔ خود
بدهی و صدقهٔ اصغار آنگاه بنده را عرضداشتی بود در مجلس مذکور آن عرض افتاد بدین نوع که بنده
درویو گیر بود ملیح که عتیق خدمتگار من است کنیزک بچه خریده بود به پنج تنگه چون لشکر بجانب شهر
بازگشتن گرفت آن کنیزک بچه را مادر و پدر پیدا شدند و بعجز و زاری و شکستگی بسیار بهر خدمتگار
آمدند و ده تنگه آوردند که این بستان و دختر بما ده بنده را بر زاری آنها دل بسوخت ده تنگه از
خاصهٔ خویش ملیح را دادم و گفتم که این تو به پنج تنگه خریده بودی به ده تنگه بدست من بفروش او
بفروخت من خریدم بعد ازان من آن دخترک را بدیشان دادم آن ده تنگه که ایشان آورده بودند
هم بدیشان باز دادم بنده اینچنین کاری کرد تا مخدوم چه میفرماید خواجه ذکره بالخیر چشم پر آب
کرد و گفت نیکو کردی آنگاه بنده عرضداشت کرد آنچه بنده این کنیزک بچه بدو تسلیم کرد تمسک
این فعل به فعل مولانا علاء الدین اصولی کرد رحمة الله علیه که حکایت او هم از خدمت مخدوم سماع
افتاده است خواجه ذکره بالخیر فرمود که آری همچنین بود که او کنیزک زالی داشت تو برده و در بدایون
سحرگاهی مولانا بیدار شد آن کنیزک آرد آس میکرد و میگریست مولانا پرسید که چرا میگریی کنیزک گفت بیکی
درمو اس کاتهیر گذاشته ام از جدائی او میگریم مولانا گفت اگر من ترا از نزد یک نمازگاه برم از آنجا
راه خانهٔ خود بدانی او گفت آری از آنجا راه خانهٔ خود بدانم مولانا علاء الدین تا نی چند بدو داد
و او را بر سر راه کاتهیر برد و بگذاشت چون این حکایت تمام کرد دانشمندی حاضر بود او گفت
چون رسول علیه الصلوة والسلام دختر حاتم طائی را اسیر کرد آن دختر محامد و مناقب پدر خود بگفت
چون سید علیه الصلوة والسلام بشنید او را آزاد کرد بعد ازان خواجه ذکره بالخیر فرمود هر طاعتی که
بنده بکند مالی یا بدنی یا خلقی از اخلاق پاکیزه اگر یک چیز ازان قبول افتد همه کارهای بنده در
پناه آن ساخته شود آنگاه فرمود که قفل سعادت را کلیدهاست نتوان دانست که بکدام کلید گشاده شود

پس بهمه کلید تمسک باید کرد اگر بدین کلید گشاده نشود باشد که بدان کلید دیگر گشاده شود و اگر ازان نشود
بدان دیگر شود چهارشنبه بیست و یکم ماه مذکور به سعادت دست بوس رسیده شد سخن در احتیاط وضو افتاد
فرمود که احتیاط شرط است آنقدر که دل آنکس بیارامد بعضی چندگام شمرده میکردند بعضی بهم می غلطند
آن بشمار راست نیاید آنگاه فرمود که مولانا علاء الدین اصولی رحمة الله علیه فرموده است که این
معنی بپایان تعلق ندارد بدلهان تعلق دارد یعنی آنکه چندگام شمرده میگردد معتبر نیست اعتبار آنست
آن زمان که دل بیارامد بسنده کند آنگاه سخن دران افتاد که اگر کسی را سلسل بول بوده باشد یا رعاف
دائم یا علتی بر مثل آن چه کند فرمود که عورتی به حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم احوال خود باز گفت
که این عورت را دائم خون روان میشود چه تدبیر سازم رسول علیه الصلوة والسلام فرمود که وقت
هر نمازی وضو میساز اگرچه خون بر حصیر روان باشد بعد ازان سخن در نماز افتاد و حضوری که میباشد بنده
عرضداشت کرد که شنیده شد که شیخ الاسلام فریدالدین قدس الله سره العزیز در مقامیکه نشسته بودی
هربار سجده میکردی خارج نماز فرمود آری آنگاه فرمود که شیخ وقتی در حجره بود در بسته کرده بود
من بنوعی نظر کردم دیدم که هربار ایستاده می شد و در سجده میرفت و این مصراع میگفت مصرع
از بهر تو میرم از برای تو زیم آنگاه حکایت نقل افتاد که شب پنجم ماه محرم زحمت بر ایشان
غالب شد نماز خفتن بجماعت گزارد بعد ازان بیهوش شد ساعتی بهوش آمد پرسید که من نماز
خفتن گزارده ام گفتند آری گفت یکبار دیگر باز گزاریم که داند چه شود چون دوم بار نماز
بگزارده باز بیهوش شد این بار بیهوشی بیشتر شد باز بهوش آمد پرسید که من نماز خفتن گزاردم
گفتند دو بار گزارده اید فرمود یکبار دیگر باز گزاریم که داند چه شود سوم بار بگزارد بعد ازان
برحمت حق پیوست یکشنبه سیزدهم ماه ذی القعده سنه مذکور دولت پایبوس
میسر شد سخن در اصحاب شغل افتاد و مردان چاکر پیشه بر لفظ مبارک راند که در رستن شغلها

و تعلق بچاکری کم بیاشد که در آخر سلامتی باشد آنگاه حکایت فرمود که در ایام گذشته مردی بود حمید لقب او و در بدایت حال در دهلی بود و چاکر طفل ظفری که در آخر حال ملک‌الشرق خود را پادشاه ساخت القصه حمید آن چاکر طفل بود و ملازم در خدمت او بود روزی تا روزی پیش او ایستاده بود صورتی را بدید که میگفت ای حمید تو پیش این مرد چه می ایستی این بگفت و غائب شد و آن خواجه حمید حیران ماند که این چه بود تا بار دیگر هم پیش طفل ایستاده بود باز آن صورت را بدید که میگفت ای حمید پیش این مرد چه می ایستی باز آن متحیر ماند کرت سوم باز آن صورت را بدید و همی میگفت ای حمید تو پیش این مرد چه می ایستی این بار حمید گفت چرا نه ایستم که من چاکرم و او خداوندگار مرا مواجب میدهد من چگونه نه ایستم آن صورت گفت تو عالمی و او جاهل تو حری و او بنده تو صالحی و او فاسق این بگفت و غائب شد خواجه حمید این معنی معائنه کرد و به ملک خود رفت و گفت اگر بر من حسابی هست یاد او و ستدی است آخر رسان که من پیش تو چاکری نخواهم کرد آن ملک گفت این چه سخن است که تو میگوئی مگر دیوانه شدی خواجه حمید گفت خیر من بر تو نخواهم بود مرا بارے قناعت دادند چون خواجه ذکره الله بالخیر برین حرف رسید بنده عرضداشت کرد که آن صورت مگر از مردان غیب کسی بوده باشد فرمود که خیر هرگاه در دنیا مردانکه در ایشان اصاف شده از ایشان بسیار بینند مثل آن اوصاف و این کس بسیار است اما بسبب افعال قبیح که درین کس هست آن مستوری می ماند چون دل و نه صفای کامل پذیرفت بسیار مثل آن معائنه کنند آنگاه این بیت بر زبان مبارک راند

آن نافه که می‌جستی هم با تو در گلیم است ٭ تو از سیه گلیمی بوی از آن نداری ٭

آنگاه حکایت آن خواجه باز فرمود که چون از خدمت ملک بیرون آید بخدمت شیخ الاسلام فریدالدین پیوست قدس الله سره العزیز و ارادت آورد من او را دیده بودم عزیز اهل بود گاه گاهی تذکیر هم گفتی و در هر درویشی

خواهی بخورد هاک خواهی شد گفتم خیر ای خواجه همین خواهد بود که خواهم مرد هر چه هست شود که من دست
شیخ گرفته ام و عهد کرده ام که من هرگز این نخورم این بگفتم و ازانجا بگذشتم چون قدرے رفتم
بر آب رسیدم الحمد لله بعد ازان حکایت فرمود که خواجه حمید سوالی مرید حضرت شیخ معین الدین
بود هم خرقه حضرت قطب العالم خواجه قطب الدین رحمة الله علیهم اجمعین چون تائب شد و
خرقه یافت اقربای شبه برو آمدند که بیا تا باپیش ذوق شویم خواجه حمید گفت هرگز این معنی
نشود ایشان غلو کردند خواجه حمید الدین گفت که بروید و گوش شنید که این ازار بند خود را
من چنان محکم بسته ام که فردا به حوران بهشت هم نکشاید والله اعلم بالصواب شنبه یازدهم
ماه ذی الحجه سنه مذکور بسعادت دست بوسی رسیده شد بنده عرضداشت کرد که نهم و دهم
این ماه افطار کرده می شود بسبب ایام تشریق حال روزه بیض چه شود فرمود که شانزدهم
روزه باید داشت آنگاه فرمود که امام شافعی رحمة الله علیه پیوسته چهاردهم پانزدهم شانزدهم
روزه فرموده است باید داشت ایام بیض میدارند و درین ماه باتفاق شانزدهم باید
درین میان طعامی پیش آوردند برنج هم بود بنده عرضداشت کرد الارز منی حدیث است
فرمود که آری در آن چنان بود که وقتی صحابه طعامی موجود میکردند هر کسی چیزے قبول میکرد
یکی گفت اللحم منی و دیگر گفت الحوائج منی هر کسی همچنین گفتند رسول علیه الصلوة والسلام فرمود
الارز منی دوشنبه بیستم ماه ذی الحجه سنه المذکور سعادت دست بوس حاصل آمد
طعامی آورده بودند چون بحضرت رسید طشت و آفتابه که بعد از طعام آورند تبسم فرمود
که در عرب طشت و آفتابه بعد از طعام می آرند آنرا ابو الیاس گویند یعنی با نومیدی است
زیرا که بعد ازان هیچ طعامی نخواهند آورد آنگاه بر طریق لطیفه فرمود که در هندوستان
گوئی ابو الیاس مقبول است که بعد ازان هیچ طعامی نیارند بعد ازان فرمود که در عرب

تنبول نسب شد ازین معنی طشت وافتابه وانسپی را ابو الیاس گویند انگاه فرمود
که ازانجا ابو الیاس گویند نمک را ابو الفتح و در شست وپنجم باه مذکور
به سعادت دست بوس رسیده شد سخن در طعام افتاده بود فرمود که حدیث رسول است علیه الصلوٰة
والسلام طعامی که بخورند از ان متقی بخورند و کسی که طعام دهند او هم باید که متقی باشد انگاه فرمود
که طعام متقی خوردن هر گونه هست حمل توان کرد اما طعام بمتقی خورانیدن دشواری تمام دارد
زیرا که وه کسی می آیند مردم چه دانند که میان ایشان متقی کیست بعد ازان فرمود که حدیثی دیگر
یافته هم در مشارق واین اسناد وار تر است انجا فرموده است که طعام بده بهر که هست خواه
اورا شناسید خواه نشناسید انگاه حکایت فرمود که در بداون مردی بود صایم الدهر
همین که نماز شام شدی در دهلیز خانهٔ خود بیامدی و نشستی غلامان پیش در بایستادندی از
آینده و رونده هر که بیامدی او را درون طلبیدی افطار کردی بعد ازان حکایت مهتر
ابراهیم فرمود علی نبینا علیه الصلوٰة والسلام که او طعام نخوردی مگر مع الضیف تا روزی
مشرکی مهمان او شد مهتر ابراهیم چون دید که بیگانه است او را طعام نداد فرمان رسید که ای
ابراهیم ما او را جان توانیم داد تو نان نمی توانی داد انگاه حکایت فرمود که پیش ازین من
در شهری بودم وقتی صوفی چند از یاران شیخ بهاء الدین درآمدند رحمة الله علیه دران میان
سعید قریشی و بجری و متعلقان بودند مجلس خوش بود طعامی آورده شد همه برغبت در آمدند
مردمی بود در جوار من او را اشرف پیاده گفتندی او درآمد و هم بطعام خوردن مشغول شد و
این اشرف پیاده مجرد بود چون او درآمد و طعام خوردن گرفت سعید قریشی و چند کس دیگر
از طعام خوردن دست بکشیدند و ایشان را دشوار آمد با او طعام خوردن سعید قریشی خود از
مجلس بیرون رفت خواجه ذکره بالخیر فرمود که من حیران مانده ام که ایشان را چه شد که ترک طعام

گرفتند آنگاه پرسیدم که سبب تفرقه چیست گفتند سبب آنکه این مرد که طعام با ایشان خورده دل
گرفته مجمع است خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که مرا خنده آمد که کجا آمده است که با مجمع طعام نخورند این
چه استنکاف است بدین غایت درین میان بنده عرضداشت کرد که من سعید قریشی را در آخرها
دیده بودم بسیار یکجا بودیم دران حالی که من او را دیده بودم الحال بدین حال هیچ نسبتی نیست
فرمود که آری از نشو است آن غایت طلبی که بود بدین چیزها مبتلا شد بعد ازین ذکر معراج افتاد عزیزی
حاضر بود عرضداشت کرد که معراج بر چه نوع بود خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که از مکه تا بیت المقدس اسرٰی
بود و از اسرٰی تا فلک اول معراج بود و از فلک اول تا بمقام قاب قوسین اعراج بود باز آن
عزیز برین سوال زیاده کرد و گفت میگویند قلب را هم معراج بود و قالب را هم و روح را هم
هر یکی را چگونه باشد خواجه ذکره الله بالخیر این مصراع بر زبان مبارک راند مصرع ظن خیرا ولا تسال
عن الخبر ؛ یعنی که گمان نیک بدار و از تحقیق مپرس آنگاه فرمود که درینها ایمان باید داشت اما
در تحقیق و تفتیش آن غلو نباید کرد آنگاه این دو بیت تمام فرمود و گفت که یکی را قبولی و شربی
حاضر شده است و این حال را نظم کرده است بیت بادنی فی قمیص اللیل مستترا ؛ بالخوف والخطر
والحذر ؛ فکان ما کان لم یکن کنت اذکره ؛ ظن خیرا ولا تسال عن الخبر ؛ و دوشنبه هژدهم
ماه محرم سنه تسع عشر و سبعمائه سعادت دست بوس میسر شده آن روز از عزیمت لشکر
مراجعت شده بود ذکر بزرگانی افتاد که حوالی آن شهر خفته اند بنده عرضداشت کرد که درین
لشکر راحتی که دیده شد همین دریافت زیارت بزرگان بود چنانکه والد بزرگوار مولانا
علاء الدین اصولی و مولانا سراج الدین ترمذی و خواجه شاهی موی تاب و خواجه عزیز
کوتوال و خواجه شاهی صندوقی و قاضی جمال ملتانی بنده اسامی این عزیزان گفت
خواجه ذکره الله بالخیر چشم پرآب کرد و هر یکی را بخوبی نام میگرفت تا چون ذکر قاضی جمال

کرده شد فرمود که این بزرگ وقتی در خواب دید که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم در سواد
بداؤن گویا در موضع نشسته وضو میسازد چون بیدار شد بر فور بدان موضع رفت زمین تر
شده دید گفت گور من همین جا کاوید چون او وفات یافت همچنان کردند و همدران مقام
دفن کردند شنبه بیست و ششم ماه مذکور بدولت قدمبوس رسیده شد
سخن در فضیلت صوم افتاد و این حدیث که للصائم فرحتان فرحة عند الافطار و فرحة عند
لقاء الملک الجبار فرمود که فرحت اکل و شرب نیست این فرحت بر اتمام صوم است یعنی صوم چون
تمام کند او را فرحتی آید و الحمد لله این طاعت از من تمام شد امیدوار نعمت رویت شدم بعد
ازان فرمود که هر طاعت را جزای معین است چون جزای روزه نعمت رویت است هر آینه صائم
با تمام شاد شود با امید آن نعمت درین میان ذکر آن حدیث افتاد که الصوم لی و انا اجزی به یکی
از حاضران گفت که این حدیث همچنین شنیده شده است که الصائم لی خواجه ذکره الله بالخیر تبسم
فرمود و گفت انا اجزی له باید گفت بعد ازان سخن او را اصلاح فرمود که این معنی لازم آمده باشد
از نسبت این سخن در صبر افتاد فرمود که صبر بمعنی حبس آمده است چنانکه پیغمبر علیه الصلوة والسلام
فرموده است اصبروا الصابر و اقتلوا القاتل بعد ازان فرمود که این حدیث را شانی هست
و آن چنان بود که در عهد رسول علیه الصلوة والسلام مردی تیغ کشیده دنبال مردی کرده بود
آن مرد از پیش این تیغ کشنده میگریخت یکی بیامد آنرا که میگریخت بگرفت و ایستانیده تا آن
مرد تیغ کشیده بیامد و آن مرد را که میگریخت بکشت این خبر بر رسول علیه الصلوة والسلام
رسید حکم فرمود که آن مرد که گریخته را گرفت حبس کنند و آن کشنده را بکشند آن حکم باین عبارت
فرمود اصبروا الصابر و اقتلوا القاتل یعنی سخن دران افتاد که رسول علیه الصلوة والسلام
بسیار جا فرموده است هر که چنین کاری کند او فردا در بهشت با من یکجا باشد و در بیان

این حدیث اشارت بدو انگشت یکجا کرده انگشت شهادت و انگشت سبابه فرمود که کما یین خواجه
ذکره الله بالخیر فرمود که این اشارت درجه است یعنی آنچنین درجه که مرا باشد همچنین درجه او را دهند زیرا که
انگشتان خلق که هستند انگشت سبابه بلندتر از مسبحه است اما رسول علیه الصلوٰة والسلام را انگشت
مسبحه و سبابه هر دو برابر بود یکشنبه هشتم ماه صفر سنة المذکور سعادت پایبوس میسر
شد سخن در عصمت و توبه افتاد فرمود که پیر هری گفته است که عنایت بدو چیز است و آن عزیز
است یا عصمت در اول یا توبه در آخر ازینجا سخن در توبه افتاد فرمود که متقی آنست که به لوثی
ملوث نشده باشد و تائب آنست که شده باشد و تائب آورده و درین اقاویل گفته بعضی
گفتند که تائب و متقی هر دو برابر باشند بعضی گفتند که تائب فاضلتر است از متقی زیرا که این تائب
شده و ذوق معصیت گرفته است آنکه ذوق گرفته باشد و باز آید قوی تر از آن باشد که اصلا
هیچ ذوقی نگرفته باشد و بعضی گفتند که متقی فاضلتر است از تائب در صحت این حکایت فرمود که
که وقتی میان دو کس مباحثه شد یکی میگفت متقی فاضلتر است از تائب دیگری میگفت تائب
فاضلتر از متقی این سخن میان ایشان به تطویل کشید ایشان هر دو پیش پیغمبر آن عهد علی
نبینا و علیه الصلوٰة والسلام رفتند و این حکم را دلیل طلبیدند پیغامبر آن عهد گفت من خود حکم
نتوانم کرد منتظر وحی خواهم بود تا چه فرمان رسد درین میان بدان پیغمبر فرمان آمد که آن هر دو را
باز گردان و بگو که شما هر دو امشب یکجا باشید فردا چون از خانه بیرون آئید هر که اول
پیش شما آید حکم این مسئله ازو پرسید آن دو تن بحکم فرمان برفتند روز دیگر هر دو از
خانه بیرون آمدند مردی ایشان را پیش آمد ازوی پرسیدند که خواجه ما را مشکلی شده است
تو حل کن او گفت بگوئید ایشان گفتند ما را می باید که معلوم شود آنکه هیچ وقت معصیتی نکرده
باشد او بهتر یا آنکه کرده باشد و تائب شده آن مرد گفت ای خواجه من مردی جولاهه ام

علم نخوانده‌ام این مشکل را چگونه حل کنم اما اینقدر رسید نم جامه که می بافم تاری بسیار بگسلد
من آنرا پیوند میکنم و محکم تر می آید انان تاری که نه گسسته باشد ایشان هر دو باز
گشتند و بخدمت پیغمبر آمدند و صورت حال باز گفتند پیغمبر فرمود جواب شما همین بود لختی
حکایت دنیا افتاد و مغرور شدن خلق درین محل حکایت فرمود که وقتی حضرت عیسی علی نبینا
وعلیه الصلوة والسلام عورتی را دید زالی سیاهی کریه لقای پرسید که تو کیستی گفت من
دنیا ام عیسی علیه السلام گفت چند شوهر کرده گفت بیحد و بی اندازه اگر چیزی معدودی
و محصوری باشد بگویم بعد ازان حضرت عیسی علیه السلام گفت که ازین شوهران هیچکدامی
ترا طلاق گفته است گفت همه را من کشتم ازین نسبت این معنی فرمود که درویشی راحت تمام است
وازین تنها این غایت سختی کار درویش آن باشد که شبی او را فاقه باشد و آن معراجی باشد
او را لختی سخن در مردان مالدار افتاد و محبت ایشان بمال بعد ازان فرمود که مردی
پیش بندگی شیخ الاسلام فریدالدین قدس الله سره العزیز حکایت کرد که از شیخی که دران
عهد بود او مال بسیار داشت گفت آن شیخ مال بسیار دارد اما میگوید که مرا در دادن
اذن نیست شیخ الاسلام فریدالدین چون این بشنید تبسم فرمود و گفت این بهانها
است آنگاه گفت اگر آن شیخ مرا وکیل خرچ کند من در دو سه روز تمامی خزانه او خالی کنم
و یکدرم سپید اذن نه‌هم لختی سخن دران افتاد که معطی خداست چون خدای تعالی
کسی را بدهد مانع که تواند بود درین میان حکایت فرمود که سلطان شمس الدین در بدایون
میدانی کرده بود با دو دروازه آنجا گوی باختی روزی دران میدان گوی می باخت
تند و یکسوار از در دروازه پیری آنجا پیر خمیده قامت را دید آن پیر چیزی سوال کرد
سلطان هیچ نداد باز بدر دروازه دوم رسید آنجا جوانی را دید تندرست و توانا سلطان

شمس الدین کیسه داشت بخشاند بسیار تنگه زر بیرون کشید و بدان جوان داد وانگاه گفت آن
پیر چیزی خواست من ندادم این جوان را ناخواسته دادم اگر خواست من بودی پیر را دادمی
پس هر که امید به خدا امید بدین چگونه دیگر سلطان شمس الدین وقتی در بدایون آمد نغزکی چند
پیش او آوردند آنجا نغزک بیشتر شیرین باشد چون بخورد گفت این را چه گویند گفتند آنرا
نیکو نیند مگر بزبان ترکی آنرا چیزی قبیح را گویند سلطان فرمود آنرا نغزک باید گفت چون
این بر زبان او رفت همین نام شد بعد از آن هم حکایت او فرمود که او خدمت شیخ شهاب الدین
سهروردی را و شیخ اوحد کرمانی را رحمة الله علیهم دریافته بود و یکی از ایشان گفته بود که تو پادشاه
خواهی شد بعد ازین سخن در ترک دنیا افتاد فرمود که پیری بود در کیتهل او را شیخ صوفی
بدهنی میگفتند او تارک عظیم بود تا بغایتی که ستر عورت هم نبود آنگاه فرمود که اگر کسی
سد جوع را که بدان قوام بدن باشد تارک شود هلاک گردد و معاقب باشد و ستری که
بدان عورت پوشد تارک شود هم معاقب باشد او از ایشان بود که از ایشان هم درست بودی
هم از نسبت ترک دنیا حکایت شیخ الاسلام شیخ فرید الدین فرمود قدس الله سره العزیز
که زر و نعمت که بدو آمدی او همه را نفقه کردی تا وقتیکه فوت او شد وجه تجهیز و تکفین
متعذر بود فرجی پشمینه علاج را هم کفن وار [illegible]
هم نداشتند چنانکه خشت خام لحد را موجود نبود خشت کرده تا [illegible] خانه را
برآورده بودند خشت خام آن دیوار فرود آوردند تا آن خشتها در لحد شیخ باشد

یکشنبه بیست و هشتم ماه ربیع الاول سنه [illegible] دولت دست
بوس دست آمد حکایت در باب پادشاهان افتاد که ایشان را در شعر شنیدن رغبتی
است فرمود که سلطان شمس الدین وقتی بار عام داده بود ناصری شاعر شعری ادا کرد

مطلع آن شعر این بود ~ ای فتنه از نشیب تو زنهار خواسته ؛ تیغ تو مال و پیل ز کفار خواسته
سلطان شمس الدین در اثنای آن شعر شنیدن بچیزی دیگر مشغول بود درین میان ناصری چند
بیت خوانده بود باز سلطان بشنیدن میل کرد و گفت نظم بگو گفت ~ ای فتنه از نشیب تو
زنهار خواسته ؛ تیغ تو مال و پیل ز کفار خواسته ؛ فرمود از اینجا باز بخوان غرض آنکه طبع حافظه
قوی داشت که با چندان اشتغال مطلع یاد مانده بود بعد ازان از عقیده او حکایت فرمود که
شبها بیدار بودی و هیچکس را بیدار نکردی چهارشنبه غرهٔ ماه ربیع الاول سنه مذکور
دولت پایبوس میسر شد سخن در روزه و سحر افتاده بود فرمود که یکی از شیخ جلال الدین تبریزی
پرسید رحمة الله علیه که مردی روزه میدارد و سحر میخورد چگونه باشد شیخ جلال الدین فرمود که سحر
هم بخورد و شام هم و چاشت هم باید که قوتی که بدان حاصل آید در طاعت خدای تعالی
صرف کند و معصیتی نکند بنده بر وفق این آیت یاد داد که کلوا من الطیبات واعملوا صالحا انه
نسبت این بنده عرضداشت کرد که اصحاب کهف در آنچه گفته اند ازکی طعاما مقصود ازان
چه باشد فرمود طعامی خواستند که طبایع بدان مائل باشد آنگاه بر لفظ مبارک راند که بقول
بعضی ازان طعام مقصود برنج بوده است یکشنبه دوازدهم ماه جمادی الاول
سنه تسع عشر و سبعمائة سعادت پابوس بدست آمد سخن در کسانی افتاد که پیوسته
مستغرق حق باشند بعد ازان حکایت فرمود که یکی از درویشی صاحب حال درخواست
کرد که آن ساعت که ترا با حق تعالی شغلی باشد از من یاد آید دعایی بکنی جواب داد وای
بران وقتی که مرا از تو یاد آید بعد ازان حکایت خواجه عزیز کرکی که در بدایون خفته است
افتاد در بزرگی او مبالغت بسیار کرد بنده عرضداشت کرد که همچنین گویند که او گنجشکان
زنده فرو بردی باز ساعتی دیگر یکان یکان همچنان زنده از حلق بیرون کشیدی خواجه

ذکره بالخیر فرمود که من آنرا ندیده ام ولی شنیده ام آنگاه فرمود همچنین هم گویند که شبهای
زمستان در تنور گرم در رفتی بامداد بیرون آمدی آنگاه فرمود که او ساکن کرک بود اول
حال او فیروزه فروش بوده است از جنس تکسری که عورتان پوشند می فروخت و دران
وقت هم مشغول بودی و والی او را برنجانید و حبس کرده بود بعد از آن والی را گفتند که این
جوان صالح است و مشغول او را خلاص ده چون در را گفتند که ترا والی خلاص فرموده است
بیرون آی گفت من هرگز بیرون نیایم تا دراخان و مان بر نخیزد القصه آن والی را
آفتی رسید آنگاه او ازین حبس بیرون آمد پنجشنبه بیست و سوم ماه
جمادی الاول سنه مذکور دولت پابوس رسیده شد سخن در سفر و زیارت کعبه افتاد
فرمود که مردمان بزیارت کعبه میروند چون باز می آیند ذکر آن در هر مقامی میکنند و بیشتر
در یاد آن میباشند و آن نیکو نیست یکی از آن حاضران گفت که در راه حج گاه گاه نماز از وقت
فوت میشود چه بسبب تنگی آب و مشقت منازل آنگاه خواجه ذکره الله بالخیر حکایت فرمود که
مذکری بود در لهاور مذکر خوب گفتی سخن گیرا داشت خلق را در سخن او راحتی بود تا او بحج رفت
چون باز آمد ذوق و راحت در کلام او نمانده بود و گفتند سخن تو که بدان چاشنی بود نمانده
است گفت آری من هم میدانم که بسبب کدام شده است بسبب آنست که مرا درین سفر
دو نماز فوت شد. پنجشنبه هفتم ماه رجب سنه مذکور دولت پابوس بدست آمد سخن
در آداب پیری و مریدی افتاد در معنی آنکه پیر را هیچ نوع از مرید طمع نشاید کرد آنگاه حکایت
فرمود که وقتی مریدی بخدمت پیر خود خورده پیش آورد پیر از وی نستد و باز خورده داد یکی
سوال کرد که چرا باید پیر خدمت مرید و بکند پیر جواب داد چنانکه پیر در کار دین نشاید
هیچ نوع محتاج مرید باشد در کار دنیا هم نشاید که محتاج باشد الحق سخن دران افتاد

کہ مریدان بخدمت مخدوم می آیند و سر بر زمین می نهند خواجه ذکره بالخیر فرمود که من میخواستم
که خلق را منع کنم اما چون پیش شیخ من همچنین کرده اند منع نکردم بنده برین حرف عرضداشت
کرد بندگانی که بخدمت پیوسته اند و ارادت آورده اند این اراده و بیعت عبارتست
از عشق و محبت پیر آنجا که عشق و محبت پیر آید دران صورت سر بر زمین نهادن سهل خدمتی
باشد خواجه ذکره بالخیر بر وفق این سخن فرمود که شنیدم از خدمت شیخ الاسلام شیخ فریدالدین
قدس الله سره العزیز وقتی شیخ ابوسعید ابوالخیر رحمة الله علیه در راهی سوار میرفت مریدی
پیاده بود بیامد و زانو می شیخ ابوسعید شیخ فرمود که فرود تر مرید پای شیخ بوسید شیخ فرمود
فرود تر مرید سم اسپ بوسید شیخ فرمود فرود تر مرید زمین بوسید آنگاه شیخ فرمود درین ترا
چه فرمودم که فرود تر مقصود نه بوس خود بوده است تو هر چه فرود تر میشدی درین درجه تو
بالاتر میشدی حکایت درویشانی افتاد که شیخ الاسلام شیخ فریدالدین قدس الله سره
العزیز ایشان را خلافت فرموده بود و بر لفظ مبارک راند که یکی از ایشان درویشی بود
او را عارف گفتندی او را جانب سیوستان و آن حدود فرستاد و اجازت بیعت داد
و آن چنان بود که ملکی طرف اوچ و ملتان بوده است و این برادان ملک امامت داشت
یا تعلقی باهم دیگر الغرض وقتی آن ملک صد تنگه بدست آن عارف داد بخدمت شیخ الاسلام
شیخ فریدالدین قدس الله سره العزیز فرستاد و از آن پنجاه تنگه بر خود نگاه داشت و پنجاه
تنگه بخدمت شیخ آورد شیخ تبسم فرمود و گفت که قسمت برادرانه کردی آن عارف شرمنده
شد بر فور آن پنجاه تنگه و آنچه از آن خود داشت آن همه بخدمت شیخ آورد و عجز و عذر
بسیار کرد و ارادت التماس نمود شیخ دست بیعت بدو داد و محلوق شد بعد ازان
چنان در خدمت راسخ شد که استقامت تمام حاصل کرد آخرالامر شیخ او را اجازت

بیعت واو جانب سیوستان فرستاد و دوشنبه بیست و سوم ماه رجب المبارک
سنه مذکور بدولت دست بوس رسیده شد سخن در باب پندار افتاد و اهل رعونت
و طائفه که خود را چیزے دانند فرمود که عائشه را رضی الله عنها پرسیدند مرد کے بد شود گفت
هرگاه که خود را نیکو داند بعد ازان حکایت فرمود که فرزدق شاعری بود وقتی با خواجه حسن
بصری رح گفت معلوم نیست که بهترین مردان کیست و بدترین مردان کیست آنرا خدای
تعالے داند فرزدق گفت ای خواجه بهترین مردان توئی و بدترین مردان منم چون فرزدق
وفات یافت او را در خواب دیدند و از احوال او پرسیدند فرزدق گفت چون مرا پیش کبری
قضا بردند من ترسیدن گرفتم مرا فرمان رسید که من ترا همان روز آمرزیده بودم که خود را
بدترین مردمان دانستی بنده را سخنی در دل بود آن روز عرضداشت کرد و آن این بود که
گورها را که برآورده باشند چون خراب شود باز عمارت کردن آمده است فرمود که هرچه
خراب باشد بیش عمارت نباید کرد هرچه اندراس پذیرد بهتر است پیش ازینجا حکایت مردانی
افتاد که خود را در پایان بزرگان و پیران جاے خواستند بجهت دفن آنگاه حکایت فرمود که
در بدایون بزرگے بود او را مولانا سراج الدین ترمذی گفتندی او بجانب کعبه رفت بدین
عزیمت که اگر قضاء اجل در رسد مدفن همانجا باشد چون بزیارت کعبه رفت بدان سعادت
رسید باز آمد و در بدایون ساکن شد او را گفتند تو بدان نیت رفته بودی که چون بمیری
همانجا دفن کنند گفت آری ولی من در شبی خواب دیدم که جنازه‌ها از اطراف مے آرند و
مردگانی که در آن جنازه‌ها بودند ایشان را در حوالی مکه دفن میکردند و بعضی مردگان
که در مکه مبارکه مدفون بودند ایشان را ازانجا برمیداشتند و می بردند من پرسیدم که این چه
حال است گفتند که طائفه که اهلیت این موضع دارند اگرچه جایهای دور وفات یافته اند ایشان را

فرمان است که اینجا آمدیم و طائفه که نه شائستهٔ این مقام اند اگرچه اینجا خفته اند ایشان را فرمان ست که بآن طرف بریم مولانا سراج الدین گفت که چون مرا این معنی تحقیق شد بازو ربدایون آمدم بنا برآنکه اگر لائق آن موضع خواهم بود غرض من حاصل خواهد شد انشاء اللہ تعالے ۵ ختم شد این صحیفهٔ صدق و صفا * که از و جان حسن را اضطرابست در سه شنبه دوم زماه رسول * هفتصد و نوزده تاریخ عرب * از ان باز که این کلمات را هدایت کرده آمد تا امروز که به نهایت رسیده است دوازده سال میشود و این نقد انه دوازده ساله که بوته بوته را دوازده ماه است در نظر صرافان وقت داشته آمد امید که سکهٔ لها را بمهرهٔ مهر ایمان عیاری کامل و رواجی تمام حاصل آید انشاء اللہ تعالے و اللہ اعلم بالصواب تمام شد جلد چهارم بعون اللہ تعالے و تقدس

جلد پنجم از فوائد الفواد درین جلد سی و دو تاریخ است

بسم اللہ الرحمن الرحیم

حمد بے حد و ثنای بیعد مر حضرت صمدیت را که از فیض فضل او سالک سلوک در عقد عقائد نظامی یافت بوجه و صاحب المکارم والجود مستنبط رموز الدقائق منکشف کنوز الحقائق سلطان الاولیا و قطب العالم سلطان المشائخ والعارفین نظام الحق والشرع والدین متع اللہ المسلمین بطول بقائہ آمین فرد یکی از امت ختم النبیین نشد بجز وی کسی ختم المشائخ نشد میگوید بندہ حسن علی سجزی کہ چون توفیق ازلی موافق حال این ضعیف شد و سعادت ابدی مساعد اوقات این شکسته گشت الہام فطرت رہنمون فکرت آمد تا از کلمات جان پرور ایشان مجموعات جمع کردہ آمد پیش ازین چہار جلد تمام شدہ است بنوشته دوازدہ سالہ مشتمل بر چہار دیباچہ اکنون این جلد دوم آغاز کردہ آمد حق تبارک و تعالی ذات ملک صفات خواجہ ذکرہ اللہ بالخیر را عمر خضر دہاد تا ازین چشمہ کہ عین الحیات است خواص و عوام سیراب گردند امید کہ جرعہ ازین جام جان بخش این معنی کہ شرح ارواح است راحتہا گویندہ و شنوندہ و نویسندہ برساند انشاء اللہ تعالی شنبہ بیست و یکم ماہ شعبان سنہ تسع عشر و سبعمائۃ

دولت پابوس بدست آمد بنده را حدیثی در دل بود بخدمت باز نخوانده شد که من احب العلم
والعلماء لم یکتب خطیئته آنگاه عرض افتاد که پس امیدواری حدیث است که از سبب
محبت علما گناه آنکس نوشته نمی شود فرمود که صدق محبت متابعت است چون کسی
محب ایشان شد هر آئینه متابعت ایشان کند و از ناشایسته دور باشد چون اینچنین
شود هر آئینه گناه ننویسند آنگاه فرمود که تا محبت حق در غایت غلبه باشد ارکان محبت
هست اما چون محبت در سعه یا و تاب در آید پیش ارکان معصیت نباشد آنگاه فرمود که توبه و انابت
در حال جوانی نیکو می آید در پیری چه کند که تائب نشود آنگاه این دو بیت بر زبان مبارک راند
چون پیر شوی و بسر انجام آئی ز آن سر حرف خویش ناکام آئی دیگر سازی خود را تو شیده رائی
معشوقه او ز بینوائی ۰ بعد ازان فرمود که حق تعالی از بنده خود از جوانی او خواهد پرسید یال
المرء من شبابه درین میان دانشمندی در رسید و سر در قدم خواجه ذکره الله بالخیر آورد و عرضداشت
کرد که من نیت ارادت آورده ام باعث آن عرض میدارم و آن چنان بود که من وقتی در
افغان پور بودم بکنارهٔ آب وقت نماز شام در رسیدمن بنماز مشغول شدم صورت
پاک شما معاینه کردم هم در نماز مرا حیرتی پیدا شد و پیش ازان این بنده را بخدمت
پیوندی نبوده است الغرض چون روی مبارک شما بدیدم نزدیک بود که هم در نماز درهم شوم
و از دست بروم بعد از آنکه نماز شام گزاردم با دل گفتم که مرا بخدمت مخدوم عالمیان
می باید رفت و در سلک بندگان می باید پیوست آنگاه بخدمت مخدوم آمده ام چون آن
دانشمند این حکایت تمام کرد خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که وقتی مردی از دهلی روان شد
تا در اجودهن رود و بخدمت شیخ الاسلام فرید الدین تائب شود در اثناء راه مطربه [illegible]
قدمی با او همراه شد و آن مطربه بسیار در بند آن می بود که با آن مرد تعلقی کند آن مرد

چون نیت صادق داشت هیچ بر آن زانیه میل نمی کرد تا در منزلی از منازل چنان افتاد
که آن مرد و آن مطربه هردو در یک گردون سوار شدند آن مطربه بیامد نزدیک آن مرد
نشست چنانکه میان ایشان هیچ حجابی و مانعی نماند بگر دران حال اندک مایه دل آن
مرد میل کرد سخنی گفت یا دستی جانب او دراز کرد دران حال مردی را دید که بیامد و
طپانچه بر روی آن مرد زد و گفت که بخدمت فلان میروی برنیت تو بود این چیست
آن مرد بر فور متنبه شد و پیش جانب آن زن ندید القصه چون بخدمت شیخ الاسلام
فریدالدین قدس الله سره العزیز رسید اول سخن که شیخ با او گفت این بود که خدای
تعالی ترا آن روز نیک قوی نگاه داشت تحقیق سخن در کمال فصاحت حضرت
رسالت علیه الصلوة والسلام افتاد فرمود که یاری بود از صحابه بکراد گوسفندی
فروخته بود و پشیمان شده بخدمت علیه الصلوة والسلام آمد و حکایت خود باز گفت
پیغمبر علیه الصلوة والسلام فرمود ایشان را که آن گوسفند خریده بودند طلبید و گفت
یاری که آن گوسفند را فروخته است پشیمان شده است شما باز دهید آن یار را نعیم
نام بوده است مقصود آنکه رسول علیه الصلوة والسلام صورت آن حال بدین عبارت
فرمود نعیم نقم بنم بعتم فردوه الیه یعنی چهار تصحیف متصل بدین فصاحت بیان کرد نعیم
فرمود شما خریده اید بیع بمعنی شرا و شرا بمعنی بیع آمده است پنجشنبه نهم ماه مبارک
رمضان سنة المذکور بشرف دست بوسی رسیده شد ایام زمستان بود از حال آوازه
اطراف و تشویش استطلاع می فرمود عرض افتاد که نگرانی بود که بسبب ملاعین خواسته بود
این ساعت کمتر است و از نسبت این معنی حکایت فرمود که شیرخان والی اچه و ملتان بود
و در حق شیخ الاسلام شیخ فریدالدین قدس الله سره العزیز چندان اعتقادی نداشت تا باری شیخ

شیخ الاسلام در معنی ادای این دو مصراع بگفتی ع افسوس که از حال منت نیست خبر ۞ تا کی خبرت شود که افسوس
خوری ۞ بعد از ان فرمود که چون شیخ الاسلام فرید الدین قدس الله سره العزیز از دنیا برفت همان
سال کافران در ان دیار رسیدند لختی سخن در ذکر شیخ بهاء الدین زکریا علیه الرحمة و بزرگی او
افتاد فرمود دانشمندی بود از بخارا آمده با وفور علم بزیارت شیخ بهاء الدین رفت شیخ او را دید
دستاری بسته دنبالهٔ آویخته و بعد شیخ گفت با دو یار بهم چه آمد یعنی یکی دنبالهٔ دستار و دیگر چه
آن دانشمند بر فور بخدمت ایشان محلوق شد خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که شیخ بهاء الدین
رحمة الله علیه قوی نفسی گیرائی داشت دیگر فرمود که مردی متعبدی بود در ملتان که او را
سلیمان گفتندی پیش شیخ ذکر او بسیار شد شیخ بهاء الدین علیه الرحمة بر او رفت او را گفت
برخیز و دوگانه بگزار تا ترا ببینم چگونه میگزاری آن مرد برخاست و دوگانه بگزارد و مگر دو قدم
چنانکه آمده است ننهاد و فرجه بیشتر گذاشت یا کمتر شیخ او را گفت این مقدار فرجه بگذار از ین
بیشتر و کمتر بگذار باز آن مرد نماز آغاز کرد هم قدم همچنان ننهاد که شیخ فرموده بود بار دیگر او را
میگفت که پای همچنین بنه او نتوانست شیخ فرمود برو در اچه ساکن شو او در اچه برفت لختی سخن
در نقل شیخ بهاء الدین افتاد رحمة الله علیه فرمود که روزی مریدی نامه بیاورد و بدست
شیخ صدر الدین داد و گفت این نامه را یک مردی داده است و گفته است که این را
بخدمت شیخ بهاء الدین برسان شیخ صدر الدین چون عنوان نامه بخواند متغیر شد و برفت
و آن نامه بدست شیخ بهاء الدین داد رحمة الله علیه شیخ چون این نامه بخواند بخندید و در آن ساعت
و شب را واقعهٔ شیخ شد رحمة الله علیه از ینجا فرمود چه عهد خوش بود آن عهد که این پنج بزرگان
در حیات بودند شیخ ابو الغیث یمنی شیخ سیف الدین باخرزی شیخ سعد الدین حمویه شیخ
بهاء الدین زکریا شیخ الاسلام فرید الدین قدس الله سرهم العزیز از ینجا حکایت شیخ

سیف الدین باخرزی فرمود که عمل او همچنین بود چون نماز شام بگزاردی همان زمان در
خواب شدی تا ثلثی از شب چون ثلث شب بگذشتی برخاستی امام و مؤذن حاضر بودندی
نماز خفتن بگزاردی و بیدار بودی همه شب تا صبح همه عمر او همچنین گذشت بنده عرضداشت کرد
که او سماع شنیدی فرمود که آری ولی همچنین که مردان مجلس مرتب کنند و خلق را بطلبند بر سبیل
دعوت آنگاه سماع کنند بر همچنان نبودی او نشسته بودی و حکایت میگفتی و مغنی بودی آنگاه
درین میان وقت او خوش شدی چون گفتی اینجا کسی هست که چیزی بگوید آنگاه گوینده
بیامدی و چیزی بگفتی حال سماع او همچنین بوده است بعد ازان از حال نقل حکایت فرمود که مرد
بود در بخارا شبی در خواب دید که شعله سوزان از دروازه بخارا بیرون می بردند چون بیدار
شد بخدمت بزرگی آمد و خواب خود بگفت آن بزرگ گفت که ولی صاحب نعمتی از بخارا
نقل خواهد کرد بعد ازان زود یکی از شیخ سیف الدین نقل کرد و حکایت دیگر فرمود که بعد ازان ایام
پیر خود را در خواب دید که او را میگوید که اشتیاق بسیار است بیا چون شیخ سیف الدین این
خواب بدید دران هفته تذکیر کرد و در تذکیر همه ذکر فراق و وداع بود و خلق حیران شدند که همه
سخن در فراق میگوید آنگاه قصیده خواند برده و بعضی خیرباد و ستاره ختم ای یاران بسامان خیرباد
نیست آسان درد هجران خیرباد چون قصیده تمام کرد بعد ازان روی سوی جمع کرد و گفت
ای مسلمانان بدانید و آگاه باشید که پیر من مرا در خواب گفته است که بیا من می سیرم
خیرباد این گفت و فرود آمد بعد ازان زود نقل فرمود رحمة الله علیه والله اعلم شب شنبه
بیست و هفتم ماه مذکور سعادت دست بوس دست آمد الحمد لله عزیزی برسید
خدمت یکی برسانید خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که آنکس کیست آینده او را تعریف کرد
هم خواجه ذکره الله بالخیر بجا نیاورد بعد ازان فرمود که بسیار کس را من دیده ام چون

بہ بنیم بشناسم اما بنام و لقب گفتن ایشان نشناسم از نسبت این معنی حکایت فرمود که
یکی از پسران شیخ الاسلام فرید الدین قدس الله سره العزیز نظام الدین لقب بود و مخدوم
شیخ از جملہ پسران او را دوست تر داشتی او لشکری بود بخدمت شیخ تعظیم گستاخ بود و هر چه
او گفتی نه رنجیدی از آنکه او را دوست داشتی الغرض آن پسر وقتی بسفر رفته بود و بعد از
چند گاه بدست یکی بخدمت شیخ الاسلام سلام گفته فرستاد چون آن آینده سلام رسانید
بدین عبارت که مخدوم زاده نظام الدین سلام رسانیده است شیخ فرمود کدام کس آن
مرد گفت مخدوم زاده نظام الدین باز شیخ فرمود که کدام نظام الدین باز آن مرد گفت مخدوم زاده
نظام الدین پسر شما آنگاه شیخ فرمود آری او چگونه است او سلامت است خواجه ذکره
الله بالخیر بدین حرف بفرمود که بنگر در یاد حق چگونه مستغرق بوده است که پسر خود را بعد
از چندین تفهیم و تعریف بجا آورده از پنجا حکایت شیخ بهاء الدین زکریا علیه الرحمة فرمود
که یکی بخدمت او آمد و سلام یکی رسانید شیخ بهاء الدین گفت که کدام کس است آن آینده
تعریف بکرد هم شیخ بجا نیاورد و آن آینده نشانهای بسیار گفتن گرفت شیخ بهاء الدین گفت
چندین گفتن چه حاجت است او مرا وقتی دیده است او گفت آری او بنده شماست و
مرید شما شیخ گفت تمام است بعد از آن حکایت بهاء الدین زکریا علیه الرحمة بفرمود که اگر
کسی را چیزی دادی نیکو دادی معلمانی که فرزندان او را تعلیم کردندی ایشان را که عطا کردی
سیم و زر در دامن ایشان ریختی آنگاه حکایت فرمود که وقتی والی ملتان را غله حاجت شد از
شیخ توقع کرد شیخ فرمود یک انبار بدو دهند والی متعلقان را فرستاد تا غله از انبار بیرون
کشند در میان غله سبوی پر نقره پیدا آمد والی را خبر کردند گفت شیخ را غله فرموده است
این نقره نه فرموده است این را بخدمت شیخ باید برد چون این معنی بخدمت شیخ باز گفتند شیخ گفت

فرستاد که زکریا را زین حال معلوم بود تا آن غله با آن نقره داده ام لختی سخن در ترک دنیا
افتاده در این باب حکایت فرمود که وقتی حضرت عیسی علی نبینا و علیه الصلوٰة والسلام بر سر خفته رسید
آن خفته را آواز داد و گفت برخیز خدای تعالی را عبادت کن آن مرد گفت من خدا را عبادتی
کرده ام که احسن عبادات است حضرت عیسی علی نبینا و علیه الصلوٰة والسلام گفت چیست گفت
ترکت الدنیا لاهلها آنگاه فرمود من رضی عن الله تعالی بالقلیل من الرزق رضی الله تعالی
عنه بالقلیل من العمل بعد از آن فرمود که هر که از دنیا برود و از وی هیچ چیزی نماند لا درهما
ولا دینارا فلیس له فی الجنة اعنی منزل والله اعلم شنبه بیست و چهارم ماه شوال سنه
مذکور سعادت دستبوس یافت سخن در قرآن افتاد فرمود که این دو فائده در کتابی
دیده ام که جای دیگر کم دیده ام یکی در این آیه اذا رایت ثم رایت نعیما و ملکا کبیرا امیر المومنین
علی کرم الله وجهه و رضی الله عنه ملکا کبیرا میخوانند دوم در این آیه لقد جاءکم رسول من انفسکم این
ما انفسکم من انفسکم خوانده اند و این انفس افضل نفیس است لختی حکایت در آن افتاد که
درویشی و طاعتی که از شهیدی نوشته شود دلیل بر رسد آنگاه فرمود که یک لشکری بخدمت
شیخ بهاء الدین آمد رحمة الله علیه و گفت که من شب چنین خوابی دیده ام که نماز من فوت
شده است شیخ فرمود که قضا و توبه پاک است تو به پیوند چون او به جماعت صوفی دیگر
هم از خانقاه در پیش آن آمد و هم همان خوابی دیده بود چون او خواب خود تقریر کرد
شیخ متحیر شد که آن مرد لشکری است شاید که به جنگی کشته شود و این صوفی سلامت است
در هیچ اثر ملاقی ندارد این را چه گویم همدرین بود که خبر آوردند که آن لشکری کشته شد و آن
صوفی را نماز بامداد فوت شده خواجه ذکره الله بالخیر چون بدین حرف رسید چشم پر آب کرد و فرمود
بنگر فوت نماز برابر مرگ داشته اند لختی حکایت در ملازمت در او افتاد فرمود هر که چیزی که بخود

در وهمی می کند اگر بسبب زحمتی وقتی خوانده نشود آنرا در دفترها اگر نویسند اما بعضی چیزی که
در ونکنند گویند آنچه میسر شود بخوانیم درین صورت آنکه صاحب در واست بهتر زیرا که بسبب علتی
که در وفوت شود از آن او نبویسند اما آنکه وردی معین ندارد از آن او چه نویسند درین میان
در فضیلت سبعات عشر غلو فرمود آنگاه فرمود که مردی بود که پیوسته سبعات عشر بخواندی
وقتی او در راهی افتاد و طائفه رهزنان برخاستند و خواستند تا او را هلاک کنند درین میان
ده سوار پیدا شدند با سلاح مرتب این مرد از آن طائفه خلاص داد ندا این ده نفر سوار که
پیدا شده بودند هر ده سوار سر برهنه بودند آن مرد از ایشان پرسید که شما کیانند گفتند
ما سبعات عشر آن ده دعائیم که تو هر روز هفتگان با سیخوانی آنگاه این مرد گفت که سر برهنه
چرا اید گفتند پیسر دعا ما بسم الله الرحمن الرحیم نمیگوئی درین حال بنده عرضداشت کرد که
تسمیه کجا گویند فرمود بر سر هر سوره آنگاه فرمود که قاضی کمال الدین جعفری که حاکم بدایون
بود او را کارها بسیار بود با چندان شغل قضا و کارهای دیگر قرآن هم بسیار خواندی الغرض
چون پیر شد از آن خواندنها بماند از و پرسیدند که احوال چیست گفت به سبعات عشر بسنده
کرده ام که جامع اوراد است بعد از آن فرمود که ابراهیم تیمی رحمة الله علیه یکی از وصلان
حق است او در کعبه جهت خضر را دریافت از وی مجنثی طلبید جهت خضر سبعات عشر او را بیاموخت
و گفت من از حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم روایت میکنم چهار شنبه بیست و ششم شوال
سنه مذکور بدولت پابوس رسیده شد سخن در آن افتاد که هر رنجی و مشقتی که بدین کس اسیر
این کس را می باید که بداند که از کجا است گوئی خیریت آنکس در آن باشد که بدان مشقت متنبه
شود و آنکس که بسر بطالت بود او را هیچ گروهی نرسد که از آن باز آرد و آن خذلان او ست
نعوذ بالله منها که او را سنه دراز داده باشند درین میان حکایت فرمود که عورتی صالحه

بود بزرگوار من از دو شنیده ام او میگفت اگر خاری در پای من خلد بدانم که از کجا است
آنگاه فرمود که چون عائشه رضی الله عنها را آن اتهام کردند داستان قصه دور و دراز است
القصه عائشه بعد ازان در مناجات میگفتی الٰهی من میدانم که این اتهام بر من از چه نشست
ازین معنی که رسول علیه الصلوٰة والسلام دعوی محبت تو میکرد و اندک میل محبت با من
هم داشت آنقدر تهمت من ازینجا بود درین میان عزیزی پرسید و قدری گل آورده
از نسبت این حدیث فرموده که پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرموده است حبب الی من دنیاکم ثلثة
الطیب والنساء وقرة عینی فی الصلوٰة بعد ازان فرمود که مقصود ازین نساء عائشه است
رضی الله عنها بسبب آنکه از همه جهای دیگر میل رسول جانب او بیشتر بوده مقصود از قرة
عینی فی الصلوٰة فاطمه زهرا است رضی الله عنها که آن ساعت او در نماز بود بعد ازان فرمود
که بعضی گویند مقصود ازین نماز است انگاه فرمود که اگر مقصود ازین صلوٰة بودی
صلوٰة را مقدم داشتی بران سه چیز آنگاه فرمود که خلفاء راشدین چون ابوبکر صدیق و عمر
خطاب و عثمان و علی رضی الله عنهم اجمعین ایشان بروفق رسول علیه الصلوٰة والسلام
سه گان چیز را گفته اند که دوست داریم آنگاه جبرئیل علیه السلام بیامد و نیز از حضرت عزت
فرمان رسانید که من نیز سه چیز را دوست میدارم شاب تائب عین باکی و قلب خاشع حکی
سخن دران افتاد که خلقی که پیش بزرگان سلامی و خدمتی که می آرند چه بهتر درین معنی
حکایت فرمود که یکی بخدمت شیخ الاسلام فرید الدین قدس الله سره کاردی خدمتی
آورد شیخ آن کارد باز داد و گفت بمن کاردی میار بمن سوزن آرید که کارد آلت
قطع است و سوزن آلت پیوند لختی سخن دران افتاد که خلق یکدیگر را عیب کنند بر لفظ
مبارک راند که اگر کسی با عیب یکی طعنه کند اول باید که بیندیشد که آن عیب در من هست یا نه اگر آن

عیب درو باشد او را شرم نباید کرد و عیبی که بدان مبتلا باشد دیگری را بدان طعن کند و اگر آن عیب
درو نباشد شکرانه آن که خدای تعالی او را از آن عیب نگاه داشته است دیگری را بدان عیب طعنه
نشاید کرد بعد ازین سخن در سماع افتاد یکی از حاضران گفت که اگر درین وقت حکم شده است که
خدمت مخدوم را هر وقت که باید سماع بشنود او را حلال است خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که
چیزی که حرام است بحکم کسی حلال نشود و چیزی که حلال است بحکم کسی حرام نشود آمدیم در
مسئله مختلف فیه مثلاً همین حکم سماع امام شافعی رحمة الله علیه سماع را مباح میدارد با دف
و چغانه بر خلاف علمای ما اکنون درین اختلاف بهر چه حاکم حکم کند همان باشد یکی از
حاضران گفت که هم درین روزها بعضی از درویشان آستانه دار در مجمعی که چنگ و رباب
و مزامیر بود رقصها کردند خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که نیکو نکرده اند آنچه نامشروع است
ناپسندیده است بعد ازان یکی گفت که چون آن طائفه ازان مقام بیرون آمدند با ایشان
گفتند که شما چه کردید دران مجلس مزامیر بود و سماع چگونه شنیدید و رقص کردید ایشان جواب
دادند که ما چنان مستغرق سماع بودیم که ندانستیم که آنجا مزامیر هست یا نه خواجه ذکره الله بالخیر
چون آن سخن بشنید فرمود که این جواب هم چیزی نیست آن سخن در جمله معصیتها باید
گفت درین میان بنده عرضداشت کرد که صاحب مرصاد درین معنی قطعی نوشته است
و این دو مصراع عرض افتاد ؎ گفتی که بنزد من حرام است سماع ؛ گر بر تو حرام است کس
حرامت بادا ؛ خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که آری آنگاه این رباعی را تمام بر زبان مبارک
راندند ؎ با عشق و نیاز و با حبیبان بکامست بادا ؛ وان جیفه مردار بر آست بادا ؛ گفتی که بنزد من
حرام است سماع ؛ گر بر تو حرام است حرامت بادا ؛ باز بنده عرضداشت کرد که اگر علما درین
باب بحث کنند در نفی سماع سخنی گویند نیکو نماید با آنکه در جانب فقرا باشد دلگو در نفی کنند

و اگر هم به نزدیک وحرام باشد آنقدر بکند که خود نشنود اما با دیگران خصومت نکند که مشغول به خصومت
صفت درویشان نیست خواجه ذکره الله بالخیر تبسم فرمود اما بهم معنی حکایت فرمود که چندین
علما هستند وچیزی میگویند ویکی نادانسته عربده میکند حکایت فرمود که وقتی متعلمی امامت
میکرد وجماعتی از علما بوی اقتدا کرده بودند ویکی عامی هم ونماز چهار رکانی بوده است
آن متعلم را قعده اولی سهو شد سوم رکعت متصل دوم رکعت برخاست چون او دانشمند
بوده دانست ودر دل کرد که این چگونه تمام باید کرد وعلما که اقتدا کرده بودند ایشان نیز ساکت
بودند آن عامی غلبه آغاز کرد که سبحان الله سبحان الله چندان گفت که نماز خود را باطل کرد چون
امام سلام نماز بداد وروی سوی آن عامی کرد وگفت ای خواجه ترا چه شد چندین دانشمندان
حاضر بودند ایشان دانستند که اتمام این نماز چگونه خواهد شد ایشان نه گفتند که تو کیستی که
چندین غلبه کردی ونماز خود را باطل نمودی باز بنده عرضداشت کرد که بنده این طائفه را که
منکر سماع اند نیکو میداند وبر مزاج ایشان وقوفی تمام دارد غرض آنکه ایشان سماع نمی
شنوند همچنین میگویند که ما از آن نمی شنویم که حرام است بنده سوگند می خورد ما راست عرضداشت
میدارد که اگر سماع حلال بودی هم ایشان نه شنیدندی خواجه ذکره الله بالخیر برین حرف
تبسم فرمود وگفت آری چون در ایشان ذوقی نیست چگونه شنیدندی وبر چه شنیدندی
والله اعلم و سه شنبه نهم ماه ذی القعده سنه المذکور دولت دست بوس میسر شد
سخن در جماعتی افتاد که اگر بیمار می شود البته تا ممکن است طاعت معهود خود نمیگذارند درین
باب حکایت فرمود بزرگی بر لب آب خانه داشت او را زحمت عارض شد هر بار که بقضای
حاجت رفتی بعد از قضاء حاجت در آب درآمدی وغسل کردی ودوگانه بگزاردی تا زحمت قوی شد
مثل بیست بار یا سی بار حاجت بودی همچنان در آب رفتی غسل بکردی ودوگانه بگزاردی تا شبی

شصت کرت او را حاجت شد شصت کرت در آب برفت و غسل کرد و دوگانه بگزارد تا در آخرین
بار هم در آب بود که جان بحق تسلیم کرد خواجه ذکره الله بالخیر برین حرف چشم پرآب کرد فرمود که
زهی رسوخ در کار طاعت که تا نفس آخر ازان قاعده نه گشت بعد ازان فرمود که مردم را که
زحمت می شود آن دلیل خیر اوست او نمیداند آنگاه فرمود که اعرابی بخدمت حضرت رسالت آمد
صلی الله علیه وسلم و ایمان آورد بعد از چندگاه باز بخدمت رسول علیه الصلوة والسلام آمد و
گفت یا رسول الله از انگاه که من ایمان آورده ام هم مال مرا نقصان پیدا شده است و هم
نفس مرا زحمتی میباشد رسول علیه الصلوة والسلام فرمود که چون مومن را در مال تصوری پیدا
شود و در نفس مرض بود دلیل صحت ایمان او باشد خواجه ذکره بالخیر فرمود که فردای قیامت
آنها همه تنا فقر را چندان درجه خواهد بود که جمیع خلائق آرزو برند و گویند ای کاش با در
دنیا فقیر می بودیم و طائفه که در بعض حال میباشند ایشان را هم فردای قیامت چندان درجه
باشد که خلق همه گویند کاشکی ما در دنیا رنجور حال می بودیم والله اعلم و پنجشنبه دوم
ذی الحجه سنه المذکور سعادت دست بوس بدست آمد درویشی جوالقی نشسته بود وقت
خاستن تکبیر گفت و برخاست بنده عرضداشت کرد که تکبیری که درویشان میگویند از کجاست
فرمود که بعد از طعام خوردن تکبیر آمده است و آن بمعنی حمد است یعنی بجای شکران نعمت
حمد میگویند بعد ازان فرمود که وقتی رسول علیه الصلوة والسلام صحابه خود را فرمود که امید
میدارم که فردای قیامت ربعی از اهل بهشت شما خواهید بود و ثلث ارباع امتان دیگر یاران
بر شکر این نعمت تکبیر گفتند باز رسول علیه الصلوة والسلام فرمود که ثلثی از اهل بهشت شما
خواهید بود و ثلثان از امتان دیگر باز صحابه تکبیر گفتند باز رسول علیه الصلوة والسلام فرمود
که نصفی از اهل بهشت شما خواهید بود و نصفی امتان دیگر باز صحابه تکبیر گفتند آنگاه خواجه ذکره الله

بالخیر فرمود که درین محلها این تکبیر گفتن بجای حمد است اما اینکه بعضی درویشان هر بار بهر صلت گویند که تکبیر گوییم جاے نیامده است بعد ازان بنده عرضداشت کرد که ذکری که بلند گویند اگر آهسته گویند چگونه باشد فرمود که آهسته گویند بهتر آنگاه فرمود که صحابه که قرآن خواندندی چنان خواندندی که کسی معلوم نکردی چون آیة سجده رسیدی ایشان سجده کردندی آنگاه معلوم شدی که ایشان قرآن میخوانند پنجشنبه بیست دوشنبه ماه مذکور دولت دست بوس میسر شد سخن در سلام وجواب افتاد فرمود که چون مهتر آدم را حق تعالے بیافرید فرمان شد که ملایکه مقربه را سلام کن وجواب سلام بشنو تا میان فرزندان تو سلام وجواب همچنان باشد مهتر آدم علیه السلام ملایکه را سلام گفت السلام علیکم ملایکه گفتند السلام علیک ورحمة الله وبرکاته این حکم درمیان فرزندان آدم بماند بعد ازان فرمود که اگر یکے بیاید همچنین بگوید السلام علیکم ورحمة الله وبرکاته جواب سلام چگونه باید گفت جواب همچنین باید گفت که علیک السلام ورحمة الله وبرکاته آنگاه حکایت فرمود که وقتی صحابه رسول صلی الله علیه وسلم نشسته بودند یکی درآمد وهمچنین سلام گفت السلام علیکم ورحمة الله وبرکاته یکی ازحاضران جواب سلام همچنین بازداد السلام علیک ورحمة الله وبرکاته ومغفرته ابن عباس حاضر بود او گفت که همچنین نباید گفت جواب سلام تا برکاته بیش نیست بنده عرضداشت کرد که اگر یکے نماز نفل بگزارد وبزرگی دررسد این مصلی ترک نماز کند وبدو مشغول شود چگونه است فرمود که نماز خود تمام باید کرد بنده عرضداشت کرد که کسی نماز نفل میگزارد و برای ثواب ودریافت سعادت درین میان پیر او اگر دررسد اوراو در قدم بوس پیر سعادتها بسیار است اعتقاد مرید آنست که این دولت صد بار زیادة از ثواب باشد فرمود که حکم شرع آنست آنگاه حکایت فرمود که وقتی شیخ بهاء الدین زکریا علیه الرحمة برکرانهٔ آبی رسید مریدان را دید که وضو میساختند چون شیخ را دیدند همه تعظیم کردند

ذکر سلام وجواب آن

[illegible] جواب سلام [illegible] باید گفت

[illegible]

ذکر نماز نفل [illegible]

[illegible]

ذکر نماز نفل [illegible]

[illegible]

دو صوفی هم کرده برخاستند مگر یک صوفی تمام وضو کرد آنگاه بخدمت شیخ آمد و تعظیم کرد شیخ فرمود که ایشان
درویش همین است که وضو تمام کرد آنگاه مرا تعظیم کرد بنده عرضداشت کرد که اگر کسی نماز
نفل ترک گیرد و بتعظیم پیر مشغول شود او را تکفیر توان کرد فرمود که خیر آنگاه بر وفق عرضداشت بنده
در رسوخ اعتقاد مرید در حق پیر بر لفظ مبارک راند که وقتی شیخ کبیر فرید الحق والدین قدس الله سره
العزیز بدر الدین اسحق را آواز داد بدر الدین در نماز بود هم در نماز جواب بلند گفت لبیک بعد
ازان حکایت فرمود که وقتی رسول علیه الصلوة والسلام طعام میخورد یکی را آواز داد آن یار در
نماز بود در آمدن درنگ کرد رسول علیه الصلوة والسلام فرمود چرا زود نیامدی گفت در نماز
بودم رسول علیه الصلوة والسلام فرمود که چون رسول خدای تعالی بخواند بر فور اجابت باید کرد
بعد ازان خواجه ذکره الله بالخیر بر لفظ مبارک راند که فرمان شیخ همچو فرمان رسول است علیه
الصلوة والسلام آنگاه حکایت فرمود که وقتی مردی بخدمت شیخ شبلی آمد و گفت من مرید تو می
شوم شبلی فرمود بشرطی ارادت تو قبول کنم که آنچه فرمایم همان کنی مرید گفت همچنان کنم شبلی
گفت کلمهٔ طیب چگونه میگوئی مرید گفت لا اله الا الله محمد رسول الله شبلی گفت همچنان گو لا اله
الا الله شبلی رسول الله مرید بر فور همچنان گفت بعد ازان شیخ شبلی رحمة الله علیه گفت که شبلی
چاکر کمینهٔ آن حضرت است رسول الله همان است من اعتقاد ترا امتحان میکردم لختی حکایت
در نماز جمعه افتاد که در نا گزاردن نماز جمعه تاویلی آمده است فرمود که هیچ تاویلی نیست مگر کسی که
بنده باشد یا مسافر یا مریض اما آنکه بتواند رفت و نه رود قوی سخت دلی باشد آنگاه فرمود اگر
کسی یک جمعه نرود یک نقطهٔ سیاه در دل او پیدا آید اگر دو جمعه نرود دو نقطهٔ سیاه پیدا آید
و اگر سه جمعه نرود تمام دل او سیاه شود نعوذ بالله منها درین میان حکایت سلطان غیاث الدین
بلبن در افتاد رحمة الله علیه و ملازمت او در نماز جمعه و اوقات خمسه و عقیدهٔ خوب

آنگاه فرمود که وقتی با قاضی لشکر میگفت شب گذشته چه شب بزرگوار بود قاضی لشکر گفت شما را
هم روشن شده است سلطان گفت آری درین میان بنده عرضداشت کرد که اگر شب قدر
بوده باشد فرمود که باری شب بزرگوار بود که ایشان دریافتند و براحوال یکدیگر مطلع شدند

در گفتن تسمیه در نماز

سه شنبه دوم ماه جمادی الاول سنة عشرین وسبعمائة سعادت دست بوس
میسر شد سخن در نماز افتاد درانچه بر سر هر رکعت تسمیه می باید گفت یا بر سر هر سوره فرمود که امام
اعظم رضی الله عنه فرموده است که در هر رکعت اولی یک بار تسمیه گوید برخلاف ائمه دیگر که بعضی
علما بر سر هر رکعت می گویند و بعضی بر سر هر سوره آنگاه فرمود که با امام اعظم رحمة الله علیه
سفیان ثوری و یک یار دیگر مدعی شدند وقتی در جمعی یکجا افتادند سفیان ثوری و آن یار
دیگر از امام اعظم سوال کردند که مصلی تسمیه کی گوید بر سر هر رکعت یا بر سر هر سوره مقصود
ایشان آن بود که اگر نفی خواهد کرد حالی در نفی تسمیه مواخذه کنند الغرض چون ایشان سوال
کردند که چه میفرمائی تسمیه بر سر هر رکعت و یا بر سر هر سوره گوید و چند بار گوید از کمال علمی که در
امام اعظم بود و نگاهداشت ادب گفت یکبار بگوید خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که مقصود
او همان بود که ایشان هرگونه که خواهند تصور کنند خواه بر سر هر رکعت خواه بر سر هر سوره الحق
سخن در نفس مشائخ افتاد و دعای ایشان آنگاه فرمود که یاری بود از یاران شیخ الاسلام
فرید الحق والدین قدس الله سره العزیز او را احمد شه غوری گفتند مردی صادق بود و
معتقد وقتی او بخدمت شیخ آمد مضطر گونه حیران شیخ فرمود چه حال است گفت برادری
دارم رنجور و درهم چنانکه رمقی بیش نمانده است این ساعت که من بخدمت آمدم چه
عجب که تمام نشده باشد بسبب آن درهم و زیر و زبر هستم شیخ الاسلام فرید الحق
والدین رح فرمود همچنین که تو این ساعت هستی من همه عمر همچنین ام ولی با کسی پیدا

بگفتم آنگاه او را گفت که برو که برادر تو صحبت خواهد یافت محمد شاه غوری از پیش شیخ برخاست و بخانه آمد و دید که برادر نشسته است و طعام میخورد و الله اعلم یکشنبه هفتم ماه مذکور بدولت پایبوس رسیده شد بنده عرضداشت کرد که یکی آب بخورد و دیگران دست پیش می آرند این سنت است خواجه ذکره الله بالخیر در تامل شد یکی از حاضران لفظی چند فرو خواند و گفت این حدیث است هر که دست در پیش کند در وقت آب خوردن دیگری آمرزیده شود البته خواجه ذکره الله بالخیر بر لفظ مبارک راند که این حدیث در کتب احادیث که مشهور است و معتبر نیامده شاید که بوده باشد حدیثی که مردم بشنوند نتوان گفت این حدیث رسول نیست اما این توان گفت در کتبی که این احادیث جمع کرده اند اعتبار یافته اند نیامده است از اینجا ذکر احادیث افتاد فرمود که وقتی قاضی منهاج الدین رح تذکیر میکرد در اثناء تذکیر گفت که شش حدیث متواتر است یکی اینست که الغیبة اشد من الزنا دوم اینست من شم الورد و لم یصل علی فقد جفانی سوم اینست البینة علی المدعی و الیمین علی من انکر آنگاه خواجه ذکره الله بالخیر تبسم فرمود و گفت قاضی منهاج الدین چون این سه حدیث بگفت بعد ازان گفت آن سه حدیث دیگر نشنیده ام و اگر کسی مرا طعنه کند که چرا نشنیدی من گویم که این سه حدیث تو از من آموختی تو هم شنیده انتی آنگاه در فضیلت حدیث رسول علیه الصلوة و السلام حکایت فرمود که وقتی مولانا رضی الدین نیشاپوری رحمة الله علیه رنجور شد و رنجوری او دراز کشید دانشمندی بر سر بالین آمد بنشست و این حدیث بگفت قال النبی صلی الله علیه و سلم الغیبة اشد من الزنا مولانا رضی الدین اگرچه در غلبات مرض بود آن دانشمند را گفت که توجیه چه بود در تقریر این حدیث که این ساعت نه ذکر زنا بود و نه ذکر غیبت بچه توجیه این حدیث گفتی آن دانشمند جواب داد که مرا مقصود توجیه و غیر توجیه نبود شنوده ام که هر که بر سر رنجوری حدیثی از احادیث صحیح

پیغمبر علیہ الصلوٰۃ والسلام بخواندآن مریض صحت یابد ومن این حدیث که متواتر است وصحیح
برنیت صحت تو خوانده ام مولانا رضی الدین پیش چیزی نگفت وازان زحمت صحت یافت
بعد سخن در تسلیم افتاد و رضا دادن بقضا آنگاه حدیث فرمود که درویشی نشسته بود مگسی
بیامد و بر بینی نشست آن درویش مگس از بینی خود براند باز مگس بیامد بر بینی او نشست باز
براند باز بیامد و بر بینی او نشست درویش گفت بار خدایا من میخواهم که مگس بر بینی من نه
نشیند و تو میخواهی که نشیند من خواست خود را بگذاشتم و هر چه خواست تست بران ساختم
بعد ازین مگس از بینی نخواهم راند چون این بگفت پیش مگس بر بینی او نه نشست والله اعلم
شنبہ بستم ماہ جمادی الاولی سنہ مذکور بدولت پابوس رسیده شد سخن دران
افتاد که بعضے تائب را بعد از توبه لغزش می افتد چون سعادت باقی باشد باز بدولت توبه
میرسد بالائم این حال حکایت فرمود که مطربه بود قمر نام حسنی و جمالی بکمال داشت بآخر عمر
بانابت پیوست و ارادت بشیخ الشیوخ شیخ شهاب الدین عمر محمد سهروردی رحمة الله علیه
از انجا بر زیارت کعبه رفت چون بازگشت به همدان رسید والی همدان را از آمدن او
خبر شد کسی بروے فرستاد و گفت بیا پیش من سماع گو آن عورت جواب داد که من ازین کار
توبه کردهم و زیارت کعبه دریافتم پیش این کار نخواهم کرد والی همدان استبداد کرد و نه شنید
و آن عورت درماند بخدمت شیخ یوسف همدانی رفت و صورت حال بازنمود شیخ فرمود
که ہلا باز گرد من امشب بجهت کار تو مشغول خواهم شد و بامداد جواب خواهم داد چون
بامداد شد آن عورت بخدمت شیخ آمد شیخ فرمود هنوز در خزانه تقدیر یک معصیت تو
باقی است عورت درماند و کسان ملک ورا نگذاشتند پیش ملک بردند چون چنگ بیاوردند
و بدو دادند آن عورت چنگ ساز کرد و سماع آغاز کرد بیتی گفت که جمله را در گرفت اول ملک همدان

تائب شد بعده جمیع والله اعلم و دوشنبه ماه رجب سنة المذکور سعادت دست بوس میسر شد سخن در علم
ودیانت قاضی قطب الدین کاشانی افتاد فرمود که او در ملتان بوده است و او را مدرسه بوده است
علیحده شیخ بهاء الدین زکریا علیه الرحمة هر روز بامداد آنجا حاضر شدی و نماز آنجا گزاردی تا مولانا
قطب الدین از وی پرسید چیست که هر روز از مقام خود چندین دور می آئی و اقتدا میکنی شیخ فرمود
که بدین حدیث کار میکنم من صلی خلف عالم تقی کانه صلی خلف نبی مرسل بعد از آن خواجه ذکره
الله بالخیر فرمود که همچنین شنیده ام العهدة علی الراوی که روزی شیخ بهاء الدین زکریا علیه
الرحمة بدان مقام حاضر شد قاضی قطب الدین در نماز بود امامت میکرد یک رکعت گزارده
بود شیخ به دوم رکعت رسید و پیوست چون قاضی قطب الدین تشهد نشست پیش از آنکه
سلام گوید شیخ بهاء الدین برخاست و نماز تمام کرد چون از نماز فارغ شدند قاضی قطب الدین
شیخ را گفت چرا پیش از سلام امام برخاستی سجده نتوانی کرد شیخ فرمود اگر کسی را بنور باطن
معلوم شود که امام را سهوی نیفتاده است روا باشد که برخیزد قاضی قطب الدین گفت هر
نوری که موافق احکام شرع نیست آن ظلمت است و همچنین گفتند که بعد از آن شیخ آنجا
حاضر نشد همچنین حکایت کردند که قاضی قطب الدین را گفتند که تو بر درویشان اعتقاد
نمیکنی گفت آن درویشان را که من دیده ام دیگران را همچنین نمی یابم آنگاه گفت که من
وقتی در کاشغر بودم کاردی خرد داشتم قلم تراش آن بشکست آنرا در بازار بردم و به کارد
گران نمودم و گفتم که این کارد را درست کنید همچنانکه بوده هم گفتند که همچنان نخواهد شد عاقبت
قدری کم خواهد شد یعنی چون چیزی بری و بناله بیرون کشند و درست استعمال کنند هر آئینه چیزی
کم شود من گفتم لا البته باید که آنچنان باشد که بود از ایشان نشد تا ایشان مرا نشان دادند
که در فلان دکان برو آنجا پیری است کارد گر بزرگ و در غایت صلاحیت بر وی بر که

از و غرض تو حاصل شود قاضی قطب الدین گفت به نشان بر و برفتم پیری دیدم حکایت کار خود

با او گفتم او نیز همچنان جواب داد که ایشان گفته بودند که چیزی کم خواهد شد من گفتم مرا همچنین

باید که بر هیأت اول شود پیر ساعتی تأمل کرد و مرا گفت ها چشم پیش کن قاضی گفت چشم پیش کردم

اما بدنبالهٔ چشم می دیدم که آن پیر کار شکسته را بر داشت و نزدیک محاسن خود داشت روی سوی

آسمان کرد و آهسته چیزی بگفت باز مرا گفت که چشم بکشا من چشم بکشادم آن کار دیدم همین انداخت

هم بران هیأت که اول بود همچنان درست تمام شد هم حکایتی دیگر فرمودند که قاضی قطب الدین

کاشانی چون بحضرت دهلی آمد وقتی او را بدر سرای شمس الدین طلبیدند برفت آن زمان سلطان

در خرگاهی نشسته بود و سید نور الدین مبارک علیه الرحمة بر جانب خرگاه نشسته بود و

قاضی فخر الائمه بر طرفی دیگر و هر دو بیرون خرگاه نشسته بودند چون قاضی قطب الدین در آمد

او را گفتند تو کجا خواهی نشست او گفت زیر دست علوی القصه چون نزدیک سلطان رسید

و سلام گفت و سلطان برخاست دست او بگرفت و در درون خرگاه برد و نزدیک

خود نشاند لختی حکایت شیخ جلال الدین تبریزی افتاد قدس الله سره العزیز که چون او در بداون

رسید چند گاه آنجا ساکن شد یک روزی به مصلحتی بدر قاضی کمال الدین جعفری

که حاکم بداون بود بیامد خدمتگارانی که پیش در نشسته بودند گفتند که قاضی این ساعت

در نماز است شیخ تبسم فرمود و این سخن بگفت که قاضی نماز گزاردن میداند الغرض چون

شیخ بازگشت این خبر بقاضی رسانیدند که چنین سخنی شیخ گفت دوم روز قاضی بخدمت

شیخ آمد و معذرت کرد و این سخن باز پرسید که شما چگونه فرمودید که قاضی نماز گزاردن

میداند من چندین کتاب نوشته ام در نماز و احکام آن شیخ گفت آری نماز علما

دیگر و نماز فقرا دیگر قاضی گفت رکوع و سجود نوع دیگر میکنید یا قرآن نوع دیگر میخوانید

ذکر شیخ جلال الدین تبریزی و قاضی کمال الدین جعفری

نماز علما و نماز فقرا

شیخ فرمود خیر نماز علما همچنین است که نظر بر کعبه دارند و نماز گزارند اگر کعبه در نظر نباشد روی بدان جهت کنند و اگر در محله باشند که جهت هم معلوم نباشد تحری کنند قبلهٔ علما ازین سه نوع بیرون نیست اما فقرا تا عرش نه بینند نماز نکنند قاضی کمال الدین را اگرچه این سخن گران آمد هیچ نگفت ازانجا بازگشت چون شب درآمد قاضی را در خواب نمودند که شیخ جلال الدین تبریزی قدس الله سره العزیز مصلا بر عرش انداخته نماز میگزارد و هم دران هر دو بزرگ درجهٔ حاضر شد پس شیخ جلال الدین آغاز کرد ای فلان کار علما و مرتبهٔ ایشان معلوم است ایشان راهمت و نهمت بمدرسی باشد و خواهند که مدرس شوند یا قاضی شوند یا صدر جهان گردند مرتبهٔ ایشان ازین برتر نباشد اما درویشان را مرتبه بسیار است پایهٔ اول این بود که شب گذشته بقاضی نمودند قاضی چون این سخن بشنید برخاست و بخدمت تمام پیش آمد و پسر خود را که برهان الدین لقب داشت در پای شیخ انداخت و مرید کرد و کلاه از خدمت شیخ بست چهارشنبه چهاردهم ماه مذکور سنهٔ مذکور دولت پایبوس حاصل شد سخن در تحمل افتاد فرمود که معاملهٔ خلق با خلق بر سه قسم است قسم اول آنست که ازان کس بدیگری نه منفعت رسد و نه مضرت حکم این چنین کس حکم جماد باشد قسم دوم آنست که ازین کس بدیگری منفعت رسد مضرت نه قسم سوم ازین هر دو بهتر است و آنست که ازین کس بدیگری منفعت رسد و اگر کسی او را مضرت رساند او مکافات نکند و تحمل کند این کار صدیقان است دوشنبه هژدهم ماه شعبان سنهٔ المذکور دولت پایبوس حاصل شد سخن دران افتاد که نامها کدام بهتر اند بر لفظ مبارک راند که احب الاسماء عند الله عبد الله و عبد الرحمن بعد ازان فرمود که اصدق الاسماء الحارث آنگاه فرمود راست ترین اسما حارث است زیرا که هر که هست حرث میکند خواه بطاعت خواه بمعصیت بعد ازان

فرمود کہ اگر غرب الاسماء المالک والی الذریۃ کہ مالک خداوند تعالی است و جاوید نیز همان است

پنجشنبه ماه مبارک رمضان سنة المذکور سعادت دست بوس میسر شد سخن در اثر

صحبت افتاد فرمود که وقتی متعلمی نصیر لقب بخدمت شیخ الاسلام فرید الحق والدین قدس الله

سره العزیز آمد مگر نیت بجارتی داشت القصه چون بخدمت شیخ رسید ارادت آورد و بیعت کرد

موی سر استدال کرد یک روز جوگی پرسید آن متعلم را ان جوگی پرسیدن گرفت که موی سار

چه دراز شود خواجه ذکره الله بالخیر فرمود چون بر زبان متعلم که بشرف بیعت رسیده بود شنیدم

که او از جوگی برای دراز شدن موی سر دارد می پرسید در دو نشمن کراهت آورد و پنا بر آنکه

هر که بیعت کند بجهت درازی موی هر چه دارد پرسد و نیز از موی سر انداختن غرض آنست

که رعونت از و برود و پس درازی موی چه کار آید الغرض چون چند گاهی بگذشت خواجه

وحید الدین نبیسه شیخ معین الحق والدین سجزی رحمة الله علیه بخدمت شیخ کبیر آمد و بیعت

طلبید و دستوری حلق خواست شیخ فرمود من این معنی از خانواده شما دارم مرا واجب

نیست که ترا دست دهم خواجه وحید الدین الحاح بسیار کرد که البته من مرید شوم خدمت

شیخ دست داد فرمود که سر حلق کن القصه آن روز که خواجه وحید الدین محلوق شد بعد آن

مولانا نصیر الدین نیز محلوق شد بموافقت او لحقتی سخن در دعای اموات افتاد بنده

عرضداشت کرد که بر تربتها دعا و قرآن می نویسند چگونه است فرمود که نمی باید نوشت و بر جامه کفن

نیز نباید نوشت چهارشنبه هژدهم ماه شوال سنة المذکور دولت پای بوس پیوست سخن در بزرگی

مولانا برهان الدین بلخی افتاد علیه الرحمة فرمود که مولانا برهان الدین بلخی حکایت کرد که من خرد بودم به قیاس

پنج شش ساله کم و یا بیش برابر پدر خویش در راهی میگذشتم مولانا برهان الدین مرغینانی

صاحب هدایه پیدا شد پدر من از دور تحاشی کرده در کوچه دیگر رفت مرا بر جای بگذاشت

چون کودکی بمولانا برهان الدین مرغینانی نزد یک رسیدن پیش رفتم و سلام کردم در پیش
بیتر بدید و این سخن بگفت که من درین کودک نور علمی می بینم من این سخن را شنیدم پیش
رکاب او روان شدم و باز بلفظ مبارک راند که مرا خدای تعالی همچنین میگوید که این
کودک در روزگار خود علامۂ عصر خواهد شد مولانا برهان الدین بلخی میگوید که من این سخن
شنیدم و همچنان پیش میرفتم باز مولانا برهان الدین مرغینانی فرمود که خدای تعالی
از من میگوید که این کودک چنان بزرگ شود که بادشاهان بر در او بیایند خواجه ذکره الله
بالخیر این حکایت تمام کرد بلفظ مبارک راند که مولانا برهان الدین بلخی را با وفور علم کمال
صلاحیت هم بوده است چنانکه بارها گفتی که خدای تعالی مرا از هیچ کبیره نخواهد پرسید باز خواجه
ذکره الله بالخیر تبسم فرمود و گفت مولانا برهان الدین چنان گفتی که مرا خداوند تعالی
از هیچ کبیره نخواهد پرسید مگر از یک کبیره ازو پرسیدند که آن کبیره کدام است گفت سماع
چنانکه آن بسیار شنیده ام و این ساعت هم بشنوم اگر باشد از نسبت این حکایت سخن
در سماع افتاد فرمود که سماع درین شهر قاضی حمید الدین ناگوری نشاند رحمة الله
علیه و قاضی منهاج الدین همچون او قاضی شد و صاحب سماع بود بسبب ایشان کار استقامت
پذیرفت اما قاضی حمید الدین با آنکه مدعیان منازعت کردند و خصومت بسیار قاضی هم بران
حرف ثابت بود تا وقتی نزد یک کشک سپید او را در خانۂ سلطان دعوت کردند شیخ
قطب الدین بختیار قدس الله سره العزیز هم آنجا بوده بزرگان دیگر مولانا رکن الدین
سمرقندی را خبر کردند که آنجا سماع است او مدعی عظیم بود از خانۂ خود با خدمتگاران و متعلقان
خود روان شد تا دران خانه رود و سماع را منع کند قاضی حمید الدین را ازین حال
خبر کردند او خصم خانه را گفت که تو برو و جائی پنهان شو هر چند ترا طلب کنند تو پیدا مشو او

همچنان کرد بعد ازان قاضی حمید الدین گفت که در باز کنید در باز کردند و سماع را در دادند
رکن الدین سمرقندی چون با اعوان خود بر در خانه رسید پرسید که خصم خانه کجاست گفتند
خصم خانه حاضر نیست باز پرسید و تفحص کرد که خصم خانه کجاست گفتند خصم خانه
حاضر نیست چون خصم خانه را نیافت باز گشت خواجه ذکره الله بالخیر چون برین حرف رسید
تبسم کرد و فرمود که قاضی حمید الدین نیکو تدبیری کرد که خصم خانه را غائب کرد یعنی بی اجازت
خصم خانه در خانه آمدن نیامده است اگر رکن الدین سمرقندی بی اجازت درآمدی برو
مواخذه بودی بعد ازان فرمود که بعد ازان یعنی با قاضی حمید الدین منازعت کردند
تا وقتی مولانا شرف الدین بخیرا رسید قاضی حمید الدین از صفائی که درویشان را
باشد بر عیادت برفت مولانا شرف الدین را خبر کردند که قاضی حمید الدین ناگوری رحمة
الله علیه آمده است او گفت آنکه خدای تعالی را معشوق میگوید این روی او نه بینیم القصه او را
بار نداد و درین حال بنده عرضداشت کرد مقصود ازین معشوق محبوب است خواجه ذکره
الله بالخیر فرمود که درین بسیار سخنهاست مردم آنچه میدانند جواب بسیار گویند اما یکی در خانه
چیزی میگوید آنرا چه گویید بعد ازان فرمود که وقتی قاضی حمید الدین ناگوری و قاضی کبیر مولانا
برهان الدین بلخی در مجلس شیخ کبیر سهروردی میرفتند قاضی حمید الدین بر استری سوار بود و ایشان لیسان
بانده پاکیزه القصه درین میان مولانا کبیر قاضی حمید الدین را گفت که مولانا مرکب شما
صغیر است قاضی حمید الدین گفت به از کبیر است خواجه ذکره بالخیر تبسم فرمود و گفت
ببین چه جواب داد چنانکه بر وی هیچ اعتراضی نیاید بعد ازان فرمود که چون ذکر سماع قاضی
حمید الدین بسیار شد و مدعیان وقت فتوای بسیار کردند و جوابها شنیدند همه نبشتند
که سماع حرام است فقیهی بود او را با قاضی حمید الدین اختلاط بود مگر او هم دران فتوی

جواب نوشته آن خبر به قاضی حمید الدین رسانیدند درین میان آن فقیه بخدمت قاضی حمید الدین
ناگوری آمد قاضی روی سوی او کرد و گفت تو هم جواب آن نبشته فقیه شرمنده گونه شد گفت
آری نبشته ام برین حرف خواجه ذکره بالخیر فرمود که آن روز قاضی حمید الدین هم چیزی از سرخود
بیرون داد با آن فقیه گفت آن همه مفتیان که جواب نبشته اند نزدیک من ایشان هنوز در شکم
مادرانند اما تو زاده شده ولی طفلی ازینجا حکایت قاضی حمید الدین ناگوری افتاد فرمود که او
گفتی من در شهر بخارا پیش قاضی حمید الدین ناگوری آمده ام چون رسیدم او پیش از آن
نقل کرده بود روزی جماعت قاضی حمید الدین را پیش طلبید و از کتب او که در سلوک
نوشته است مطالعه کردن گرفت بعد از مطالعه کردن روی سوی متکلمان کرد که گرد او
حاضر بودند گفت که شما آنچه می خوانید هم درین کاغذها هست و آنچه نخوانده اید هم درین
میانها هست و آنچه من خوانده ام هم درین میان هست و آنچه نخوانده ام هم هست شنبه
بیست و هفتم ماه شوال سنه مذکور دولت پایبوس بدست آمد سخن در ادب اهل حق افتاد
و راستی ایشان با معامله خلق و ثمره آن آنگاه حکایت فرمود که در نیشاپور بزرگی بود او را
ابو الغیاث قصاب گفتندی وقتی پدر این ابو الغیاث بطرفی سفر کرد گوسپند چند
در خانه بود ابو الغیاث را گفت که تو این گوسپندان را بکشی و گوشت بفروشی و سیم جمع
کنی تا آمدن من باشد القصه بعد از چند گاه پدر او بیامد انبارے از استخوان بدید گفت
این انبارها استخوانها چیست ابو الغیاث گفت استخوان گوسپندانی که فرموده بودی که بکشی
و گوشت ایشان بفروشی همچنان کردم پدرش گفت استخوانها چرا نفروختی گفت خلق از من
گوشت خریدن می آمد من استخوان چگونه فروشم پدرش ازین سخن نیز بخندید گفت این چه
کردی مبلغی سیم من بزیان آوردی این و مانند این بسیار گفت ابو الغیاث گفت

چه مقدار سیم زیان شد پدرش زر تعیینی کرده گفت مقدار بیست هزار دینار گم کردی بونصیا
چون این بشنید دست بدعا برداشت در زمان صره از غیب بدست او آمد آنرا پیش پدر نهاد و چون
بگشادند بیست هزار دینار بود و چون این حکایت تمام شد بنده عرضداشت کرد جلال قصاب
همین بود فرمود که خیر جلال قصاب از متاخران بود بنده عرضداشت کرد من بوده
قصابم سخنم پوست کشنده است من پوست کشم سر که بازار من آید این نظم جلال
قصاب است فرمود آری آنگاه بر لفظ مبارک راند که در دهلی هم قصابی بود از اولیاء
حق نزدیک خلق از وی نعمتها یافت قاضی فخر الدین ناقله در اول حال بر وی می‌آمد
رفتی تا وقتی آن قصاب گفت که تو چه میخواهی قاضی فخر الدین گفت مرا میباید که قاضی
شوم گفت برو قاضی خواهی شد بعد از آن فرمود مردی دیگر هم برین قصاب آمدی وقتی
از وی هم پرسید که ترا هم چیزی میباید گفت مرا میباید که امیرداد شوم آن مرد را هم گفت
برو امیرداد خواهی شد او هم امیرداد شد آنگاه فرمود که مولانا وجیه الدین حسام هم
بر وی می‌آمد و شد داشت از وی پرسید که ترا چه می‌باید مولانا وجیه الدین گفت مرا علم
می‌باید بفضل او را علم نیز شد مردی دیگر هم بود که برین قصاب آشنائی داشت روزی
از آن مرد پرسید که ترا چه میباید این مرد گفت مرا تعلق به محبت حق میباید آن مرد هم از جمله
واصلان شد خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که من آن قصاب را دیده بودم سه‌شنبه بیست و
دوم ماه ذی القعده سنه مذکور سعادت پابوس حاصل شد سخن در علویان افتاد
بنده را دیر باز سخنی در خاطر بود آن روز عرضداشت کرده شد و آن سخن این بود که از
بعضی علویان شنیده شده است که حضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم خطی نوشته بود
که فرزندان من بعد از من مسلمانان را اگر خواهند بفروشند ابوبکر صدیق یا عمر خطاب

رضی اللہ عنہا پارہ کرد این راست است فرمود کہ خیر این معنی در ہیچ کتابی نیامدہ است اما عزیز داشتن ایشان و گرامی کردن فرزندان رسول علیہ الصلوٰۃ والسلام واجب است بعد ازان فرمود آنکہ از آل رسول است از و ناشایستگی در وجود نیامدہ است آنگاہ حکایت کرد کہ در سمرقند علوی بود صحیح النسب او آنجا سید اجل بود و صاحب کتاب نافع ہمان است الغرض او جاریۂ داشت در خانہ از جاریہ پسری آورد چنین پسری کہ تا اے الآن نیامدہ است و نیاید تا وقتی کہ آن پسر پنج سالہ یا شش سالہ کم یا بیش شد تا روزی سقائی در آمد مشکی پر آب کردہ چون آب بریخت بیرون آمد و باز آنچنان مشک پر آب کردہ آورد این بار مشک رخنہ شدہ بود و اندک اندک آب بیرون می تراود سید اجل پرسید کہ این مشک را چہ شد سقہ گفت من این مشک را پر آب کردہ می آوردم پسر شما تیر و کمانی خرد ساختہ است او تیر زد این مشک را سوراخ شد سید اجل چون این سخن بشنید درون خانہ آمد جاریہ را بگرفت و تیغ برکشید و گفت سخنی از تو خواہم پرسید اگر راست بخواہی گفت ترا بکشم و آن سخن اینست کہ راست بگو این پسر از کہ آوردہ جاریہ اول نہان کرد آخر بترسید گفت این پسر از فلان غلام آوردہ ام سید اجل این سخن بشنید بیرون آمد آن پسر را وجعہ کردہ بود دیک جعہ کرد الغرض آنکہ از آل پیغامبر است صلی اللہ علیہ وسلم از ویشل آن حرکت نیاید باز حکایت دیگر فرمود کہ در بدایون علوی بود در خانۂ او پسری متولد شد مگر آن روز ماہ در عقرب بود چنانکہ رسم عوام باشد ولادت او را نحس و کراہت داشتند و او را بیک کناسیہ دادند این کناسیہ او را برد و بپرورد تا بعد از چہار پنج سال دران پسر نوری و جمالی پیدا شد تا کسی بیامد و مادر و پدر او را گفت کہ باری نہ بینید کہ این پسر چگونہ است مادر و پدر آن پسر را باز بر خود آوردند و تعلیم قرآن کردند و علم و

اوتپ موختند القصه خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که من آن علوی را دیده بودم و او یک فری جبینی
تمام بود آنگاه او عالم شد تبحر تا بشهر اهل بداؤن شاگردی برو کردندی و صلاحیتی تمام داشت
چنانکه هر که بدیدی تحقیق کردی که از آل رسول صلی الله علیه وسلم است حکایت درویشان مشغول
افتاد فرمود که از بدرالدین اسحاق شنیده ام او گفت که صوفیی بخدمت شیخ الاسلام فریدالدین قدس
الله سره العزیز آمد درویشی بس عزیز بود شب و روز با حق تعالی مشغول بودی چنانکه جامهای او
بنهایت ریگین شده بود گفتم چرا جامهای نشوئی هیچ جواب نداد بعد از چندروز باز گفتم چرا جامه
نمی شوئی و این بار سخت تر گفتم گفت مرا فرصت جامه شستن کجاست و این سخن بتمام گفت
آنگاه بدرالدین اسحاق گفت هر بار که مرا آن جواب او یاد آمدی بدان بیچارگی که گفت که
فرصت جامه شستن کجاست مرا بیهوشی گونه آمدی لحظه سخن در ذوق و شوق افتاد و غلبه
اشتیاق سالکان آنگاه حکایت فرمود که در لهاور دانشمندی بود ند که سخن گیری داشت یک روز
بر قاضی لهاور آمد و گفت مرا آرزوی زیارت کعبه است اجازت ده تا بروم قاضی گفت کجا خواهی
رفت حالی از سخن تو و نصایح تو مر خلق را نفع می آید دانشمند از رفتن بایستاد چون سال
دیگر شد باز آن دانشمند بر قاضی آمد و اجازت طلبید قاضی او را چیزی داد و گفت کجا خواهی
رفت باز آن دانشمند ساکن شد سال سوم باز بر قاضی رفت و گفت مرا اشتیاق کعبه عظیم غالب
است اجازت ده تا بروم آن بار قاضی گفت ای خواجه اگر ترا اشتیاق کعبه غالب بودی
نه اجازت طلبیدی و نه مشورت میکردی میرفتی آنگاه خواجه ذکره الله بالخیر بر لفظ مبارک
راند که در عشق مشورت نیست یکشنبه یازدهم ماه ذی الحجه سنه مذکور بدولت پایبوس
رسیده شد سخن در کشف و کرامت افتاد فرمود پیش ازین دران دیه عورتی بود او را
بی بی فاطمه سام گفتندی در غایت صلاح و بزرگی مشهور شده بود شیخ او را دیده بودم

پس عزیز بوده است و تنها بسیار در حسب حال هر چیزی یاد داشت این دو مصرع از دو
یاد دارم «هم عشق طلب کنی و هم جان خواهی ، هر دو طلبی ولی میسر نشود» آنگاه ذکر بود
که شیخ نجیب الدین متوکل را با این بی بی فاطمه مودت بوده است رحمة الله علیهما بر طریق
خواهر و برادر خواندگی شبها بودی که شیخ نجیب الدین را فاقه بودی و سبب اهل بیت
او را نیز فاقه بودی بارها بودی چون چنین شب بگذشتی دوم روز پگاه بی بی فاطمه یک
قرص بزرگ یک منی یا نیم منی بدست کسی دادی و بتعجیل بر شیخ نجیب الدین فرستادی گفتی
که شب ایشان را فاقه بود وقتی همچنین قرص فرستاده بود شیخ نجیب الدین بر طریق طیبت
میگفت الهی چنانکه آن عورت را از حال ما آگاهی دادی پادشاه شهر را بیاگاهان که چیزی
با برکت فرستد باز تبسم کردی و گفتی پادشاهان آن صفا کجا باشد که آگاه شوند خواجه ذکره
الله بالخیر فرمود که من وقتی پیش این بی بی فاطمه بودم روی سوی من کرد و گفت که فرد
ست او دختر دارد اگر تو آن دختر را بخواهی نیکو باشد خواجه ذکره الله بالخیر گفت من
جواب ندادم که وقتی بخدمت شیخ الاسلام فرید الدین بودم قدس الله سره العزیز
آنجا جوگی حاضر بود سخن در آن افتاد که بعضی فرزندان بی ذوق بیرون می آیند از آنست
که مردان وقت مباشرت نمیدانند بعد از آن جوگی آغاز کرد که مهی سی روز می باشد و نه
روز باشد هر روز را خاصیتی است مثلاً اگر روز اول مباشرت کنند فرزند چنین آید و اگر
روز دوم کنند چنین باشد تا هر روزی را حکم میکرد چون آن جوگی سخن تمام کرد خواجه ذکره الله
بالخیر فرمود من اثر آن روزها پرسیدن گرفتم تا آن جوگی همه روزها را بتفصیل میگفت من این
همه روزها یاد میگرفتم آنگاه آن جوگی را گفتم نیکو بشنو و به بین که من نیکو یاد کردم چون این سخن
بگفتم شیخ فرید الدین قدس الله سره العزیز روی سوی من کرد و گفت تو از این چیزها هر چه

می پرسی ترا هرگز کار نخواهد آمد خواجه ذکره الله بالخیر گفت چون این حکایت پیش بی بی فاطمه
بگفتم گفت معلوم کردم که چه حال است آنگاه گفت آری نیکو کردی که آن دختر نخواستی من هم برای
دل آن مرد میگفتم دوشنبه نوزدهم ماه مذکور سعادت دستبوس حاصل شد دران ایام
یکی از مدعیان در خصومت کشاده بود و در شیخ سماع کلمات گفتنی میگفت و عداوتی پیدا کرد
خواجه ذکره الله بالخیر بر لفظ مبارک راند که خدای تعالی دشمن دارد الد الخصام را و الد الخصام
آنست که سخت خصومت گر باشد بعد ازان در باب سماع فایده فرمود و گفت هرگاه که چند چیز
موجود شود سماع آنگاه شنود و آن چند چیز چیست مسمع و مسموع و مستمع و آلت سماع آنگاه
این تقسیم را فایده فرمود و گفت که مسمع گوینده است او می باید که مرد باشد مرد تمام بود
کودک نباشد و عورت نباشد مسموع آنچه میگویند باید که هزل و فحش نباشد مستمع آنکه می شنود
او هم باید که بحق شنود و مملو از یاد حق باشد آلت سماع چون چنگ و رباب و امثال آن باید
که در میان نباشد این چنین سماع حلال است آنگاه فرمود که سماع صوتیست موزون حرام
چرا باشد دیگر تحریک قلب است اگر آن تحریک بیاد حق باشد مستحب است و اگر میل بفساد باشد
حرام بود دیکشنبه بیست و سوم ماه محرم سنه احدی و عشرین و سبعمائة دولت پایبوس
میسر شد سخن در اخلاق درویشان افتاد و معاملهٔ ایشان با اهل خصومت فرمود که پادشاهی بود
اورا تارانی میگفتند مگر او را الغو غابکشتند و این تارانی را با شیخ سیف الدین باخرزی رحمة الله
علیه محبتی عظیم بود بعد ازان که او کشته شد دیگری را پادشاه کردند بران پادشاه که نشسته
بود ساعیی بر و مقرب شد و آن ساعی با شیخ سیف الدین خصومت داشت چون ساعی را محل
سخن شد با پادشاه گفت اگر میخواهی که ملک بر تو مقرر باشد شیخ سیف الدین را از میان
برگیر که تبدیل و تحویل ملکها از وی می شود بعد از استماع ازین کلمات پادشاه همان ساعی را

ذکر خصومت ... در سماع

ذکر اخلاق درویشان و معاملهٔ ایشان با اهل خصومت و ذکر شیخ سیف الدین باخرزی و خصومت ساعی

گفت که هم تو برو و هر گونه که دانی شیخ را بیار ساعی برفت و شیخ را پیش برد آن بیادبی که او با نه برده و ستار و در گردن کرده یا باستخفاف دیگر الغرض چون شیخ سیف الدین درآمد پادشاه را نظر بروا فتاد و تا او را چه شنوده بود در حال از تخت فرود آمد و با معذرت بسیار دست و پای شیخ بوسیدن گرفت اسپ و خدمتی دیگر بسیار پیش آورد و عذرها خواست و گفت من همچنان آورده بودم فی الجمله شیخ از پیش پادشاه بازگشت و بخانه آمد و هم روز پادشاه آن ساعی را دست و پا بسته بخدمت شیخ فرستاد و گفت من حکم کردم که ساعی کشتنی است اکنون او را بر تو فرستاده ام هر نوع که ترا خوش آید بکش چون ساعی را دید در حال دست و پای او باز کرد و جامه که خود پوشیده بود او را پوشانید و گفت امروز برابر من در تذکیر بیا آن روز دوشنبه بود بوعدهٔ تذکیر شیخ در مسجد درآمد و این ساعی را برابر خود آورده و بالای منبر رفت و این بیت گفت ؎ آنانکه بجای من بدیها کردند ٭ گر دست رسد بجز نکوئی نکنم ٭ بعد از تقریر این حکایت فرمود که هر فعلی که از بنده در وجود می آید از خیر و شر خالق آن خداوند است پس هر چه پیش آید از آنجا پیش آید از کسی چه می باید رنجید ملائم این معنی حکایت فرمود که وقتی شیخ ابوسعید ابوالخیر قدس الله سره العزیز در راهی می رفت سفیهی از عقب بیامد و دستی بر قفای او فرود آورد شیخ سر پس کرد و آن سفیه را دید سفیه گفت در من چه می بینی نه شما میگوئید که هر خیر و شر که پیش آید از آنجاست شیخ بر و فرمود که همچنین است ولی آن می بینم که کدام بدبخت را نامزد این کار کرده اند پنجشنبه هفتدهم ربیع الاول سنة المذکور بدولت پایبوس رسیده شد سخن در رؤیت افتاد بنده عرضداشت کرد که نعمت رؤیت که مومنان را وعده است آن نعمت فردای قیامت خواهد بود فرمود که آری آنگاه بنده گفت بعد از آن که مومنان چون چنان نعمت بینند از نعمتهای

بگیرند ببینند فرمود که آمده است چون آن جماعت مشاهده کنند چندین هزار سال در حیرت بمانند
آنگاه به لفظ مبارک راند گفتند که همه نظری باشد که بنده به چیزی دیگر نگرد بنده عرضداشت کرد
که شیخ سعدی شیرازی رحمة الله علیه فرموده است مصرع افسوس بر آن دیده که روی تو ندیده است
یا دیده و بعد از تو بغیری نگریده است خواجه ذکره الله بالخیر برین سخن استحسان فرمود و
گفت نیکو گفته است دوشنبه بیست و ششم ماه ربیع الآخر سنه مذکوره دولت پایبوس رسید سخن
در صلابت و مهابت امیرالمومنین عمر رضی الله عنه افتاد فرمود که وقتی مردی بخدمت او آمد گفت من
زنی خواسته ام مدت شش ماه باشد امروز بچه آورده است درین باب چه می فرمائی و امر برجمها فارجمها
امیرالمومنین عمر رضی الله عنه حکم کرد که او را سنگسار کنند دران مجلس امیرالمومنین علی رضی الله عنه
حاضر بود در تامل شد امیرالمومنین عمر رضی الله عنه روی سوی علی کرد و گفت ما تقول تو درین
باب چه میگوئی علی گفت چون حضرت حق سبحانه تعالی در قرآن فرموده است وحمله وفصاله ثلثون
شهرا حمل بچه و شیر خوردن او سی ماه میفرماید پس دو سال مدت شیر خوردن باشد روا باشد که
مدت شش ماه حمل باشد بعد ازان حضرت عمر رضی الله عنه حکم فسخ کرد و گفت لولا علی لهلک
عمر حکایت دیگر فرمود که وقتی زنی پیش عمر آمد و گفت یا امیرالمومنین طفلی دارم از زنا آنجا
هم حکم کرد و امر برجمها که اینرا سنگسار کنند امیرالمومنین علی کرم الله وجهه نیز دران مجلس حاضر بود
فرمود که درین حکم تاملی می باید کرد عمر گفت چگونه علی فرمود اگر گناه کرده است آن عورت
کرده است طفلی که در شکم اوست چه گناه کرده است بعد ازان امیرالمومنین عمر رضی الله عنه
فرمود که این زن را نگاه دارد تا وضع حمل شود آنگاه هم این لفظ بر زبان مبارک راند
لولا علی لهلک عمر بعد ازان از رعایت اسلام که در دل عمر بود حکایت فرمود که وقتی
شاعری در شعر مدح امیرالمومنین عمر رضی الله عنه کرده بود و دران شعر به سبیل وعظ

در نصیحت بیتی گفت از آن یک مصرع نیست — کفی الشیب والاسلام للمرء ناهیا یعنی پیری
و اسلام بسنده است مرد را بازدارنده از معاصی چون آن شاعر این شعر را ادا کرد امیر المؤمنین
عمر رضی الله عنه هیچ صله نفرمود و شاعر گفت من همچنین گفته ام عطیه چرا ندهی عمر فرمود تو
شیب را مقدم داشتی بر اسلام اگر اسلام را مقدم داشتی ترا چیزی بدادمی ازینجا حکایت در
شعر افتاد بنده عرضداشت کرد که بارها از لفظ مبارک مخدوم شنیده ام می باید که قرآن
خواندن بیشتر گفتن نباید ببرکت نفس مخدوم بنده هر روز قرآن میخواند امیدوار است که از آنچه
گفته شده است و می شود هم توبه کرده آید این عرضداشت پسندیده افتاد آنگاه بنده
عرضداشت کرد والشعراء یتبعهم الغاوون معنی همچنان باشد که آنانکه متابع شعراند گمراه اند
و بارها از لفظ مبارک شنیده شده است این حدیث ان من الشعر لحکمة پس چون اهل شعر
اهل حکمت باشند آنانکه متابعت ایشان کنند چرا گمراه باشند فرمود که شعرائی که هزل و
هجو گویند متابعت ایشان را آن حکم است اما صحابه کرام شعر گفته اند چنانکه امیر المؤمنین علی
کرم الله وجهه و دیگران هم گفته اند آنگاه دو بیت از گفته امیر المؤمنین علی رضی الله عنه بزبان
مبارک راند که چون زنان بر اسپ سوار شوند خروج دجال را بیم باشد یک قافیه سروج بود
دوم فروج سوم خروج مصرع اول این بود شعر اذا رکب الفروج علی السروج بنده عرضداشت
کرد مبالغتی که در شعر می باشد حال آن چگونه است فرمود در کتابی مشهور دیده شده است
که کذب را اثم هست اما کذبی که در شعر گویند در آن اثم نیست دوشنبه هفتم ماه جمادی
الاولی سنة المذکور دولت پایبوس بدست آمد سخن در حسد افتاد فرمود که پیغمبر صلی الله
علیه وسلم دعا کرده است اللهم اجعلنی محسودا ولا تجعلنی حاسدا آنگاه فرمود که حسد است
و غبطه است حسد آنست که یکی مر یکی را نعمت بیند آن نعمت را زوال خواهد حسد اینست اما

غبطه آنست که کسی مرکسی را نعمت بیند خود را هم مثل آن خواهد این غبطه است پس حسد حرام است
و غبطه نه چهارشنبه هفتم ماه مبارک رمضان سنة المذکور سعادت پابوس بدست
آمد سخن در احوال عیدرزا و بیه افتاد بر لفظ مبارک راند که بعد از صد سال در بر و بکشایند
سر بر زمین نهاد و گفت پس سیده ار سختی است این فرمود که آری لختی سخن در باب حضرت
قطب العالم شیخ قطب الحق والشرع والدین قدس الله سره العزیز المبارک افتاد خواجه
ذکره الله بالخیر فرمود روزی عید بود که شیخ قطب الدین رحمة الله علیه از نماز گاه باز گشت
آنجا آمد که این زمان روضهٔ مبارک ایشان است زمین صحرا بود هیچ گوری و گنبدی نبود حضرت
شیخ بیاید و بایستاد و در تامل شد عزیزانی که برابر بودند عرضداشت کردند که امروز روز
عید است و خلق منتظر آنکه مخدوم در خانه در آید طعامی بخورند شما اینجا چه درنگ میکنید
شیخ فرمود که مرا ازین زمین بوی دلها می آید در زمان خصم آن زمین را طلبید شیخ آن زمین را
از مال خود بخرید و جهت خود مدفن همانجا فرمود خواجه ذکره الله بالخیر چون برین حرف رسید
چشم پر آب کرد و فرمود آنکه میگفت اینجا بوی دلها می آید ببین تا آنجا کیان خفته اند لختی
حکایت شیخ محمود موینه دوز افتاد رحمة الله علیه فرمود که در زمان او هر گاه برده گریختی خصم
برده بخدمت شیخ محمود آمدی و گفتی که بردهٔ من گریخته است شیخ نام آن برده بپرسیدی
و ساعتی تامل کردی و بدان خصم گفتی که بخواهی یافت بعد از آن اینقدر هم بگفتی چون
بیابی مرا خبر کنی الغرض وقتی مردی بیامد و گفت غلام من بگریخته است شیخ نام او را پرسید
و ساعتی تامل کرد و گفت بخواهی یافت اما چون بیابی مرا خبر کنی آن مرد بخانه رفت بعد
از چند روز آن غلام یافت و اما نیامد شیخ را خبر نکرد چون چند روز بگذشت باز آن
غلام بگریخت خصم بیامد و صورت حال بخدمت شیخ محمود عرضداشت کرد شیخ محمود فرمود

اینکه من میگویم مرا خبر کنید نه آنست که از شما خبری خواست دارم برای آن میگویم که چون خبر
کنید که برده یافتم بار از دل من برخیزد خواجه ذکره الله بالخیر تبسم فرمود و گفت که شیخ محمود با خصم
غلام گفت که چون غلام تو یافتی و شرط کرده بودی که چون بیابم خبر کنم نکردی این بار که بگریخت
نخواهی یافت لحظی حکایت شیخ الاسلام فرید الدین افتاد قدس الله سره العزیز فرمود
وقتی پنج درویش بخدمت شیخ رسیدند درویشان درشت مزاج بودند و سخت از پیش
شیخ برخاستند و گفتند ما چندین گشتیم هیچ جا درویش نیافتیم شیخ فرید الدین قدس الله
سره العزیز فرمودند بنشینید تا شما را درویشی نمایم ایشان استبداد کردند و روان
شدند شیخ فرمود چون میروید راه بیابان نروید راه دیگر روید ایشان سخن شیخ را
خلاف کردند راه بیابان گرفتند شیخ کسی را در عقب دوانید تا تفحص کند که ایشان کدام
راه رفتند چنین خبر آوردند که ایشان راه بیابان گرفتند شیخ چون این خبر بشنید ایا
بگریست چنانکه کسی ماتم دارد القصه بعد ازان گفتند آن پنج تن را باد سموم زد چهار تن
بر جای هلاک شدند یک تن بسر چاهی رسید آب بسیار خورد و همانجا هلاک شد درین
میان خواجه ذکره الله بالخیر که بسنگ زحمت برکت نشسته بود حاضران را عذر میخواست
و میفرمود من اندک مایه زحمت پای دارم بسبب آن برکت نشسته ام تا شما عیب نگیرید
حاضران همه دعا کردند و گفتند که حیات شما می باید و حیات ما متعلق حیات شما است
بنده را این بیت یاد آمد و گفت ؎ جان جهانیان توی دشمن جان بود کسی ۞ ای همه
دشمنان تو دشمن جان خویشتن ۞ خواجه ذکره الله بالخیر مطلع این قصیده یاد داشت
بر لفظ مبارک راند ؎ دوش صبوحی بُرد بلبل مست در چمن ۞ از خوشی صبوحیش گل
بدرید پیرهن ۞ لحظی حکایت خواجه فرید الدین عطار افتاد رحمة الله علیه فرمود که شیخ

جلال الدین تبریزی طیب الله ثراه خواجه فریدالدین عطار را در نیشاپور دیده بود دیگر
وقتی با شیخ بهاء الدین زکریا علیه الرحمة حکایت کرد که من خواجه فریدالدین عطار را در نیشاپور
دیده بودم با من میگفت که مرا مرد خدا نشان ده نتوانستم که کسی را نشان دهم شیخ بهاء الدین
چون این بشنید گفت درین محل چرا شیخ شهاب الدین نشان ندادی شیخ جلال الدین
گفت من مشغولی که به شیخ فریدالدین عطار دیدم مشغولی دیگران بجنب آن معزولی است
درین میان خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که من پیری را دیده بودم او گفت من خواجه فریدالدین
عطار را دیده بودم در اول حال عظیم پریشان قدم بود آنگاه خواجه ذکره الله بالخیر
فرمود که چون عنایت خداوندی درآید چنین باشد بعد ازان از واقعهٔ او حکایت فرمود
و گفت او شهید شد و آن چنان بود که کفار در نیشاپور در رسیدند او با هفده یار هم
مستقبل قبله نشسته بود منتظر آنکه کافران بیایند ایشان را شهید کنند همان زمان
کافران در رسیدند و تیغ در نهادند دران وقت خواجه فریدالدین عطار رحمة الله
علیه چون دید که یاران او را کشتن گرفتند دران حال میگفت این چه تیغ قهاری است
واین چه تیغ جباری ست چون او را کشتن گرفتند آن زمان میگفت واین چه کرمیست
واین چه کرامت است واین چه احسان است الحق حکایت خواجه حکیم سنائی افتاد
طیب الله ثراه فرمود که شیخ سیف الدین باخرزی نور الله مرقده بارها گفتی که من مسلمان
کردهٔ یک قصیدهٔ سنائی ام طیب الله ثراه عزیزی حاضر بود بیتی از قصیدهٔ او فرو
خواند و چنان نمود که این بیت ازان قصیده است آن بیتی که آن عزیز گفت این بود
بیت: بر سر طور هوا طنبور شهوت میزنی ٭ عشق مرد لن ترانی را بدین خواری مجوی
بعد ازان خواجه ذکره الله بالخیر بر زبان مبارک راند که این بیت متصل آن بیت است بیت

ذکر حکیم سنائی و قصیدهٔ او

خار پای راه عیاران این درگاه را ، و درکف دست عروس مهد عماری بجوی . بنده عرضداشت
کرد که این عماری چه چیز است فرمود که آنکه مردان عماری میگویند نسبت بعمار است که نام
آن مردی بود که این عماری ساخته اوست مردان این عماری را عماری میگویند انه
نسبت اینیاست که بحق آنند . فرمود که شیخ سیف الدین باخرزی رحمة الله علیه بارها گفتی
ای کاش هر کسی آنجا برد که خاک سنائی است یا خاک او بیاورد که من آنرا سرمه کنم
چهارشنبه چهاردهم ماه مبارک رمضان سنه المذکور دولت پایبوس
بدست آمد حکایت قاضی منهاج الدین سراج افتاد علیه الرحمة و ذوق تذکیر او فرمود
که من بروز شنبه در تذکیر او برفتمی بی ناغه تا چه راحت بود در تذکیر او و از سخن و از
خواندن مقربان آنگاه فرمود که روزی من در تذکیر او از غایت ذوق بیخود گونه شدم
گوئی که من مرده ام یا چه شده است پیش از آن من آنچنان در سماعی و در هیچ حالی
خود را نیافتم و این معنی پیش از آن بود که بخدمت شیخ نه پیوستم بعد از آن فرمود که عزیزی
فرمود که عزیزی او را گفت که تو لائق قضائی تو لائق آنی که شیخ الاسلام باشی بعد
از آن سخن در اولیا و ابدال و اوتاد افتاد بنده عرضداشت کرد که من بنده اکنون سخنی
از مردی صوفی گونه شنیده ام و آن سخن بر دل من عظیم گران آمده است فرمود که چه سخن
است بنده گفت آن مرد چنین اینجا میگوید که عالم قائم است به برکت قطب و اوتاد که چهار تن
اند و ابدال که چهل تن اند و اولیا که چهار صد تن اند در میان خلق همچنین است که چون قطب بمیرد یکی
از اوتاد بجای او نشیند و یکی از ابدال بجای اوتاد و یکی از چهار صد تن که اولیا اند بجای
ابدال و یکی از عامهٔ خلق بجای اولیا آن حکم همچنین نیست حکم چنین است که چون از آن چهار صد
که اولیا اند یکی کم شود پیش دیگران دخل نباشد ایشان سی صد و نود و نه تن نمانند یکی دیگر

از ینها کم شود یعنی صد و نود و هشت تن نمانند امکان ندارد که کسی پیش ازین چهار صد تن کاو لیا اند
و از آید زیرا چه در ولایت بسته اند چون خواجه ذکره الله بالخیر این سخن بشنید فرمود که خیر ولایت بر دو
نوع است ولایت ایمان است و ولایت احسان ولایت ایمان آنست که هر که مومن است ولی تواند
بود آنگاه این آیه یاد کرد الله ولی الذین آمنوا و ولایت احسان آنست که کسی را کشفی و کرامتی
و مرتبه عالی حاصل آید شنبه چهارم ماه صفر سنة اثنی و عشرین و سبعمائة شرف دست بوس
حاصل گشت ذکر مشائخ میکردند بنده عرضداشت کرد که سیدی احمد چگونه کسی بود فرمود بزرگ
کسی بود او از عرب است و رسم عرب آنست که چون کسی را به بزرگی یاد کنند سیدی گویند فرمود
که در عهد شیخ حسین بن منصور حلاج بود رحمة الله علیهما در آنچه حسین منصور را بسوختند خاکستر او را
در آب دجله روان کردند سیدی احمد قدری ازان آب که در و خاکستر بود به تبرک برداشت و بخورد
آن همه برکتها از آنجا بود شنبه نوزدهم ماه ربیع الاول سنة مذکور دولت دست
بوس میسر شد سخن در مکارم اخلاق درویشان و حسن اخلاق ایشان افتاد فرمود که شبی
دزدی در خانه شیخ احمد نهروالی در آمد علیه الرحمة والغفران و شیخ احمد مردی بافنده بود
دزد در تمام خانه بگشت هیچ نیافت خواست که باز گردد شیخ احمد آواز داد و سوگند داد که ساعتی
بایست آنگاه دست در کارگاه خود زد ریسمان در کارگاه خود ترتیب کرده بود ازان هشت گز
جامه بافته شده بود آن هفت گز جامه از ریسمان جدا کرد و جانب دزد انداخت و گفت ببر
دزد جامه بستد و برفت دوم روز آن دزد و مادر و پدر او آمدند و سر در قدم شیخ احمد آوردند
و از آن کار توبه کردند یکشنبه دهم ماه ربیع الآخر سنة مذکور سعادت پای بوس بدست
آمد آن روز بنده خردکی را از اقربا برابر خود برده بود و سبب آنکه آن خردک را گاه گاه خیالی
سیر بخایید والله اعلم آسیب پری بود یا چیزی دیگر بنده او را بخدمت خواجه ذکره الله بالخیر

صورت حال باز گفت خواجه بنظر رحمت در وی دید نفس مبارک ماند که تبر خواهد شد از سبب این سخن
حکایت فرمود که در بخارا کودکی بود و او را طائفهٔ پریان یا جنی میربایند در هر نماز شام از مقامی که او
می بود میبردند و درختی بود در میان خانهٔ ایشان آن کودک را بران درخت می نشاندند و میرفتند تا مادر
و پدر در محافظت آن کودک احتیاط کردند و در حجره نهان کردند و بر در حجره قفل نهادند چون نماز شام
شد آن کودک را هم بر آن درخت دیدند چون عجز و اضطرار ایشان بسیار شد او را بخدمت شیخ سیف الدین
باخرزی رحمة الله علیه بردند و صورت حال باز گفتند شیخ فرمود تا سر آن کودک را تراشیدند و کلاهی
بر سر او نهادند و او را لفظی تلقین کرد که اگر بار دیگر آن طائفه بتو آیند بگوئی که من مرید شیخ شدم و محلوق
شدم و کلاه نهادم چون آن کودک را در خانهٔ خویش آوردند آن طائفه بیامدند کودک همچنین که شیخ گفته بود
گفت که من پیش شیخ محلوق شدم و کلاه نهادم ایشان با همدیگر گفتند که کدام بدبخت پیش شیخ برود این
بگفتند و برفتند خواجه ذکره الله بالخیر چون برین حرف رسید چشم پر آب کرد حاضران نیز بگریستند
که وقتی خوش بود الحمد لله بعد ازان حکایت شیخ سیف الدین باخرزی فرمود رحمة الله علیه که در
اول حال در ابتدا جوان بود مشائخ و اهل فقر را عظیم دشمن داشتی تذکیر گفتی و در تذکیر این طائفه را
بسیار بد گفتی تا این خبر بخدمت شیخ نجم الدین کبری رسانیدند قدس الله سره العزیز شیخ نجم الدین
فرمود که مرا در تذکیر او باید رفت یاران که حاضر بودند گفتند مصلحت نیست که در تذکیر او در روی او
درویشان و مشائخ را بسیار بد میگوید نباید که در حضور شیخ سفاهتی کند هر چند ازین باب
بیشتر گفتند شیخ نجم الدین گفت مرا در تذکیر او باید ضرورت چون بسیار جهد کرد او را در
تذکیر شیخ سیف الدین باخرزی آوردند شیخ نجم الدین کبری در مجلس درآمد و بنشست شیخ
سیف الدین چون شیخ نجم الدین را بدید ازان بد ها که میگفت بیشتر گفتن گرفت هر چند
بد گفتی ها میگفت شیخ نجم الدین سری میجنبانید و آهسته میگفت سبحان الله چه قابلیت

بوار دراین جوان القصه چون شیخ سیف الدین از منبر فرود آمد شیخ نجم الدین از تذکیر برخاست
و بیرون آمدن گرفت چون در مسجد رسید سر پس کرد و گفت هنوز این صوفی نمی آید همان ساعت
شیخ سیف الدین از میان خلق جامه دران و نعره زنان بیامد و در پای شیخ نجم الدین افتاد
و شیخ شهاب الدین سهروردی رحمة الله علیه هم در آن جمع حاضر بودند او نیز بیامد و در پای شیخ
نجم الدین افتاد فی الجمله هر دو مرید شدند گویند که چون شیخ نجم الدین قدس الله سره المبارکه
از مسجد بخانه آمدی شیخ سیف الدین پیاده جانب راستا و شیخ میرفتی شیخ شهاب الدین
جانب چپا الغرض آن روز هر دو بخدمت شیخ نجم الدین کبری ارادت آوردند و محلوق شدند
آنگاه شیخ نجم الدین شیخ سیف الدین را گفت که ترا از دنیا نصیب تمام خواهد بود و در عقبی
بیش ازان و شیخ شهاب الدین را گفت که ترا هم در دنیا و عقبی راحت خواهد بود خواجه ذکره
الله بالخیر فرمود که چون شیخ نجم الدین از مسجد بخانه روان می شد شیخ سیف الدین پا خرزی
جانب راستا و شیخ شهاب الدین جانب چپا همچنین شیخ سیف الدین موزهٔ شیخ نجم الدین
از پای راست کشیدی و شیخ شهاب الدین از پای چپ و این اشارهٔ مشائخ است بعد
ازان شیخ نجم الدین شیخ سیف الدین را گفت تو در بخارا برو و ساکن شو بخارا ترا باقطاع
دادیم شیخ سیف الدین عرضداشت کرد که آنجا علما بسیار اند و غلبهٔ تعصب ایشان با اهل معرفت
و فقر معلوم است حال من چگونه شود شیخ نجم الدین فرمود که رفتن از تو دیگر با دانیم شنبه
بیست و ششم ماه ربیع الآخر سنه مذکور دولت پایبوس میسر شد حکایت شیخ احمد
ابو اسحق گازرونی افتاد فرمود که او را شهریار نام بود و ابو اسحق کنیت آنگاه از کیفیت او
بیان فرمود که او جولاهه بچه بود و در دیهی ساکن بود مگر وقتی در ایام صغر سیمائی نشسته بود
و شیخ عبد الله خفیف قدس الله سره العزیز برو بگذشت و در و نظر کرد تا چه بدید در سیماء

او ابواسحق را گفت تو دست بدست من نه و بگو که من مرید تو شدم ابواسحق همچنان کرد
دست شیخ بگرفت و مرید شد آنگاه پرسید که من چه کنم شیخ عبدالله فرمود که هر چه بخوری
چیزی ازان نصیب دیگری کن ابواسحاق این معنی قبول کرد آنگاه چون طعام پیش آوردی
چیزی ازان بدیگری دادی تا روزی سه درویش دران ده رسیدند و مقام نکردند
و بگذشتند ابواسحق را در دل بگذشت که خدمت ایشان مرا بباید کرد آن زمان بر دو سه
تا نان موجود بود همان بستد و بدیشان پیش درسید مگر بی ادبی باشد از پیش درآمد
و آن سه تا نان پیش هر سه برداشت ایشان هر سه اهل دل بودند آن نانها بستدند
و بخوردند با همدیگر گفتند که این خورد بیک کار خود کرد ما را عذر این بباید خواست یکی گفت
دنیا او را بخشیدیم دوم گفت از دنیا در فتنه افتد عقبی وادهم سخن درین بود که سوم گفت
درویشان جوان مرد باشند هم دنیا و هم عقبی او را بخشیدیم آنگاه خواجه ذکره الله بالخیر
فرمود که این ابواسحق یکی شیخی کامل حال شد که در صفت درنیاید تا این ساعت که او نقل
کرده است در خطیرهٔ او چندان نعمت و راحت باشد که خدمت یکی جمعیتی و بی اندازه زر و سیم
و الوان نعمت بخشی حکایت شیخ احمد معشوق افتاد فرمود که او وقتی در عین جلهٔ سرما نیم شبی
از مقام بیرون آمد و در آبی روان که جای تهلکه بود قرار گرفت و میگفت الهی من ازینجا
بیرون نیایم تا نه گوئی که من کیستم آوازی شنید که تو آنی که فردای قیامت چندین کسان از شفاعت
تو از دوزخ خلاص خواهند یافت شیخ احمد گفت برین بسنده نکنم باز آوازی شنید که تو آنی که فردای
قیامت چندین کس بعنایت تو در بهشت خواهند رفت شیخ گفت برین هم بسنده نکنم مرا
می باید که بدانم که من کیستم آنگاه آواز شنید که ما حکم کرده ایم که درویشان و عارفان عاشقان
ما باشند و تو معشوق ما باشی آنگاه خواجه احمد رحمة الله علیه چون ازان مقام بیرون آمد در شهر

[illegible]

میرفت هر کس که پیش می آمد میگفت السلام علیک یا شیخ احمد معشوق خواجه ذکره الله بالخیر چون
برین حرف رسید بسیار گریه کرد یکی از حاضران گفت که او نماز نکردی فرمود که آری چون او را
بسیار گفتند چرا نماز نه گزاری گفت نماز بگزارم ولی فاتحه نخوانم گفتند آن چه نماز باشد که فاتحه
نخوانید چون الحاح بسیار کردند گفت هلا فاتحه بخوانیم ایاک نعبد و ایاک نستعین نخوانم باز گفتند
این آیه هم بخوان القصه بعد از گفتگوی بسیار در نماز ایستاد و فاتحه خواندن گرفت چون اینجا
رسید که ایاک نعبد و ایاک نستعین بر اعضاء مبارک آواز هر بن موی خون روان شد
آنگاه روی سوی حاضران کرد و گفت من زنی حایض ام بر من نماز روا نیست شنبه
یازدهم ماه رجب سنه مذکور سعادت پابوس حاصل شد دران ایام امساک
باران بود از نسبت آن وقت حکایت فرمود که وقتی در دهلی آغاز قحط بود اتفاق کردند
که شیخ نظام الدین ابو المؤید رحمة الله علیه دعای باران بخواند خلق شهر همه بیرون
آمدند شیخ نظام الدین ابو المؤید بر منبر برآمد و در اثناء تذکیر دست در آستین کرد و جامه
بیرون آورد و روی سوی آسمان کرد و لب جنبانیدن گرفت قطرات باران آغاز شد
باز سخن پیوست باران بایستاد باز شیخ نظام الدین ابو المؤید آن جامه را از آستین بیرون
کشید و روی سوی آسمان کرد باران قوی حال بارید فی الجمله چون در خانه آمد از وی پرسیدند
که آن جامه چه بود گفت دامن والده من بود حکایت دیگر هم از بزرگی او فرمود که او را
برادران بود [illegible] عم زادگان یا نوع دیگر گاه گاه از برای نگاهداشت صله رحم بر ایشان رفتی
و ایشان با مزاح بودندی با هر کسی مزاح فراخ کردندی تا یکبار شیخ بر ایشان رفته بود ایشان
با آواز کلمات مزاح آمیز گفتن گرفتند شیخ گفت مرا بگذارید تا ساعتی پهلوی شما نشینم یا آواره
بر مزاح ورد و سیه بروم این سخن با چنان شکستگی گفت که ایشان در گریه شدند چهارشنبه

نوزدهم ماه شعبان سنة المذکور دولت پابوس بدست آمد وقتی از خدمت ایشان حکایت شیخ احمد معشوق سماع شده بود از بیشتر خلق همچنین شنیده شد کرا ورا احمد معشوق گویند درین روز دوشنبه پرسیده آمد کرا ورا احمد معشوق گویند یا احمد معشوق فرمود که احمد محمد معشوق ادرا احمد نام پدر او را محمد نام این بود مشتاق شام روحانیان که در مدت سه سال جمع کرده آمد بعد از ترتیب فواید پیشینه که در مدت دوازده سال تمام جمع کرده شده است با این هر دو نسخه مجموع پانزده سال است اگر بعد ازین چندگاه گوهر جان را در صدف سینه قراری باشد درهای که ازان دریای رحمت بدست آید در سلک کشیده شوند و بنده ازان جوهری مایه دار شود ان شاء الله تعالی قطعه چون هفت صد فزود و بیست دو و سال ؛ بیستم روز از مه شعبان ؛ از اشارات خواجه جمع آمد ؛ این بشارت ده فتوح جهان ؛ شیخ ما چون محمد آمد نام ؛ حسن اندر ثنا او حسان ؛ تمام شد الحمد لله رب العالمین وصلی الله علی خیر خلقه محمد وآله واصحابه اجمعین
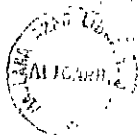
خاتمة الطبع از جانب کارپردازان مطبع

الا ای رهروان ای سالکان جادهٔ طریقت و حقیقت وای سیران صراط مستقیم شریعت باری بحسن و جمال این ادی منازل معرفت بچشم دل وانگرید تا بمنزل مقصود رسیده باشید همانا این جوهر عجیب از نهانخانه یقین خواجه راستین سلطان المشائخ محبوب الٰهی حضرت محمد نظام الدین که بحسن سعی موفور و بجد و جهد سالها سال سلطان الشعرا افتخار الامرا و الفقرا حضرت امیر حسن علا سجزی المعروف به حسن دهلوی درین عالم بر منصهٔ شهود جلوه گر آمده بماه ستمبر سنه ۱۸۹۴ء مطابق ماه ربیع الاول سنه ۱۳۱۲ھ بار سیوم بمطبع نولکشور جلوه افروز طبع گردید حق تعالی مقبول گرداناد

کلمۃ الحق - از شاہ عبد الرحمان مع شرح نور مطلق از ملا نور اللہ در بیان وحدت وجود مع دلائل و دفع شکوک -

کیمیاے سعادت - از امام غزالی رح معروف متداول طلبا و علما -

ہدایۃ المومنین - رسالہ نایاب در بیان بیعت صالحین از ملا معین الدین -

مطالب رشیدی - از حضرت شاہ تراب علی قلندر قدس سرہ مذاق تصوف مین عمدہ کتاب ہی -

نفحات الانس - مع سلسلۃ الذہب مصنفہ ملا عبد الرحمن جامی قدس سرہ -

مصباح الہدایت - ترجمہ عوارف المعارف از حضرت شاہ محمود کاشانی -

فوائد سعدیہ - از قاضی ارتضی علیخان تصوف مین بیمثل کتاب ہی -

پند نامہ عطار - از حضرت شیخ فرید الدین عطار -

منطق الطیر - از حضرت شیخ فرید الدین عطار -

مکتوبات جوابی - مصنفہ شیخ شرف الدین یحیی منیری قدس سرہ -

مکتوبات - حضرت شرف الدین یحیی منیری -

مکتوبات امام ربانی - حضرت مجدد الف ثانی -

مطلع الانوار - نظم از طوطی ہند امیر خسرو دہلوی محشی مولانا ابو الحسن صاحب فرید آبادی -

حدیقۂ حکیم سنائی - معروف بہ الٰہی نامہ محشی جدید کاغذ سفید گندہ نہایت عمدہ -

ایضاً - کاغذ خانی -

می باید شنید - رموز تصوف قابل دید از شاہ رفعت علی قدس سرہ -

می باید دید - قابل شنید از ملا محمد حسین -

مرغوب القلوب - مصنفہ حضرت مولانا مولوی شمس الدین واضح قلم

ایضاً - خفی قلم -

زبدۃ المقامات - نفیس کتاب -

رسالہ رموز الحقیقۃ - تصوف مین عمدہ رسالہ ہی

بے سر نامہ - مصنفہ شیخ فرید الدین عطار

التاویل المحکم فی تشابہ فصوص الحکم مصنفہ مولوی محمد حسن امروہوی -

فتوح الغیب - مع شرح از حضرت غوث الاعظم جیلانی مع شرح فارسی از شاہ عبد الحق محدث دہلوی ارشادات فقر و تصوف ہین -

دلیل العارفین - ملفوظات حضرت سلطان معین الدین چشتی جمع کردہ حضرت قطب الدین بختیار کاکی قدس سرہ -

رسالہ حق نما - از شاہزادہ دارا شکوہ مرحوم -

مجموعۂ نکات فقر - چار رسالہ نظم از مولوی مظہر علی العلائی

لوائح جامی - از مولانا عبد الرحمن جامی -

کتب تصوف اُردو

پیراہن یوسفی - اُردو ترجمہ مثنوی مولانا روم کا نظم شعر بشعر اور حاشیہ پر اُردو میں حاصل مطلب مع فوائد تصوف کامل دو جلد میں بتفصیل ذیل -
(جلد اول) ترجمہ دفتر ۱ و ۲ و ۳
(جلد دوم) ترجمہ دفتر ۴ و ۵ و ۶

بوستان معرفت - شرح اُردو مثنوی مولانا روم مصنفہ مولوی عبد المجید خان ساکن پیلی بھیت یہ شرح نہایت مفید عام ہی اور یہ پہلی شرح مثنوی مولوی روم کی ہی جو نہایت عرقریزی و جانکاہی سے بزبان اُردو عام فہم تصنیف کی گئی ہی - ایسا بیان جامع ہی کہ لائق دید ہی -

ترجمہ عوارف المعارف - کامل دو جلد میں مترجمہ مولانا ابو الحسن صاحب فرید آبادی -

بحر الحقیقت - اصلاح نفس میں -

نجات المومنین - ذکر کرامات حضرت شاہ نجات اللہ مطبوعہ مطبع پٹیالہ -

شجرۂ معرفت مخشی - منتخبات مثنوی مولانا روم مترجمہ سید غلام حیدر صاحب -

تحفۂ سروری - نظم آداب عبادت جملہ اعضا از مفتی غلام سرور لاہوری -

مجموعۂ تصوف - تصنیف حضرت شیخ برہان صاحب

مذاق العارفین - ترجمہ احیاء علوم الدین عربی ہر چہار جلد کامل در دو جلد کاغذ سفید ولایتی -
ایضاً حسب مراتب مذکورہ کاغذ حنائی -

اکسیر ہدایت - ترجمہ اُردو کیمیاے سعادت جامع شریعت و حقیقت مترجمہ مولوی فخر الدین احمد کاغذ سفید گندہ -
ایضاً حسب مراتب بالا کاغذ سفید و حنائی معمولی

ترجمہ رشحات - مترجمہ مولانا ابو الحسن صاحب

مجموعۂ توحید - از شاہ عبد الصمد عرف رن مست خان شامل چار رسالہ -

کنز الاسرار - ترجمہ اُردو نظم مثنوی شاہ بو علی قلندر قدس سرہ ہموزن مثنوی از مولوی سید غلام حیدر خان

چشمۂ فیض - نظم ترجمہ اُردو پند نامہ عطار

کلام عارف کامل حضرت شیخ فرید الدین قدس سرہ از مولوی عبد الغفور خان بہادر -

رہبر راہ حق - مجموعہ فراہم کردہ حاجی زردار خان صاحب شامل سیزدہ رسالہ -

مخزن الانوار - ترجمہ گنج الاسرار از مولوی محمد یوسف علی شاہ چشتی نظامی -

مبہمات منظوم - عربی با ترجمہ اُردو نثر و نظم از شیخ احمد بن علی رحمہ اللہ -

بعون صانع بیمکان و فضل خلاق زمین و زمان
مصباح الهدایه ترجمه عوارف
در مطبع منشی نولکشور طبع یافته مقبول اهل جهان شد
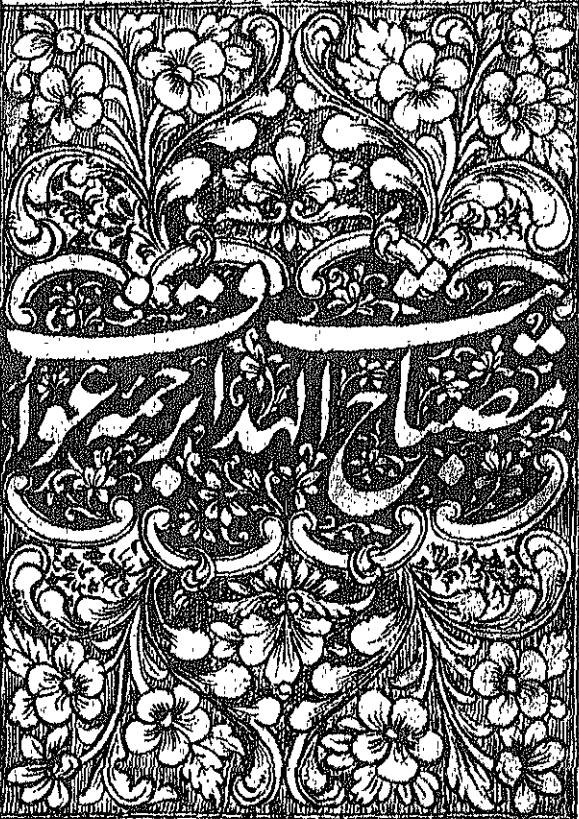
اطلاع - اگرچہ اس مطبع میں ہر علم و فن کی کتب کا ذخیرہ سلسلہ وار فروخت کے لیے موجود ہے اور اسکی فہرست مطول ہر ایک شائق کو چھاپہ خانہ سے مل سکتی ہے جسکے معاینہ و ملاحظہ سے شائقان اصلی حالات کتب کے معلوم کر سکتے ہیں قیمت بھی ارزان ہے لیکن خاص اس کتاب کے ٹائٹل پیج کے تین صفحہ جو سادہ ہیں انمیں بعض کتب علم اخلاق و تصوف فارسی وغیرہ کی درج کرتے ہیں تاکہ جس فن کی یہ کتاب ہے اُس فن کی اور بھی کتب موجودہ کارخانہ سے قدر دانوں کو آگاہی کا ذریعہ حاصل ہو

کتب علم اخلاق و تصوف

گلستان محشی - جلی قلم و خوشخط مصنفہ شیخ مصلح الدین سعدی شیرازی -

ایضاً - باتصویر -

ایضاً - مترجم -

شرح گلستان - از ملا محمد اکرم ملتانی -

ایضاً - مسمے بہ ریاض رضوان از مولوی ریاض علی -

شرح گلستان - مسمی بہ خیابان از سراج الدین علیخان آرزو - کاغذ خاکی -

تضمین گلستان سعدی از مہر گوپال تفتہ -

گلستان حکیم قاآنی - بجواب گلستان سعدی

بہارستان جامی - ہم بہار گلستان سعدی از ملا عبد الرحمن جامی -

خارستان - کیا سب کتاب نظم و نثر میں ہمپہلوے گلستان ہے مصنفہ ملا مجد الدین خوافی بہ تحشی جدید -

بوستان - جلی قلم و خوشخط از حضرت شیخ مصلح الدین سعدی شیرازی -

ایضاً - مترجم اُردو نظم ہموزن شعر بہ شعر از منشی گوبند پرساد فضا -

شرح بوستان - از نگینہ بہار -

کلمۃ الحق - مع شرح نور مطلق اصل رسالہ کلمۃ الحق عربی مصنفہ حضرت شاہ عبد الرحمن در بیان وحدت وجود بدلائل نقلیہ با یراد ادلہ عقلیہ بہ تحقیق تمام و دفع شکوک علماے ظواہر مع شرح فارسی با ترجمہ از مولوی نور اللہ بن مقیم الدین صاحب -

ہدایت ترجمہ عوارف

خلاصه مطالب	

خلاصه مطالب	

تمت